

# In the name of the merciful and compassionate God

## 5000 FREE SAT Vocabulary Words

### مترجم: روح الله یوسفی رامندی

فرهنگ لغت انگلیسی به فارسی ۵۰۰۰ واژه SAT

مشخصات کتاب:

سرشناسه: دانشگاه خوارزمی تهران

مشخصات نشر: تهران، جهاد دانشگاهی

یادداشت: عنوان دیگر: دیکشنری انگلیسی- فارسی واژه های آزمون SAT

عنوان دیگر: [دانلود دیکشنری انگلیسی به فارسی 5000 واژه SAT](#)

موضوع: زبان انگلیسی -- واژه نامه ها -- فارسی

عناوین اصلی کتاب شامل:

Z ؛ Y ؛ X ؛ W ؛ V ؛ U ؛ T ؛ S ؛ R ؛ Q ؛ P ؛ O ؛ N ؛ M ؛ L ؛ K ؛ J ؛ I ؛ H ؛ G ؛ F ؛ E ؛ D ؛ C ؛ B ؛ A

An invaluable list of 5000 words for students studying for the SAT tests. A strong vocabulary is still a must for doing well in college. This is a great handout for your students. And the price is right!

You do not need to learn every word in the dictionary to improve your SAT score. Every bone in your body has a name, but the names of your bones will not be on the SAT for two reasons. It would give an unfair advantage to students interested in human anatomy, and the question would be too difficult. Just as easy questions that everyone can answer will not be on the test, questions that no one can answer will also not be on the test for the same reason. They do not measure anything since everyone would get the same score. The 5000 words below, with brief definitions, are free for individual and classroom use.

[TEL:09100429554](tel:09100429554) - 09383171534

این کتاب شامل لغات انگلیسی آزمون های مهم انگلیسی می باشد.

تقدیم به مادرم

موفق و سربلند باشید.

۲۴/۱۲/۱۳۹۷

# abase

خوار و خفیف کردن، کوچک کردن، فروافکندن، پست کردن، تحقیر کردن، رو به پایین شدن، (به زیر) خمیدن، تحقیر نمودن، کم ارزش کردن

v. To lower in position, estimation, or the like; degrade.

# abbess

سر راهبه، مادر روحانی، سرپرست صومعه، رئیس صومعه زنان تارک دنیا

n. The lady superior of a nunnery.

# abbey

دیر، صومعه، خانقاه، نام کلیسای وست مینستر

n. The group of buildings which collectively form the dwelling-place of a society of monks or nuns.

# abbot

راهب بزرگ، رئیس راهبان

n. The superior of a community of monks.

# abdicate

(از سلطنت) کناره گیری کردن، تفویض کردن، دست برداشتن، صرفنظر کردن، عاق کردن، از ارث محروم کردن، استعفا کردن یا دادن، (مسئولیت) سلب کردن، از کردن، ترک گفتن، محروم کردن عهده ی خود برداشتن، واگذار کردن، تفوی ازارک، کناره گیری کردن، استعفا دادن	v. To give up (royal power or the like).
---	--

## abdomen

شکم ، بطن	n. In mammals, the visceral cavity between the diaphragm and the pelvic floor; the belly.
-----------	---

## abdominal

شکمی، بطنی، مربوط به شکم، وریدهای شکمی، ماهیان بطنی	n. Of, pertaining to, or situated on the abdomen.
---	---

## abduction

(زیست شناسی) دور سازی از محور بدن، ورابری، آدم ربایی، آدم دزدی، عمل ربودن زن و بچه و غیره، ربایش، دورشدگی، طب دوری از مرکز بدن، قیاسی	n. A carrying away of a person against his will, or illegally.
---	--

## abed

در بستر، در تختخواب، بستری، در رختخواب	adv. In bed; on a bed.
--	------------------------

## aberration

<p>ابیراهی، بیراهی، کج راهی، گمراهی، انحراف، کج روی، ضلالت، ناپهنجاری، غیر عادی یا غیر معمول بودن، نقص، اختلال، جنون، دیوانگی، عدم انطباق قانونی، طب عدم انطباق قانونی</p>	<p>n. Deviation from a right, customary, or prescribed course.</p>
--	--

## abet

<p>شریک جرم کسی شدن، برانگیختن، تحریک به عمل بد کردن، به معاونت جرم واداشتن، همدستی کردن، جرات دادن، تربیت کردن، تشویق به عمل بد کردن، معاونت کردن در جرم، تقویت، ترغیب به کار بد</p>	<p>v. To aid, promote, or encourage the commission of (an offense).</p>
---	---

## abeyance

<p>تعلیق، وقفه، سکون، (حقوق) بلا تکلیفی، بی تکلیفی</p>	<p>n. A state of suspension or temporary inaction.</p>
--	--

## abhorrence

<p>تنفر، بیزاری، انزجار، وحشت</p>	<p>n. The act of detesting extremely.</p>
-----------------------------------	---

## abhorrent

<p>تنفرآور، منزجر کننده، نفرت انگیز، فجیع، مشمئز کننده، مخالف، ضد، مغایر، برخلاف، متنفر، بیمناک، ناسازگار، مکروه، زشت، شنیع</p>	<p>adj. Very repugnant; hateful.</p>
---	--------------------------------------

## abidance

<p>سکنی، ایستادگی، دوام، ثبات قدم، رفتار برطبق توافق</p>	<p>n. An abiding.</p>
--	-----------------------

# abject

ذلیل، سرافکنده، پست، خوار، خفیف، فرومایه، زبون، حقیر، حقیرانه، وابسته به پایین ترین درجه، مفرط، زیاده، نکبت بار، رقت انگیز، ناشی از حقارت، خفت آور، مطرود، روی برتافتن، پست کردن، کوچک کردن، تحقیر کردن

adj. Sunk to a low condition.

# abjure

منکر شدن، سوگند شکستن، نقض عهد کردن، مرتد کردن، (قول یا حرف خود را آشکارا) پس گرفتن، استغفار کردن، (عادت و غیره را) با سوگند ترک کردن، نق عهد کردن، برای همیشه ترک گفتن، مرتد شدن، رافضی شدن

v. To recant, renounce, repudiate under oath.

# able-bodied

خوش بنیه، قوی، سالم و آماده، دارای جسم توانا

adj. Competent for physical service.

# ablution

وضو، غسل، آب دست، مایع مورد استعمال در غسل تعمید، آب تعمید، (انگلیس - جمع) حمام و مستراح سربازخانه، شستشو

n. A washing or cleansing, especially of the body.

# abnegate

به خود حرام کردن، ترک علاقه (از چیزهای دنیوی) کردن، پرهیز کردن، (از حقوق خود) چشم پوشیدن، ایثار کردن، ترک کردن، انکار کردن، بخود حرام کردن، کف نفس کردن

v. To renounce (a right or privilege).

# abnormal

غیرطبیعی، ناهنجار، نابهنجار، غیرمعمولی، غیرعادی، افراط آمیز، بیش از حد، زیاده، (کودک) عقب افتاده، استثنایی	adj. Not conformed to the ordinary rule or standard.
--	--

## abominable

نفرت انگیز، منفور، کریه، مشمئز کننده، چندی آور، بسیار ناخوش آیند، بسیار بد، مزخرف، بیزار کننده و چرند، مکروه، زشت، ناپسند	adj. Very hateful.
---	--------------------

## abominate

ناپسند شمردن ، مکروه دانستن ، تنفر داشتن ، نفرت کردن	v. To hate violently.
--	-----------------------

## abomination

حجت ، زشتی ، پلیدی ، نفرت ، کراهت ، نجاست ، عمل شنیع	n. A very detestable act or practice.
--	---------------------------------------

## aboriginal

بومی ، اصلی ، سکنه اولیه ، اهل یک اب و خاک	adj. Primitive; unsophisticated.
--	----------------------------------

## aborigines

سکنه اولیه، جانوران و گیاهان بومی، بومیها، اهالی قدیم	n. The original of earliest known inhabitants of a country.
---	---

# aboveboard

بی شیله پبله، بی شائبه، آشکارا، علنی، رک و راست، بدون پرده پوشی، روراست، صاف و پوست کنده، بی حيله، پوست کنده

adv. Without concealment, fraud, or trickery.

# abrade

ساییدن، (معمولا در مورد پوست) خراشیدن، زدگی پیدا کردن، نخ نما شدن، آزدگی پیدا کردن، ریش شدن یا کردن، رخنمون کردن یا شدن، خراشیدن زدودن، پاک کردن، حک کردن، سر غیرت آوردن، بر انگیختن، تحریک کردن

v. To wear away the surface or some part of by friction.

# abrasion

خراش، (بیشتر در مورد پوست بدن) خراشیدگی، ساییدگی، سایش، حک، نخ نمادگی، زدگی، آزدگی، رنجش، خوردگی پوست یا مخاط، فرسایش، ساب شست، شست و ساب، ریش شدن

n. That which is rubbed off.

# abridge

تلخیص کردن، کوتاه کردن، خلاصه کردن، مختصر کردن، به اختصار بیان کردن، به صورت فشرده در آوردن، محروم کردن، کم کردن، (از قدرت یا اعتبار) کاستن، محدود کردن

v. To make shorter in words, keeping the essential features, leaning out minor particles.

# abridgment

کوتاهی اختصار، خلاصه، مجل

n. A condensed form as of a book or play.

# abrogate

لغو کردن، ملغی کردن، باطل کردن، فسخ کردن، بی اثر کردن، منسو، از میان برده، از میان بردن، منسو کردن	v. To abolish, repeal.
--	------------------------

## abrupt

بلامقدمه، ناغافل، ناگهانی، آنی، بی خبر، بی تشریفات، غیرمنتظره، خشن، زننده، تند، گستاخ در سخن، حاضر جواب، خشن گفتار، شدیدالحن، خارج از نزاکت، بسیار سراشیب، پرتگاه مانند، تند (شیب)، درهم و برهم، نامربوط، پرتگاه دار، سراشیبی، ناگهانی، درشت، جداکردن	adj. Beginning, ending, or changing suddenly or with a break.
---	---

## abscess

ورم چرکی، ماده، دمل، ابرسه، دنبل	n. A Collection of pus in a cavity formed within some tissue of the body.
----------------------------------	---

## abscission

قطع کردن (مثلا در جراحی)، بریدن و در آوردن، فرابرش، پیش بریدگی، (گیاه شناسی - جدایی و ریزش میوه یا برگ از تنه گیاه) ریزش، ریزش، برش، جدایی، دریدگی، قطع پوست و گوشت	n. The act of cutting off, as in a surgical operation.
---	--

## abscond

برای گریز از قانون یا به دلیل رودربایستی) ناپدید شدن، گریختن، فرار کردن، در رفتن، رو نشان ندادن، روپنهان کردن، پنهان شدن	v. To depart suddenly and secretly, as for the purpose of escaping arrest.
--	--

## absence



غیبت، غیاب، غایب بودن، نهستی (در برابر: presence)، نبود، فقدان، عدم، نبودن، پرتی (حواس)، پریشانی، حالت غیاب	n. The fact of not being present or available.
---	--

## absent-minded

بی حواس، حواس پرت، فراموشکار، پریشان حواس، سر به هوا، گیج، پریشان خیال، پریشان فکر	adj. Lacking in attention to immediate surroundings or business.
--	--

## absolution

بخشش (گناهان)، آمرزش، عفو، چشم پوشی، تبرئه، آمرزش گناه، بخشایش، بخشودگی، برائت، انصراف از مجازات، منع تعقیب کیفری	n. Forgiveness, or passing over of offenses.
---	--

## absolve

تبرئه کردن، آزاد کردن (از قید چیزی)، بخشودن، عفو کردن، بخشیدن، آمرزیدن، بخشیدن گناه، کسی را از گناه بری کردن، اعلام بی تقصیری کردن، بری الذمه کردن، کسی را ازانجام تعهدی معاف ساختن، پاک کردن، مبرا کردن	v. To free from sin or its penalties.
--	---------------------------------------

## absorb

جذب کردن، درآشامیدن، درمکیدن، درکشیدن، به خود کشیدن، (توجه کسی را) جلب کردن، مجذوب کردن، (نور و صدا را) خفه کردن، جذب کردن (بدون بازتاب یا پژواک)، فراگرفتن، مغروق کردن، به عهده گرفتن (هزینه و مخارج)، (تکان یا ضربه را) تحمل کردن، فروبردن، جذب شدن غدد، کاملاً فروبردن، تحلیل بردن، مستغرق بودن، مجذوب شدن در	v. To drink in or suck up, as a sponge absorbs water.
--	---

## absorption

جذب، شیفتگی، دل بستگی، درآشامش، ربایش، درکشی، مجذوب شدگی، مجدوبیت، جلب توجه، (زیست شناسی) جذب مواد غذایی و دارو، درآشامی، فریفتگی، انجذاب	n. The act or process of absorbing.
---	-------------------------------------

## abstain

پرهیز کردن، امتناع کردن، خودداری کردن (با: from)، رای ممتنع دادن، از دادن رای خودداری کردن، خودداری کردن از، پرهیز کردن از، امتناع کردن از	v. To keep oneself back (from doing or using something).
---	--

## abstemious

میانه رو (به ویژه در خورد و خوراک و لذت ها)، اعتدال گرا، پرهیزکار، پارسا، مرتاض منش، مرتاضانه، ممسک در خورد و نوش و لذات، مخالف استعمال مشروبات الکلی، پارسامنش	adj. Characterized by self denial or abstinence, as in the use of drink, food.
---	--

## abstinence

پرهیز، پارسایی، کف نفس، خویشنداری، (در غذا و نوشیدنی ها) پرهیز کردن، میانه روی کردن، (کاتولیک) خودداری از گوشت خواری در روزهای خاصی از هفته، خودداری، ریاضت، پرهیز از استعمال مشروبات الکلی	n. Self denial.
---	-----------------

## abstruse

مشکل، پیچیده، غامض، بغرنج، سخت آموز، مبهم، مغلق، ژرف، دشوار، پنهان	adj. Dealing with matters difficult to be understood.
--	---

## absurd

پوچ، ناپسند، باوه، مزخرف، بی معنی، نامعقول، عبث، مضحک	adj. Inconsistent with reason or common sense.
---	--

# abundant

فراوان، وافر، بسیار، سرشار، غنی، ثروتمند، پر نعمت

adj. Plentiful.

# abusive

بد دهن، فحش آمیز، بد زبان، تند، زبان دراز، بد رفتار، فحاش، سو استفاده آمیز، اجحاف آمیز، سوء استفاده، سوء استعمال، شیادی، فریب، دشنام، بد زبانی، تجاوز به عصمت، تهمت، تعدی، ناسزاوار، توهین آمیز

adj. Employing harsh words or ill treatment.

# abut

مماس بودن، متصل بودن، مجاور بودن، تلاقی کردن، در یک انتها با چیزی تماس داشتن (با on)، یا روی چیزی قرار گرفتن (با upon)، هم مرز بودن، جفت بودن، نزدیک بودن، متصل بودن یا شدن، خورد

v. To touch at the end or boundary line.

# abyss

بسیار عمیق، بی پایان، غوطه ورساختن، مگاک

n. Bottomless gulf.

# academic

تحصیلی، آموزشی، غیر عملی، نظری (academical هم می گویند)، معلم، مدرس، استاد دانشگاه، دانشجو، دانشگاهی، وابسته به مدرسه ی عالی یا تحصیلات عالی، فرهنگستانی، وابسته به فرهنگستان، آکادمیک، اهل مطالعه، درس خوان، علم دوست، محقق، علمی، مربوط به فرهنگستان ادبی یا انجمن علمی، عضو فرهنگستان، طرفدار حکمت و فلسفه افلاطون

adj. Of or pertaining to an academy, college, or university.

# academician

عضو فرهنگستان، عضو انجمن دانش، عضو اکادمی	n. A member of an academy of literature, art, or science.
<h1>academy</h1>	
فرهنگستان، آکادمی، هنر سرا، هنر کده، دانشکده، مدرسه، مدرسه ی عالی، (امریکا) دبیرستان خصوصی، انجمن یا موسسه ی نویسندگان و هنرمندان، انجمن ادبی (یا هنری)، دانشگاه، آموزشگاه، مکتب، انجمن ادباء و علماء، انجمن دانش، نام باغی در نزدیکی اتن که افلاطون در آن تدریس میکرده است، مکتب و روش تدریس افلاطونی	n. Any institution where the higher branches of learning are taught.
<h1>accede</h1>	
<p>(به مقامی) رسیدن، دست یافتن به، نائل شدن، وارث (مقامی) شدن، جلوس کردن، توافق کردن، تن در دادن، رضایت دادن، (معاهدات بین المللی) شرکت کردن، طرف قرارداد شدن یا بودن، رسیدن، راه یافتن، نزدیک شدن، موافقت کردن</p>	v. To agree.
<h1>accelerate</h1>	
<p>شتابیدن، تندتر رفتن، سریع شدن، شتاباندن، سرعت بخشیدن، تسریع کردن، بر سرعت افزودن، وقوع چیزی را تسریع کردن، (اتومبیل) گاز دادن، افزایش یافتن، جلو انداختن، بالا رفتن، تشدید کردن، تند کردن، شتاب دادن، بر سرعت چیزی افزودن، تند شدن، تندتر شدن</p>	v. To move faster.
<h1>accept</h1>	
<p>پذیرفتن، قبول کردن، رضایت دادن، توافق کردن، اذعان کردن، تصدیق کردن، قبول داشتن، باور داشتن، به عهده گرفتن، قبول شدن، پسندیدن</p>	v. To take when offered.
<h1>access</h1>	
<p>دسترسی، دستیابی، نزدیک شدن به، راه رسیدن (به چیزی)، مدخل ورود، اجازه (برای دخول یا کاربرد)، دست یافتن، دسترسی داشتن به، (کامپیوتر) دسترسی داشتن، برداشت کردن، (بیماری) بروز، حمله، افزایش</p>	n. A way of approach or entrance; passage.

# accessible

در دسترس، دست یافتنی، قابل دسترسی، قابل دخول، وارد شدنی، سهل الوصول، سهل آموز، قابل فهم، همه کس فهم، تاثیرپذیر، نفوذپذیر، خوش برخورد، دستیابی پذیر

adj. Approachable.

# accession

در مورد جاه و مقام به ویژه سلطنت) جلوس، نیل به مقام، رسیدن، کسب، تحصیل، بر لیست موجودی ها افزودن، ملحق کردن، الحاق کردن، توافق، رضا، رضایت، (کتابخانه و موزه) افزون (بر متعلقات)، افزایش، افزوده، (حقوق) پیوستن به معاهده، نزدیکی، ورود، دخول، پیشرفت، نیل بجاه و مقام بخصوص سلطنت، جلوس، طب شیوع، بروز، تملک نماء، شیء اضافی یا الحاق شده، نمائات حیوان و درخت، تابع وصول، الحاق حقوق، شرکت در مالکیت

n. Induction or elevation, as to dignity, office, or government.

# accessory

پیرامونی، لوازم کمکی، متعلقات، معین، همدست(حقوق)، معاون، شریک(جرم)، نمائات و نتایج (در جمع)، لوازم یدکی، (حقوق) تابع، لاحق، فروع و ضمائیم، منضمات، لوازم فرعی، دعوی فرعی

n. A person or thing that aids the principal agent.

# acclaim

تحسین، ادعا کردن، افرین گفتن، اعلام کردن، جار کشیدن، ندا دادن، هلهله کردن، فریاد کردن، کف زدن

v. To utter with a shout.

# accommodate

وفق دادن، سازگار کردن، جور کردن، هم ساز کردن، تعدیل و منطبق کردن یا شدن، در اختیار (کسی) قرار دادن، فراهم کردن، آماده کردن، تهیه کردن، پذیرایی کردن، جا دادن، منزل دادن، همراهی کردن، مساعدت کردن، جا داشتن برای، (اختلاف و غیره) برطرف کردن، آشتی کردن، وفق دادن با، تطبیق نمودن، تصفیه کردن، اصلاح کردن، آماده کردن برای، پول وام دادن بکسی

v. To furnish something as a kindness or favor.

# accompaniment

(موسیقی) همناواری، همراه نوازی، ساز جفت، هماهنگی، دم گیری، مشایح، ملازم، مصاحب، ضمیمه، چیز فرعی، پیوست، هم دست، همراهی، مشایحت، ساز یا آواز همراهی کننده

n. A subordinate part or parts, enriching or supporting the leading part.

# accompanist

(موسیقی) کسی که با نواختن ساز موسیقی (به ویژه پیانو) نوازنده یا خواننده را (هم می نویسند **accompanist**) همراهی می کند، همناواز، هم نوازگر همراهی کننده، همراهی کننده با آواز یا سازی چون پیانو

n. One who or that which accompanies.

# accompany

همراهی کردن، همراه بودن، مشایحت کردن، در معیت رفتن، مصاحب بودن، توأم کردن یا بودن، (موسیقی) همناواری کردن، هماهنگ شدن، همراه بودن با، سرگرم بودن با، مصاحبت کردن، ضمیمه کردن، جفت کردن، دم گرفتن، صدا یا ساز راجفت کردن با

v. To go with, or be associated with, as a companion.

# accomplice

شریک جرم، همدست، معاون جرم، شریک یا معاون جرم

n. An associate in wrong-doing.

# accomplish

انجام دادن، به پایان رساندن، به نتیجه رساندن، اجرا کردن، برآوردن، نائل آمدن، رسیدن به، پیمودن، طی کردن، کامل کردن، تکمیل کردن، مجهز کردن، بانجام رساندن، وفا کردن به، صورت گرفتن

v. To bring to pass.

# accordion

<p>مثل آکاردئون یا دم آهنگری) تا شونده، (مثل فانوس دوربین های عکاسی) جمع شونده، روی هم تا شونده، آکاردئون، اکوردئون</p>	<p>n. A portable free-reed musical instrument.</p>
<h1>accost</h1>	
<p>به کسی نزدیک شدن، سر صحبت را با کسی باز کردن، مواجه شدن، در کنار چیزی واقع شدن، سر راه کسی سبز شدن، موی دماغ شدن، (به طمع چیزی) اول به کسی سلام کردن، مخاطب ساختن، مواجه شدن با، نزدیک شدن بهر منظوری، مشتری جلب کردن زنان بدکار در خیابان، نزدیک کشیدن، در امتداد چیزی حرکت کردن مثل کشتی</p>	<p>v. To speak to.</p>
<h1>account</h1>	
<p>به حساب آوردن، برشمردن، شناختن، جبران کردن، تقاص پس دادن، حساب پس دادن، توضیح دادن، پاسخگو بودن، توجیه کردن، باعث شدن، موجب شدن، محاسبه، شمارش، بازگویی، صورت حساب، حساب نسبی (charge account) هم می گویند)، ایاره، مشتری (که در بانک حساب دارد)، اهمیت، اعتبار، توجه، وقع، علت، دلیل، ارزش، داستان، شرح، وصف، روایت، نقل، بیان، دانستن، شمردن، حساب کردن، محاسبه نمودن، حق حساب پس دادن، ذکر علت کردن، دلیل موجه اقامه کردن با <b>for</b>، تخمین زدن، نقل کردن، گزارش، بیان علت، سبب</p>	<p>n. A record or statement of receipts and expenditures, or of business transactions.</p>
<h1>accouter</h1>	
<p>آماده ء جنگ کردن، مجهز کردن، ملبس کردن</p>	<p>v. To dress.</p>
<h1>accredit</h1>	
<p>نسبت دادن، منتسب کردن، منسوب کردن، اعتبارنامه دادن، جواز دادن، امتیاز یا اجازه دادن، استوارنامه دادن، اعتبار بخشیدن، مورد لطف قرار دادن، منصوب کردن (به سفارت)، اختیار دادن، معتبر شناختن، مسئول دانستن، اعتقاد داشتن، معتقد بودن، باور داشتن، اعتماد کردن، استوارنامه دادن به، معتبر ساختن، اطمینان کردن به، مورد اطمینان بودن یا شدن، برسمیت شناختن موسسات فرهنگی</p>	<p>v. To give credit or authority to.</p>
<h1>accumulate</h1>	

انباشته شدن، افزوده شدن، (در یک جا) جمع شدن، توده شدن یا کردن، انباشتن، فراهم آوردن، روی هم رفتن، انبوه شدن یا کردن، ذخیره شدن، انداختن، گردآوری کردن، جمع کردن، جمع شده، جمع شونده، رویهم انباشتن	v. To become greater in quantity or number.
--	---

## accuracy

دقت و صحت ، درجه دقت ، درستی ، صحت ، دقت	n. Exactness.
--	---------------

## accurate

دقیق، بی اشتباه، عاری از غلط، صحیح، بی خطا، مطابق معیار، کامل	adj. Conforming exactly to truth or to a standard.
---	--

## accursed

لعنتی، مستحق دشنام، منفور، ملعون (accurst هم می گویند)، نفرین شده، بدفرجام، ملعون و مطرود	adj. Doomed to evil, misery, or misfortune.
---	---

## accusation

تهمت، اتهام، کیفرخواست، شکایت، ادعای نام، سرزنش، ملامت، حق تهمت	n. A charge of crime, misdemeanor, or error.
---	--

## accusatory

اتهام آور، متهم کننده، تهمت آمیز، ادعایی، مفعولی، اتهامی	adj. Of, pertaining to, or involving an accusation.
--	---



# accuse

متهم کردن، اتهام وارد کردن، نسبت دادن، ملامت کردن، سرزنش کردن، مقصر دانستن، تهمت زدن، بهتان زدن

v. To charge with wrong doing, misconduct, or error.

# accustom

عادت دادن، خو دادن، آموخته کردن، آشنا کردن، آشنا شدن، معتاد ساختن، معتاد شدن، خو گرفتن، انس گرفتن

v. To make familiar by use.

# acerbity

ترشی، دبشی، درشتی، تندی

n. Sourness, with bitterness and astringency.

# acetate

استات (CH<sub>3</sub>COO) نمک جوهر سرکه شامل ریشه ی یک ظرفیتی و منفی)، نمک جوهر سرکه

n. A salt of acetic acid.

# acetic

(شیمی) وابسته به اسید استیک، دارای سرکه یا جوهر سرکه، سرکه دار، ترش، سرکه مانند، جوهر سرکه ای

adj. Of, pertaining to, or of the nature of vinegar.

# ache

درد، الم، درد مداوم، درد کردن یا داشتن (به طور مداوم)، احساس ترحم و همدردی کردن، بی تاب بودن، (عامیانه) آرزو کردن، دل کسی برای چیزی پر زدن، از ته دل خواستن، اشتیاق داشتن، در دوجع، درد گرفتن	v. To be in pain or distress.
---	-------------------------------

## achillean

شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی	adj. Invulnerable.
---------------------------	--------------------

## achromatic

در مورد عدسی و شیشه و غیره) عبور دهنده ی نور (بدون انکسار و تجزیه ی آن ، نشان دهنده ی منظره بدون ایجاد نورهای منشوری، ساده، (به رنگ های مختلف آکروماتیک، بی رنگ، بی فام، (زیست شناسی - در رنگ کردن یاخته ها و غیره) رنگ ناپذیر، به سختی رنگ پذیر، ساخته شده از کروماتین، رنگ ناپذیر، بدون ترخیم، بدون نیم پرده ء میان اهنک	adj. Colorless,
--	-----------------

## acid

ترشا ، ترش ، حامض ، سرکه مانند ، دارای خاصیت اسید ، جوهر اسید ، (مجازی) ترشو ، بداخلاق ، بدجنسی ، جوهر ، محک	n. A sour substance.
--	----------------------

## acidify

تبدیل به اسید کردن یا شدن، اسیدی کردن یا شدن، اسید کردن، ترش کردن، حام کردن	v. To change into acid.
---	-------------------------

## acknowledge

اذعان کردن، اعتراف کردن، تصدیق کردن، اقرار کردن، رسید چیزی را اعلام کردن، (دریافت نامه و غیره را) اعلام کردن، محل گذاشتن، اعتنا کردن، قدردانی کردن، تشکر کردن، سپاسگزاری کردن، صحت یا قانونی بودن مدرکی را تصدیق کردن، تصدیق محضری کردن، جواب دادن، آشنایی دادن، جواب سلام دادن	v. To recognize; to admit the genuineness or validity of.
---	---

# acknowledgment

سیاسگزاری، تشکر، اقرار، تصدیق، قبول، خبر وصول نامه، شهادت نامه

n. Recognition.

# acme

اوج، بالاترین نقطه، قله، نهایت، ذروه، منتها درجه، مرتفعترین نقطه، طب بحران، نقطهء کمال

n. The highest point, or summit.

# acoustic

وابسته به شناخت خواص صوتی در ساختمان (به ویژه از نظر انعکاس صدا)، پژواک شناختی، وابسته به صدا، اکوستیک، صداگیر، شنودشناختی، صوت شناختی، آوایی، صوتی، اوا شنودی، وابسته به شنوایی، مربوط به صدا، مربوطه سامعه

adj. Pertaining to the act or sense of hearing.

# acquaint

آشنا بودن یا کردن، آگاه کردن، آشنا ساختن، مطلع کردن، شناساندن، آگاهی دادن، (با شخص دیگری) آشنا کردن یا شدن، آشنایی پیدا کردن، شناسایی داشتن، آموختن، یاد دادن، آشنا کردن، مسبوق کردن

v. To make familiar or conversant.

# acquiesce

موافقت کردن، تن در دادن، راضی شدن، رضایت دادن، گردن نهادن، (با بی میلی) تسلیم شدن، موافقت کردن، آرام کردن

v. To comply; submit.

# acquiescence

<p>موافقت، تن در دادن، تسلیم، سکوت، رضایت، موافقت (با بی میلی)</p>	<p>n. Passive consent.</p>
<h1>acquire</h1>	
<p>(با کوشش) به دست آوردن، تحویل کردن، سبک کردن، فرا گرفتن، آموختن، صاحب شدن، مالک شدن، اندوختن، یافتن، بدست آوردن، حاصل کردن، پیدا کردن</p>	<p>v. To get as one's own.</p>
<h1>acquisition</h1>	
<p>به دست آوری، حصول، کسب، فراگیری، یابش، اکتساب، (چیز یا شخص) به دست آمده، افزوده شده، تملک یافته، استفاده، مالکیت</p>	<p>n. Anything gained, or made one's own, usually by effort or labor.</p>
<h1>acquit</h1>	
<p>تبرئه کردن، رفتار کردن، بری الذمه کردن، (از وظیفه یا تعهدی) معاف کردن، بخشودن، روسفید کردن، برطرف کردن، ادا کردن، از عهده برآمدن، انجام وظیفه کردن، پرداختن و تصفیه کردن وام و ادعا، ادای دین نمودن، برائت ذمه کردن</p>	<p>v. To free or clear, as from accusation.</p>
<h1>acquittal</h1>	
<p>تبرئه واریز، برائت ذمه، رو سفیدی</p>	<p>n. A discharge from accusation by judicial action.</p>
<h1>acquittance</h1>	
<p>ترک دعوا، بخشودگی، معافیت قانونی، برائت، مفاصا، رهایی، ترک دعوی، سند ترک دعوی</p>	<p>n. Release or discharge from indebtedness, obligation, or responsibility.</p>

# acreage

وسعت زمین برحسب آکر (جریب فرنگی)، وسعت زمین به جریب

n. Quantity or extent of land, especially of cultivated land.

# acrid

گس، تلخ، تند و تیز، سوزش آور، (سخن) تند و زننده، دیش، سوزاننده، زننده، تند  
خو

adj. Harshly pungent or bitter.

# acrimonious

(رفتار و سخن) نیش دار، تلخ، زننده، پرطعنه، تند، سوزان

adj. Full of bitterness.

# acrimony

ترشروبی، تلخی، اوقات تلخی، خشونت، عصبانیت، نیش داری، تندی، زخم زبان، شدت، رنجش

n. Sharpness or bitterness of speech or temper.

# actionable

دعوای قابل رسیدگی، قابل اقامه ی دعوا، قابل تعقیب قانونی

adj. Affording cause for instituting an action, as trespass, slanderous words.

# actuality

<p>واقعیت، امر مسلم، فعلیت، بودش، (جمع) هر چیز یا موقعیت واقعی، فعالیت</p>	<p>n. Any reality.</p>
<h1>actuary</h1>	
<p>احصایه نویس، آمارگر، مامور احصایه، آمارگیر، (در شرکت های بیمه) مامور احصایه، دبیر، منشی</p>	<p>n. An officer, as of an insurance company, who calculates and states the risks and premiums.</p>
<h1>actuate</h1>	
<p>به کار انداختن، به حرکت درآوردن، روشن کردن (موتور و غیره)، انگیزیدن، سوق دادن، وادار به کاری کردن، تحریک کردن، بکارانداختن، برانگیختن، نشان دادن</p>	<p>v. To move or incite to action.</p>
<h1>acumen</h1>	
<p>فراست، سرعت و صحت در تصمیم گیری، ذکاوت، تیزفهمی، فکر سلیم، زیرکی، تیزهوشی، شم</p>	<p>n. Quickness of intellectual insight, or discernment; keenness of discrimination.</p>
<h1>acute</h1>	
<p>تیزهوش، زیرک، حساس، دقیق، موشکاف، تیزبین، عمیق، شدید، تند، حاد، (پزشکی) بیماری شدید ولی زودگذر (در مقابل مزمن)، بحرانی، وخیم، مبرم، (هندسه) حاده، سرسوزنی، سوزن مانند، نوک تیز، (صدا) زیر، گوشخراش، نشان اکسانتگو (در فرانسه)، تیزرو، طب حاد، تیز نظر، شدید مو، سلسله اعصاب حساس، تیز زاویه حاد، زاویه تند</p>	<p>adj. Having fine and penetrating discernment.</p>
<h1>adamant</h1>	

سمج، پایدار، مقاوم، تسلیم ناپذیر، مصر، (قدیمی) ماده یا سنگ نشکن، سنگ خارا، (شعر قدیم) مستحکم، زوال ناپذیر، ناشکستنی، همیشه استوار، بسیار سخت، جسم جامد و سخت، یکدنده، تزلزل ناپذیر	n. Any substance of exceeding hardness or impenetrability.
--	--

## addendum

چیز افزوده شده، (جمع) ملحقات، ذیل، افزایش، الحاق، مطالب اضافی آخر کتاب، پی نوشت، ضمیمه	n. Something added, or to be added.
--	-------------------------------------

## addle

چرکی، باطلاق، کثافت، سختی، گرفتاری، آدم بی کله، گندیده، فاسد، ضایع کردن، فاسد کردن، ضایع شدن، فاسدشدن، رسیدن، عمل آمدن، گیج کردن، خرف کردن	v. To make inefficient or worthless; muddle.
--	--

## adduce

استشهاد کردن، شاهد آوردن، به عنوان دلیل ذکر کردن، برهان آوردن، برای اثبات ذکر کردن، استناد کردن، برای مثال گفتن، اقامه ی دلیل کردن، اقامه ی دلیل کردن	v. To bring forward or name for consideration.
---	--

## adhere

چسبیدن، وصل ماندن، پشلیدن، دوسیدن، برچسبیدن، (صمیمانه) پیروی کردن، وفادار ماندن، رعایت کردن، اعتقاد داشتن، پیوستن، هواخواه بودن، طرفدار بودن، وفا کردن، توافق داشتن، متفق بودن، جور بودن، بهم چسبیده بودن	v. To stick fast or together.
---	-------------------------------

## adherence

چسبیدن، چسبش، پیروی، پایمردی، وفاداری، تبعیت، چسبندگی، الصاق، هواخواهی، دوسیدگی	n. Attachment.
---	----------------

# adherent

پیرو، وفادار، هوادار، طرفدار، چسبنده، چسبیده، (گیاه شناسی) به هم چسبیده، هم روی، بهم چسبیده، تابع، هواخواه

adj. Clinging or sticking fast.

# adhesion

چسبش، هم چسبی، به هم چسبیدگی، چسبیدگی، دوشش، برچسبیدگی، وفاداری، پیروی صمیمانه، (پزشکی) به هم چسبیدگی اعضای مختلف، بافت های زائدی که اعضا را به طور نابهنجاری به هم وصل می کنند، الصاق، طرفداری، رضایت، موافقت، طب اتصال و پیوستگی غیر طبیعی سطوح در اماس، آمیزش و بهم آمیختگی طبیعی قسمتهای مختلف، الحاق، انضمام، قبول عضویت، همبستگی، توافق، الحاق دولتی به یک پیم

n. The state of being attached or joined.

# adieu

خداحافظ، خدانگهدار، وداع، بدرود، بخدا سپردیم

inter. Good-by; farewell.

# adjacency

مجاورت، نزدیکی، همسایگی، در حوالی بودن، هم کناری، قرب جوار

n. The state of being adjacent.

# adjacent

مجاور، نزدیک، در حوالی، جنب، هم کنار، هم جوار

n. That which is near or bordering upon.

# adjudge



(حقوق) داوری قانونی کردن، قضاوت کردن، حکم قانونی صادر کردن، (هزینه یا جریمه و غیره) به طور قانونی دادن، با حکم قضایی فیصل دادن، فتوی دادن در، کردن داوری کردن، محکوم کردن، مقرر داشتن، دانستن، فر

v. To award or bestow by formal decision.

## adjunct

الحاقی، اضافی، افزوده، هم بندیده، فرعی، ثانوی، ملازم، کمک، وردست، یاور، دستیار، معاون، ضمیمه، یار، کمک د، قسمت الحاقی، صفت فرعی

n. Something joined to or connected with another thing, but holding a subordinate place.

## adjuration

امر، دستور، تحلیف، سوگند، قسم، لابه، التماس

n. A vehement appeal.

## adjutant

کمک، یاور، وردست، معاون، (ارتش) آجودان، یار، مساعد، اجودان، معین

adj. Auxiliary.

## administrator

(حقوق) مدیر و مباشر امور و اموال شخص دیگر، امین ترکه، کارتزاز، قیم، متولی، فرمدار، مدیر، اداره کننده، مجری، رییس، سرپرست، رئیس، مدیر تصفیه، وصی و مجری

n. One who manages affairs of any kind.

## admissible

پذیرفتنی، قابل پذیرش، قابل قبول، موجه، محکمه پسند، مجاز، روا، قابل تصدیق

adj. Having the right or privilege of entry.

# admittance

دخول، ورود، راه یابی، پذیرش، هدایت ظاهری

n. Entrance, or the right or permission to enter.

# admonish

تذکر دادن، پند دادن، نصیحت کردن، متنبه کردن، برحذر داشتن، بازخواست کردن، (به طور ملایم) انتقاد کردن، آگاه کردن، وعظکردن

v. To warn of a fault.

# admonition

پند، اندرز، نصیحت، سرزنش دوستانه، تذکر، راهنمایی

n. Gentle reproof.

# ado

هیاهو، قیل و قال، بیا و برو، هیجان، شر و شور، جنجال

n. unnecessary activity or ceremony.

# adoration

ستایش، پرستش، عشق ورزی، نیایش

n. Profound devotion.

# adroit

زرنگ ، زبر دست ، زیرک ، ماهر ، چابک ، چالاک ، تردست ، چیره دست	adj. Having skill in the use of the bodily or mental powers.
--	--

## adulterant

ناسره ، چیز تقلبی ، مایه تقلب و فساد ، متقلب ، پست تر کننده ، استحاله دهنده	n. An adulterating substance.
---	-------------------------------

## adulterate

تقلب کردن ، جازن ، قلابی ، زنازاده ، حرامزاده ، چیز تقلبی ساختن (مثل ریختن اب در شیر)	v. To make impure by the admixture of other or baser ingredients.
---	---

## adumbrate

مبهم کردن ، سایه افکندن بر ، طرح (چیزی را) نشان دادن	v. To represent beforehand in outline or by emblem.
--	---

## advent

ظهور و ورود (چهار یکشنبه قبل از میلاد مسیح)	n. The coming or arrival, as of any important change, event, state, or personage.
---	---

## adverse

مخالف ، مغایر ، ناسازگار ، مضر ، روبرو	adj. Opposing or opposed.
<b>adversity</b>	
بدبختی ، فلاکت ، ادبار و مصیبت ، روزبد	n. Misfortune.
<b>advert</b>	
عطف کردن ، توجه کردن ، مخفف تجارتي کلمه ء advertisement	v. To refer incidentally.
<b>advertiser</b>	
آگاهی دهنده ، اعلان کننده ، اعلان	n. One who advertises, especially in newspapers.
<b>advisory</b>	
مشورتي	adj. Not mandatory.
<b>advocacy</b>	
مدافعه ، دفاع ، وکالت	n. The act of pleading a cause.

# advocate

دفاع کردن ، طرفداری کردن ، حامی ، طرفدار ، وکیل مدافع

n. One who pleads the cause of another, as in a legal or ecclesiastical court.

# aerial

هوایی، بلند، رفیع، از طریق هوا یا هواپیما، مشتمل بر هوا، هوا مانند، سبک، تخیلی، غیر مادی، غیرواقعی، تصویری، (گیاه شناسی) هوازی، (ورزش های اکروباتیک) معلق زنی (بدون استفاده از دست ها)، آنتن، آنتن هوایی رادیو

adj. Of, pertaining to, or like the air.

# aeronaut

امروزه کمتر به کار می رود) هوانورد، هوانورد، خلبان

n. One who navigates the air, a balloonist.

# aeronautics

علم ساختن و پرواز هواپیماها، هوانوردی، دانش هوانوردی

n. the art or practice of flying aircraft

# aerostat

بالن یا سفینه فضائی

n. A balloon or other apparatus floating in or sustained by the air.

# aerostatics

مبحث مطالعه اجسام ساکن و مایعات و گازها در هوا

n. The branch of pneumatics that treats of the equilibrium, pressure, and mechanical properties.

# affable

مهربان ، دلجو ، خوش برخورد ، خوشخو

adj. Easy to approach.

# affect

عاطفه ، نتیجه ، احساسات ، برخورد ، اثر کردن بر ، تغییر دادن ، متاثر کردن ، وانمود کردن ، دوست داشتن ، تمایل داشتن(به) ، تظاهر کردن به

v. To act upon

# affectation

وانمود ، تظاهر ، ظاهر سازی ، ناز ، تکبر

n. A studied or ostentatious pretense or attempt.

# affiliate

مربوط ساختن ، پیوستن ، آشنا کردن ، درمیان خود پذیرفتن ، به فرزندی پذیرفتن ، مربوط ، وابسته

n. Some auxiliary person or thing.

# affirmative

بله ، تصدیق امیز ، اظهار مثبت ، عبارت مثبت

adj. Answering yes; to a question at issue.

# affix

پیوستن ، ضمیمه کردن ، اضافه نمودن ، چسبانیدن

v. To fasten.

# affluence

فراوانی ثروت ، فراوانی ، وفور

n. A profuse or abundant supply of riches.

# affront

توهین کردن، (عمدا) رنجاندن، تحقیر کردن، خوار و خفیف کردن، خوار سازی، آبروریزی، بی حرمتی، اهانت، جلو (کسی) ایستادن، به مبارزه طلبیدن، مقابله کردن، رو در رو شدن، اشکارا توهین کردن، روبرو دشنام دادن، هتاک، مواجهه، رودررویی

n. An open insult or indignity.

# afire

شعله ور ، در حال سوختن

adv. On fire, literally or figuratively.

# afoot

پیاده ، در جریان ، برپا	adv. In progress.
<h1>aforesaid</h1>	
از پیش اندیشیده، عمدی، پیش اندیشی، (حقوق) به اسبق تصمیم، فوق الذکر، گفته شده در بالا، مذکور، مذبور	adj. Said in a preceding part or before.
<h1>afresh</h1>	
از نو، بار دیگر، دگر بار، دوباره	adv. Once more, after rest or interval.
<h1>afterthought</h1>	
پس اندیشه ، فکر کاهل ، چاره اندیشی برای کاری پس از کردن آن	n. A thought that comes later than its appropriate or expected time.
<h1>agglomerate</h1>	
همجوش آتشفشانی ، توده کردن ، همبسته ، کلوخه ، توده ، انبوه ، گرد کردن ، جمع کردن ، انباشتن ، گرد آمدن ، متراکم شدن ، جوش آتشفشانی	v. To pile or heap together.
<h1>aggrandize</h1>	
از نظر اندازه یا نیرو یا ثروت و غیره) بزرگ کردن، برافزودن، رشد کردن، (از آنچه که هست) خود را بزرگتر جلوه دادن، بزرگ کردن، افزودن	v. To cause to appear greatly.



# aggravate

بدتر کردن ، اضافه کردن ، خشمگین کردن

v. To make heavier, worse, or more burdensome.

# aggravation

تبدیل به بدتر ، سخت کردن ، سختی ، شدت ، تهییج ، مایه تشدید جرم

n. The fact of being made heavier or more heinous, as a crime , offense, misfortune, etc.

# aggregate

مصالح دانه ای ، مصالح دانه بندی ، کلوخه ، مصالح سنگی ، ارقام کلی ، مجموعه ، جمع آمده ، جمع شده ، متراکم ساختن ، (ج ش ) بهم پیوسته ، انبوه ، تراکم ، مجموع ، جمع کردن ، جمع شدن ، توده کردن

n. The entire number, sum, mass, or quantity of something.

# aggress

نزدیک شدن ، نزدیک کردن ، حمله کردن (به) ، مبادرت کردن (به)

v. To make the first attack.

# aggression

تجاوز ، حمله ، تخطی

n. An unprovoked attack.

# aggrieve

جور و جفا کردن، صدمه زدن (به اشخاص)، رنجه کردن، آزرده، غمگین کردن

v. To give grief or sorrow to.

## aghast

مبهوت (از شدت ترس)، وحشت زده، مات

adj. Struck with terror and amazement.

## agile

چابک، زرنگ، فرز، زیرک، سریع الانتقال

adj. Able to move or act quickly, physically, or mentally.

## agitate

بهم زدن، بکار انداختن، تحریک کردن، تکاندادن، اشفتن، پریشان کردن، سراسیمه کردن

v. To move or excite (the feelings or thoughts).

## agrarian

زمینی، ملکی

adj. Pertaining to land, especially agricultural land.

## aide-de-camp

اجودان مخصوص

n. An officer who receives and transmits the orders of the general.

# ailment

بیماری مزمن ، درد ، ناراحتی

n. Slight sickness.

# airy

هوایی ، هوا مانند ، با روح ، پوچ ، واهی ، خودنما

adj. Delicate, ethereal.

# akin

مانند، همانند، شبیه، مثل، یکسان، همجنس، مشابه، خویشاوند، هم نسب، منسوب، وابسته

adj. Of similar nature or qualities.

# alabaster

مرمر سفید ، رخام گچی

n. A white or delicately tinted fine-grained gypsum.

# alacrity

چابکی ، نشاط

n. Cheerful willingness.

# albeit

با این همه، با آنکه، به رغم، گرچه، ولو اینکه، هر چند که، گو اینکه، معینا، اگر چه	conj. Even though.
<h1>albino</h1>	
زال ، ادم سفید مو و چشم سرخ ، شخص فاقد مواد رنگ دانه	n. A person with milky white skin and hair, and eyes with bright red pupil and usually pink iris.
<h1>album</h1>	
جای عکس ، البوم	n. A book whose leaves are so made to form paper frames for holding photographs or the like.
<h1>alchemy</h1>	
علم کیمیا ، کیمیاگری ، ترکیب فلزی با فلز پست تر	n. Chemistry of the middle ages, characterized by the pursuit of changing base metals to gold.
<h1>alcohol</h1>	
نوشیدنی الکل دار، مشروب الکلی، (از واژه عربی: الکحل)، الکل	n. A volatile, inflammable, colorless liquid of

a penetrating odor and burning taste.

# alcoholism

می بارگی ، میخوارگی ، اعتیاد به نوشیدن الکل ، تاثیر الکل در مزاج

n. A condition resulting from the inordinate or persistent use of alcoholic beverages.

# alcove

تورفتگی ، شاه نشین ، الاجیق

n. A covered recess connected with or at the side of a larger room.

# alder

توسه ، راز دار ، توسکا

n. Any shrub or small tree of the genus Alumnus, of the oak family.

# alderman

کدیور ، عضو انجمن شهر ، کدخدا ، (انگلیس) نام قضات ، نام مستخدمین شهرداری ، عضو هیئت قانون گذاری یک شهر

n. A member of a municipal legislative body, who usually exercises also certain judicial functions.

# alias

(کامپیوتر) نام ساختگی، اسم مستعار، معروف به، طور دیگر، نام دیگر، نام دروغین، نام مستعار

n. An assumed name.

# alien

بیگانه، خارجی، (مجازی) مخالف، مغایر، غریبه بودن، ناسازگار بودن

n. One who owes allegiance to a foreign government.

# alienable

قابل انتقال، قابل فروش، انتقالی

adj. Capable of being aliened or alienated, as lands.

# alienate

انتقال دادن، بیگانه کردن، منحرف کردن

v. To cause to turn away.

# alienation

ناهمبستگی (در امار)، از خود بیگانگی (الیناسیون)، انتقال مالکیت، بیگانگی، بیزاری

n. Estrangement.

# aliment

رزق ، قوت لایموت ، قوت دادن ، غذا دادن	n. That which nourishes.
<h1>alkali</h1>	
قلیا ، ماده ای با خاصیت قلبیایی مثل سودمحرق ، فلز قلبیایی	n. Anything that will neutralize an acid, as lime, magnesia, etc.
<h1>allay</h1>	
فروکش کردن، تسکین دادن، کم کردن، گساریدن، (در مورد ترس) (در مورد درد) و اندوه) تسلی دادن، کاستن (ترس)، خواباندن، آرام کردن، از شدت چیزی کاستن	v. To calm the violence or reduce the intensity of; mitigate.
<h1>allege</h1>	
اقامه کردن ، دلیل آوردن ، ارائه دادن	v. To assert to be true, especially in a formal manner, as in court.
<h1>allegory</h1>	
تمثیل ، حکایت ، کنایه ، نشانه ، علامت	n. The setting forth of a subject under the guise of another subject of aptly suggestive likeness.
<h1>alleviate</h1>	

سبک کردن ، آرام کردن ، کم کردن	v. To make less burdensome or less hard to bear.
<h1>alley</h1>	
کوچه ، خیابان کوچک	n. A narrow street, garden path, walk, or the like.
<h1>alliance</h1>	
پیوستگی ، اتحاد ، وصلت ، پیمان بین دول	n. Any combination or union for some common purpose.
<h1>allot</h1>	
تخصیص دادن ، معین کردن ، سهم دادن	v. To assign a definite thing or part to a certain person.
<h1>allotment</h1>	
مستمری ، سهمیه ، منابع اختصاصی ، توزیع ، سهم ، جیره ، تسهیم ، پخش ، تقسیم ، تخصیص ، سرنوشت ، تقدیر	n. Portion.
<h1>allude</h1>	
ذکر کردن، اشاره داشتن، اشاره کردن به، تلویحا گفتن، اظهار داشتن (به طور ضمنی)، اظهار کردن، مربوط بودن به با to، گریز زدن به	v. To refer incidentally, or by suggestion.



# allusion

گریز ، اشاره ، کنایه ، اغفال

n. An indirect and incidental reference to something without definite mention of it.

# alluvion

آبرفت، ته نشین، برخورد موج با کناره، آب ریز شدن، سیل، بدست آوردن زمین  
از راه ته نشینی، میل

n. Flood.

# ally

پیوستن ، متحد کردن ، هم پیمان ، دوست ، معین

n. A person or thing connected with another, usually in some relation of helpfulness.

# almanac

زیج ، سالنامه ، تقویم سالیانه ، تقویم نجومی ، نشریه ء اطلاعات عمومی

n. A series of tables giving the days of the week together with certain astronomical information.

# aloof

دور ، کناره گیر	adv. Not in sympathy with or desiring to associate with others.
<b>altar</b>	
قربان گاه ، قربانگاه ، مذبح ، محراب ، مجمره	n. Any raised place or structure on which sacrifices may be offered or incense burned.
<b>alter</b>	
تغییر دادن ، عوض کردن ، اصلاح کردن ، تغییر یافتن ، جرح و تعدیل کردن ، دگرگون کردن ، دگرگون شدن	v. To make change in.
<b>alteration</b>	
تعویض کردن ، تغییر ، تبدیل ، دگرش ، دگرگونی	n. Change or modification.
<b>altercate</b>	
ستیزه کردن ، مشاجره کردن	v. To contend angrily or zealously in words.
<b>alternate</b>	

<p>راه کار فرعی ، تعویض ، یک درمیان آمدن ، متناوب کردن ، متناوب بودن ، بنوبت انجام دادن ، (هندسه) متبادل ، عوض و بدل</p>	<p>n. One chosen to act in place of another, in case of the absence or incapacity of that other.</p>
<h1>alternative</h1>	
<p>شق دیگر ، پیشنهاد متناوب ، تناوبی ، دیگر ، چاره</p>	<p>n. Something that may or must exist, be taken or chosen, or done instead of something else.</p>
<h1>altitude</h1>	
<p>بلندی (از سطح دریا) ، ارتفاع از سطح دریا ، فرازا ، بلندی ، ارتفاع ، فراز ، منتها درجه ، مقام رفیع ، منزلت</p>	<p>n. Vertical distance or elevation above any point or base-level, as the sea.</p>
<h1>alto</h1>	
<p>صدای التو ، صدای اوج</p>	<p>n. The lowest or deepest female voice or part.</p>
<h1>altruism</h1>	
<p>خود نگهداری ، همگونه گرایی ، نوع دوستی ، بشر دوستی ، غیر پرستی ، نوع پرستی</p>	<p>n. Benevolence to others on subordination to self-interest.</p>
<h1>altruist</h1>	

نوع دوست	n. One who advocates or practices altruism.
<h1>amalgam</h1>	
الیاژ جیوه با چند فلز دیگر که برای پر کردن دندان و آینه سازی بکار میرود ، ترکیب مخلوط ، ملقمه	n. An alloy or union of mercury with another metal.
<h1>amalgamate</h1>	
امیختن ، توام کردن (ملقمه فلزات با جیوه)	v. To mix or blend together in a homogeneous body.
<h1>amateur</h1>	
غیر حرفه ای ، دوستدار هنر ، آماتور ، غیر حرفه ای ، دوستار	adj. Practicing an art or occupation for the love of it, but not as a profession.
<h1>amatory</h1>	
عاشقانه ، عشق انگیز	adj. Designed to excite love.
<h1>ambidextrous</h1>	
ماهر ، تردست ، چیره دست ، قادر به استفاده از هر دودست ، راست دست و چپ دست ، ذوالیمنین ، دودست توان	adj. Having the ability of using both hands with equal skill or ease.

# ambiguous

با ابهام ، تاریک (از لحاظ مفهوم) ، دو پهلو ، مبهم

adj. Having a double meaning.

# ambitious

جاه طلب ، بلند همت ، ارزومند ، نامجو

adj. Eagerly desirous and aspiring.

# ambrosial

وابسته به خوراک خدایان، دارگونه پسند، دارگونه ای، بسیار مطبوع

adj. Divinely sweet, fragrant, or delicious.

# ambulance

بیمارستان سیار ، بوسیله امبولانس حمل کردن ، امبولانس

n. A vehicle fitted for conveying the sick and wounded.

# ambulate

راه رفتن ، حرکت کردن ، در حرکت بودن

v. To walk about

# ambush

کینگاه ، دام ، سربازانی که در کمین نشستند ، پناه گاه ، مخفی گاه سربازان برای حمله ، کمین کردن ، در کمین نشستن

n. The act or state of lying concealed for the purpose of surprising or attacking the enemy.

## ameliorate

بهبتر کردن ، اصلاح کردن ، چاره کردن ، بهتر شدن ، بهبودی یافتن

v. To relieve, as from pain or hardship

## amenable

تابع ، رام شدنی ، قابل جوابگویی ، متمایل

adj. Willing and ready to submit.

## americanism

رسوم و عقاید امریکایی، (زبان‌شناسی) واژه یا عبارت یا اصطلاح یا کاربردی که اصل آن از امریکا است (در این فرهنگ این گونه واژه‌ها با نشان ستاره: \* مشخص شده اند). اصطلاح امریکایی، رسم امریکایی

n. A peculiar sense in which an English word or phrase is used in the United States.

## amicable

دوستانه، با مهربانی، آشتی آمیز، مصالحه آمیز، با صلح و صفا، دوستوار، موافق

adj. Done in a friendly spirit.

## amity

رفاقت ، مودت ، روابط حسنه ، حسن تفاهم	n. Friendship.
<h1>amorous</h1>	
عاشق ، شیفته ، عاشقانه	adj. Having a propensity for falling in love.
<h1>amorphous</h1>	
بیشکل ، غیر بلوری ، پوک ، بینظم ، بی شکل ، بی نظم ، بدون تقسیم بندی ، غیر متبلور ، غیر شفاف ، (زیست شناسی) دارای ساختمان غیر مشخص	adj. Without determinate shape.
<h1>amour</h1>	
عشق ، محبت	n. A love-affair, especially one of an illicit nature.
<h1>ampere</h1>	
آمپر ( واحد شدت جریان برق ).	n. The practical unit of electric-current strength.
<h1>ampersand</h1>	
امپرسند ، نشانی به این شکل: که به جای <b>and</b> به کار می رود	n. The character &; and.

# amphibious

امفی بی ، خاکی و آبی ، دو جنسه ، ذوحیاتین

adj. Living both on land and in water.

# amphitheater

امفی تئاتر ، سالن ، تالار

n. An edifice of elliptical shape, constructed about a central open space or arena.

# amplitude

دامنه (نوسان) ، فزونی ، فراخی ، فراوانی ، استعداد ، میدان نوسان ، فاصله زیاد ، دامنه ، بزرگی ، درشتی ، انباشتگی ، سیری ، کمال

n. Largeness.

# amply

بطور فراوان ، بطور بیش از حد

adv. Sufficiently.

# amputate

بریدن ، جدا کردن ، زدن ، قطع اندام کردن

v. To remove by cutting, as a limb or some portion of the body.

# amusement



سرگرمی ، تفریح ، گنجی ، گمراهی ، فریب خوردگی ، پذیرایی ، نمایش	n. Diversion.
<h1>anachronism</h1>	
بیموردی ، (در تاریخ نویسی) اشتباه در ترتیب حقیقی وقایع و ظهور اشخاص ، ناپهنگامی	n. Anything occurring or existing out of its proper time.
<h1>anagram</h1>	
قلب ، تحریف ، (بدیع) مقلوب ، تشکیل لغت یا جمله ای از درهم ریختن کلمات یا لغات جمله ء دیگر	n. The letters of a word or phrase so transposed as to make a different word or phrase.
<h1>analogous</h1>	
مانند ، قابل مقایسه ، قابل قیاس ، مشابه ، متشابه	adj. Corresponding (to some other) in certain respects, as in form, proportion, relations.
<h1>analogy</h1>	
همترائی ، تمثیل ، (منطق) قیاس ، مقایسه ، شباهت ، همانندی ، (ریاضی) تناسب ، توافق	n. Reasoning in which from certain and known relations or resemblance others are formed.

# analyst

تحلیل گر ، استاد تجزیه ، روانکاو ، فرگشا

n. One who analyzes or makes use of the analytical method.

# analyze

تجزیه کردن ، تحلیل کردن ، کاویدن ، (مجازی) موشکافی کردن ، جدا کردن ، جزئیات را مطالعه کردن ، پاره پاره کردن ، تشریح کردن ، (شیمی) با تجزیه آزمایش کردن ، فرگشایی کردن

v. To examine minutely or critically.

# anarchy

بی حکومتی ، بی قانونی ، هرج و مرج ، بی ترتیبی سیاسی ، بی نظمی ، اغتشاش ، خودسری مردم

n. Absence or utter disregard of government.

# anathema

هر چیزی که مورد لعن واقع شود ، لعنت و تکفیر ، مرتد شناخته شده از طرف روحانیون

n. Anything forbidden, as by social usage.

# anatomy

اناتومی ، ساختمان ، استخوان بندی ، تجزیه ، مبحث تشریح ، کالبدشناسی

n. That branch of morphology which treats of the structure of organisms.

# ancestry

دودمان ، تبار	n. One's ancestors collectively.
<h1>anecdote</h1>	
حکایت ، قصه ، کوتاه ، امثال ، ضرب المثل	n. A brief account of some interesting event or incident.
<h1>anemia</h1>	
کم خونی ، فقرالدم	n. Deficiency of blood or red corpuscles.
<h1>anemic</h1>	
کم خون ، ضعیف	adj. Affected with anemia.
<h1>anemometer</h1>	
بادسنج	n. An instrument for measuring the force or velocity of wind.
<h1>anesthetic</h1>	
داروی بیهوشی ، بیهوشانه ، داروی بی هوشی ، بی هوش کننده ، کم کننده حس	adj. Pertaining to or producing loss of sensation.

# anew

از نو، بار دیگر، دوباره، از سر، بطرز نوین

adv. Once more.

# angelic

فرشته ای ، وابسته به فرشته

adj. Saintly.

# anglophobia

بیزاری و ترس از انگلیسها

n. Hatred or dread of England or of what is English.

# anglo-saxon

انگلساکسن ، نژاد انگلیسی و ساکنسونی

n. The entire English race wherever found, as in Europe, the United States, or India.

# angular

گوشه دار ، گوشه ای ، (مجازی) لاغر ، زاویه ای

adj. Sharp-cornered.

# anhydrous

	بی آب	adj. Withered.
<h1>animadversion</h1>		
قوه ادراک ، ملاحظه ، مراقبت ، مشاهده ، اعتراض ، تذکر و اعلام خطر ، انتقاد		n. The utterance of criticism or censure.
<h1>animadvert</h1>		
خرده گرفتن ، اعتراض کردن ، متوجه شدن ، تعیین تقصیر و مجازات (بوسیله دادگاه) نمودن		v. To pass criticism or censure.
<h1>animalcule</h1>		
جانور ذره بینی ، جانور کوچک ، حیوانک		n. An animal of microscopic smallness.
<h1>animate</h1>		
سرزنده ، باروح ، جاندار ، روح دادن ، زندگی بخشیدن ، تحریک و تشجیع کردن ، جان دادن به		v. To make alive.
<h1>animosity</h1>		
دشمنی ، عداوت ، شهامت ، جسارت ، کینه		n. Hatred.

# annalist

سالنامه نویس، مورخ، وقایع نگار، رویداد نگار، تاریخچه نویس

n. Historian.

# annals

تاریخچه ، وقایع سالیانه ، سالنامه ، اخبار سال ، برنامه سالیانه ، عشاء ربانی

n. A record of events in their chronological order, year by year.

# annex

پیوست (اداری) ، ضمیمه کردن ، پیوست ، پیوستن ، ضمیمه سازی

v. To add or affix at the end.

# annihilate

نابود کردن ، از بین بردن ، خنثی نمودن

v. To destroy absolutely.

# annotate

حاشیه نوشتن ، یادداشت نوشتن ، تفسیر نوشتن ، (با on یا up) تفسیر کردن

v. To make explanatory or critical notes on or upon.

# annual

سالنامه ، یک ساله	adj. Occurring every year.
<h1>annuity</h1>	
مستمری سالنامه ، پرداختهای سالانه ، حقوق یا مقرری سالنامه ، گذراند	n. An annual allowance, payment, or income.
<h1>annunciation</h1>	
اگهی ، اعلام ، بشارت ، (با حرف بزرگ) عید تبشیر (عید ۲۵ مارس مسیحیان)	n. Proclamation.
<h1>anode</h1>	
قطب مثبت باطری ، اند (قطب مثبت) ، (برق) قطب مثبت (در پیل الکتریکی) ، الکتروود مثبت ، اند	n. The point where or path by which a voltaic current enters an electrolyte or the like.
<h1>anonymous</h1>	
بی نام ، دارای نام مستعار ، تخلصی ، لادری	adj. Of unknown authorship.
<h1>antagonism</h1>	

مخالفت ، خصومت ، هم اوری ، اصل مخالف	n. Mutual opposition or resistance of counteracting forces, principles, or persons.
<h1>antarctic</h1>	
جنوبگان ، مربوط به قطب جنوب ، قطب جنوبی ، قطب جنوب	adj. Pertaining to the south pole or the regions near it.
<h1>ante</h1>	
بالا بردن ، نشان دادن ، توپ زدن ، پیشوندی است بمعنی " پیش " و " قبل از " و " در جلو "	v. In the game of poker, to put up a stake before the cards are dealt.
<h1>antecede</h1>	
سابق یا اسبق بودن ، (از لحاظ مکان و زمان و مقام) برتری جستن ، پیش رفتن ، جلو تر آمدن	v. To precede.
<h1>antecedent</h1>	
پیشین ، پیشی ، سابق ، مقدم ، مقدمه ، سابقه ، (دستور زبان) مرجع ضمیر ، دودمان ، تبار	n. One who or that which precedes or goes before, as in time, place, rank, order, or causality.
<h1>antechamber</h1>	



اتاق کفش کن، پیش اتاقی، اتاق کفش کن، پیش اتاقی	n. A waiting room for those who seek audience.
<h1>antedate</h1>	
پیش از تاریخ حقیقی تاریخ گذاشتن، پیش بودن (از)، منتظر بودن، پیش بینی کردن، جلو انداختن، سبقت	v. To assign or affix a date to earlier than the actual one.
<h1>antediluvian</h1>	
وابسته به پیش از طوفان، پیش از طوفان نوح، ادم کهن سال، ادم کهنه پرست	adj. Of or pertaining to the times, things, events before the great flood in the days of Noah.
<h1>antemeridian</h1>	
پیش از نیمروز، قبل از ظهر، بامدادی، پیش از ظهری	adj. Before noon.
<h1>antemundane</h1>	
مربوط به پیش از آفرینش جهان، پیش از جهانی	adj. Pertaining to time before the world's creation.
<h1>antenatal</h1>	

مربوط به قبل از تولد ، قبل از ولادتی	adj. Occurring or existing before birth.
<h1>anterior</h1>	
پیشین (قدامی) ، جلو(ی) ، قدامی	adj. Prior.
<h1>anteroom</h1>	
اتاق انتظار، پیش اتاقی، کفش کن، اطاق انتظار	n. A room situated before and opening into another, usually larger.
<h1>anthology</h1>	
گلچین ادبی ، منتخبات نظم و نثر ، جنگ	n. A collection of extracts from the writings of various authors.
<h1>anthracite</h1>	
ذغال سنگ خشک و خالص ، انتراسیت	n. Hard coal.
<h1>anthropology</h1>	
علم انسان شناسی ، مبحث روابط انسان با خدا	n. The science of man in general.

# anthropomorphous

دارای ظاهر انسانی، انسان نما، انسان دیس، دارای شکل ادم

adj. Having or resembling human form.

# antic

غریب و عجیب، بی تناسب، مسخره، وضع غریب و مضحک

n. A grotesque, ludicrous, or fantastic action.

# antichrist

ضد مسیح، دجال

n. Any opponent or enemy of Christ, whether a person or a power.

# anticlimax

پاداوج، بیان قهقرایی (مثل "زنم مرد، مالم را بردند و سگم هم گم شد")، بیانی که هرچه پیش می رود اهمیتش کمتر میشود، بیان قهقرایی نمودن

n. A gradual or sudden decrease in the importance or impressiveness of what is said.

# anticyclone

واچرخه، گردباد هوایی

n. An atmospheric condition of high central pressure, with currents flowing outward.

# antidote

ترياق ، پادزهر ، ضد سم ، پازهر

n. Anything that will counteract or remove the effects of poison, disease, or the like.

# antilogy

تناقض مطالب

n. Inconsistency or contradiction in terms or ideas.

# antiphon

سرودی که بوسیله سراینندگان کلیسا در جواب دسته ء دیگر خوانده میشود ، سرود برگردان

n. A response or alteration of responses, generally musical.

# antiphony

انعکاس یا جواب سرود و موسیقی ، تهلیل خوانی ، سرود تهلیلی ، جواب

n. An anthem or other composition sung responsively.

# antipodes

ساکنین نقاط متقادر روی زمین

n. A place or region on the opposite side of the earth.

# antiquary

باستان جو ، عقیقه جو ، عتیقه شناس	n. One who collects and examines old things, as coins, books, medals, weapons, etc.
-----------------------------------	---

## antiquate

کهنه کردن ، برانداختن ، منسوخ کردن ، از رسم روز بیرون انداختن	v. To make old or out of date.
---	--------------------------------

## antique

کهنه ، عتیقه ، باستانی	adj. Pertaining to ancient times.
------------------------	-----------------------------------

## antiseptic

دوای ضد عفونی ، گندزدا ، ضد عفونی ، تمیز و پاکیزه ، مشخص ، پلشت بر ، جداگانه ، پادگند	n. Anything that destroys or restrains the growth of putrefactive micro-organisms.
---	--

## antislavery

مخالف برده داری ، برده داری ستیز ، مخالف بردگی	adj. Opposed to human slavery.
--	--------------------------------

## antispasmodic

ضد انقباض و تشنج ، ضد اختلاج

adj. Tending to prevent or relieve non-inflammatory spasmodic affections.

# antistrophe

حرکت از چپ به راست دسته ی خوانندگان (chorus) در پاسخ به دسته ای که قبلاً از سمت راست به چپ حرکت کرده است، سرودی که حین حرکت از چپ به راست خوانده می شود، در تراژدی های یونانی حرکت از چپ برآست نمایشگران هنگام آواز دسته جمعی، صنعت تجنیس

n. The inversion of terms in successive classes, as in “the home of joy” and “the joy of home”.

# antitoxin

ماده آ ضدسم ، ضد زهرا به ، دفع سم

n. A substance which neutralizes the poisonous products of micro-organisms.

# antonym

کلمه آ متضاد ، ضد و نقیض ، متضاد

n. A word directly opposed to another in meaning.

# anxious

دلواپس ، آرزومند ، مشتاق ، اندیشناک ، بیم ناک

adj. Distressed in mind respecting some uncertain matter.

# apathy

بی حسی ، بی عاطفگی ، خون سردی ، بی علاقتی	n. Insensibility to emotion or passionate feeling.
<h1>aperture</h1>	
گشایش ، روزنه دید ، شکاف دید ، دهانه یا سوراخ ، روزنه ، گشادگی	n. Hole.
<h1>apex</h1>	
نقطه اوج ، کاکل ، نوک سر ، نوک ، سر ، اوج ، راس زاویه ، تارک	n. The highest point, as of a mountain.
<h1>aphorism</h1>	
سخن کوتاه ، کلام موجز ، کلمات قصار ، پند و موعظه	n. Proverb.
<h1>apiary</h1>	
کندوی عسل	n. A place where bees are kept.
<h1>apogee</h1>	
زاویه انحراف ثقل موشک ، (هندسه) اوج ، نقطه اوج ، ذروه ، اعلی درجه ، نقطه اوج کمال	n. The climax.

# apology

پوزش ، عذرخواهی (رسمی) ، اعتذار ، مدافعه

n. A disclaimer of intentional error or offense.

# apostasy

رده ، ارتداد ، ترک ایین ، ترک عقیده ، برگشتگی از دین

n. A total departure from one's faith or religion.

# apostate

مرتد، از دین برگشته، برگشته از مرام و عقیده ی خود، خائن

adj. False.

# apostle

فرستاده ، رسول ، پیغامبر ، حواری ، (در کلیسا) عالیتین مرجع روحانی

n. Any messenger commissioned by or as by divine authority.

# apothecary

داروگر ، داروساز ، داروفروش

n. One who keeps drugs for sale and puts up prescriptions.

# apotheosis



ستایش اغراق آمیز ، رهایی از زندگی خاکی و عروج باسمانها	n. Deification.
<h1>appall</h1>	
ترساندن ، وحشت زده شدن	v. To fill with dismay or horror.
<h1>apparent</h1>	
ظاهری ، مشهود ، پیدا ، اشکار ، ظاهر ، معلوم ، وارث مسلم	adj. Easily understood.
<h1>apparition</h1>	
صورت وهمی ، ظهور ، خیال ، روح ، تجسم ، شبح ، منظر	n. Ghost.
<h1>appease</h1>	
استمالت کردن، دلجویی کردن، فرونشاندن، آرام کردن، ساکت کردن، تسکین دادن، خواباندن، خشنود ساختن	v. To soothe by quieting anger or indignation.
<h1>appellate</h1>	
(حقوق) وابسته به پژوهش خواهی یا استیناف، تجدید نظری، استینافی	adj. Capable of being appealed to.

# appellation

نام، اسم، لقب، نامگذاری، وجه تسمیه

n. The name or title by which a particular person, class, or thing is called.

# append

افزودن، الحاق کردن، اویختن، پیوست کردن

v. To add or attach, as something accessory, subordinate, or supplementary.

# appertain

وابسته بودن، مربوط بودن، متعلق بودن، اختصاص داشتن (با to)

v. To belong, as by right, fitness, association, classification, possession, or natural relation.

# apposite

درخور، مناسب، بجا، مربوط

adj. Appropriate.

# apposition

عطف بیان، بدل، کلمهء وصفی

n. The act of placing side by

	side, together, or in contact.
<h1>appraise</h1>	
ارزیابی کردن، برآورد کردن، ارزشیابی کردن، تقویم کردن، ورندها کردن، تخمین زدن	v. To estimate the money value of.
<h1>appreciable</h1>	
قابل تحسین ، قابل ارزیابی ، محسوس	adj. Capable of being discerned by the senses or intellect.
<h1>apprehend</h1>	
دستگیر کردن ، بازداشت ، دریافتن ، درک کردن ، توقیف کردن ، بیم داشتن ، هراسیدن	v. To make a prisoner of (a person) in the name of the law.
<h1>apprehensible</h1>	
قابل فهم	adj. Capable of being conceived.
<h1>approbation</h1>	
تصویب ، قبولی ، موافقت ، پسند	n. Sanction.

# appropriate

برداشتن، تصاحب کردن، بالا کشیدن (اموال)، به جیب زدن، (بدون اجازه) تخصیص دادن، اختصاص دادن، شایسته، درخور، مناسب، پسندیده، بجا، جایز، به خود اختصاص دادن، برای خود برداشتن، ضبط کردن، مقتضی

adj. Suitable for the purpose and circumstances.

# aqueduct

بلی که روی آن جوی یا لوله ی آبرسانی قرار دارد) جوی، آبگذر، آبرو، (کالبدشناسی) گذرگاه (کانال یا مجرا برای عبور عصب و رگ و غیره)، جوی یا لوله ی آب رسانی، مجرا، کاریز، آباره، آب بر، کانال یا مجرای آب، قنات

n. A water-conduit, particularly one for supplying a community from a distance.

# aqueous

آبگین، آبی، آبکی، آبدار، آبز، آبار، (به ویژه در مورد سنگ ها) رسوبی، آب آورد، آبزاد

adj. Of, pertaining to, or containing water.

# arbiter

حکم ، داوری کردن ، قاضی ، داور

n. One chosen or appointed, by mutual consent of parties in dispute, to decide matters.

# arbitrary

برپایه ی داوری و ترجیح فردی (نه بر پایه ی مقررات و قوانین و قراردادهای)، دلبخواه، اختیاری، میلی، بوالهوسانه، الکی، همین جوری، دیمی، شکمی، بختکی، من در آوردی، خودسرانه، مستبدانه، با خود کامگی، مطلق، خود کامه، دلخواه، قراردادی

adj. Fixed or done capriciously.

# arbitrate

داوری کردن ، حکمیت کردن (در) ، فیصل دادن ، فتوی دادن

v. To act or give judgment as umpire.

# arbor

قاناچاق ، محور ، چمن ، علفزار ، باغ میوه ، تاکستان

n. A tree.

# arboreal

درختی ، داری

adj. Of or pertaining to a tree or trees.

# arborescent

درخت وار ، شاخه مانند

adj. Having the nature of a tree.

# arboretum

باغ ، کشاورزی

n. A botanical garden or place devoted to the cultivation of trees or shrubs.

# arboriculture

پرورش گیاهان (برای پژوهش علمی)، گیاه ورزی، دارپروری، درخت پروری، درختکاری	n. The cultivation of trees or shrubs.
---	--

## arcade

طاقگان ، دالان ، پیاده روی سرپوشیده ، گذرگاه طاقدار ، طاقهای پشت سرهم	n. A vaulted passageway or street; a roofed passageway having shops, etc., opening from it.
---	---

## archaeology

باستان شناسی	n. The branch of anthropology concerned with the systematic investigation of the relics of man.
--------------	---

## archaic

کهنه (منسوخ) ، کهنه ، قدیمی ، غیر مصطلح (بواسطه قدمت)	adj. Antiquated
---	-----------------

## archaism

کهنگی ، قدمت ، انشاء یا گفتار یا اصطلاح قدیمی	n. Obsolescence.
---	------------------

## archangel

فرشته ء مقرب ، فرشته ء بزرگ

n. An angel of high rank.

# archbishop

کلیسای کاتولیک و انگلیکان) مطران، اسقف اعظم، مطران

n. The chief of the bishops of an ecclesiastical province in the Greek, Roman, and Anglican church.

# archdeacon

معاون اسقف

n. A high official administrator of the affairs of a diocese.

# archetype

صورت ازلی ، طرح یا الگوی اصلی ، نمونه اولیه

n. A prototype.

# archipelago

مجمع الجزایر

n. Any large body of water studded with islands, or the islands collectively themselves.

# ardent

گرم ، سوزان ، تند و تیز	adj. Burning with passion.
<h1>ardor</h1>	
گرمی ، حرارت ، تب و تاب ، شوق ، غیرت	n. Intensity of passion or affection.
<h1>arid</h1>	
کم اب ، خشک ، بایر ، لم یزرع ، خالی ، بیمزه ، بیروح ، بی لطافت	adj. Very dry.
<h1>aristocracy</h1>	
<p>نخبگان، بهسالاران، بهزادان، زبندگان، (در اصل) بهسالاری (حکومت خوب ترین افراد)، بهزاد سالاری، اشراف سالاری (حکومت اقلیت اشرافی که ثروت و مقام موروثی دارند)، کشوری که اشراف بر آن حاکم اند، کشور بهزاد سالاری، طبقه ی اشراف، نجیب زادگان، اعیان، نجبا، روح یا کیفیت اشرافی، حکومت اشرافی، طبقه ۰ اشراف</p>	n. A hereditary nobility
<h1>aristocrat</h1>	
عضو دسته ۰ اشراف ، طرفدار حکومت اشراف ، نجیب زاده	n. A hereditary noble or one nearly connected with nobility.
<h1>armada</h1>	
بحریه ، نیروی دریایی ، ناوگان	n. A fleet of war-vessels.



# armful

به اندازه ی یک بغل، (با) دست های پر، یک بغل، یک بسته، بار اغوش

n. As much as can be held in the arm or arms.

# armory

تسلیحات، جنگ افزارگان، (در اصل) زره، تجهیزات زرهی، قورخانه، جنگ افزارگاه، اسلحه خانه، انبار تسلیحات، کارخانه ی جنگ افزار سازی، اسلحه سازی، زرادخانه، تخشایی، (امریکا) ساختمانی که ادارات پاسداران ملی در آن قرار دارد، کارخانه اسلحه سازی

n. An arsenal.

# aroma

ماده ء عطری ، بوی خوش عطر ، بو ، رایحه

n. An agreeable odor.

# arraign

(حقوق)، خواندن متهم به دادگاه جهت شنیدن و پاسخگویی به کیفر خواست، به دادگاه احضار کردن، متهم کردن، احضار نمودن بمحکمه، با تنظیم کیفر خواست متهمی را بمحاکمه خواندن

v. To call into court, as a person indicted for crime, and demand whether he pleads guilty or not.

# arrange

مرتب کردن ، ترتیب دادن ، اراستن ، چیدن ، قرار گذاشتن ، سازماند کردن

v. To put in definite or proper order.

# arrangement

ترتیب، سازواری، سازماندهی، قرار، توافق، آرایش، پیرایش، هم آراست، (جمع)  
ترتیبات، مقدمات، (موسیقی) ارائه ی قطعه ی موسیقی با سازها یا آوازهایی که با  
اصلی ها فرق دارند، (موسیقی) اقتباس، دگرسان سازی، پرداخت، قطعه ی موسیقی  
دگرسان شده، نظم، تهیه مقدمات، تصفیه

n. The act of putting in proper order, or the state of being put in order.

# arrant

بدترین ، بدنام ترین ، ولگرد ، اواره

adj. Notoriously bad.

# arrear

بدهی معوق ، به عقب ، در پشت ، بدهی پس افتاده ، پس افت

n. Something overdue and unpaid.

# arrival

حضور در خدمت ، فرستی ، ورود ، دخول

n. A coming to stopping-place or destination.

# arrogant

گردن فراز ، متکبر ، خودبین ، گستاخ ، پرنخوت

adj. Unduly or excessively proud, as of wealth, station, learning, etc.

# arrogate

غصب کردن، (به ناحق) تصاحب کردن، (به ناحق) ادعا کردن، (به خود یا به دیگری) بستن، منتسب کردن، ادعای بیجا کردن، بخود بستن

v. To take, demand, or claim, especially presumptuously or without reasons or grounds.

# artesian well

چاه ارتزین

n. A very deep bored well. water rises due to underground pressure

# artful

حیله گر ، نیرنگ باز ، ماهرانه ، صنعتی ، مصنوعی ، استادانه

adj. Characterized by craft or cunning.

# arthurian

افسانه آرتور

adj. Pertaining to King Arthur, the real or legendary hero of British poetic story.

# artifice

استادی ، مهارت ، هنر ، اختراع ، نیرنگ ، تزویر ، تصنع

n. Trickery.

# artless

بی هنر ، بی صنعت ، ساده ، بی تزویر ، غیر صنعتی

adj. Ingenuous.

# ascendant

فراز جو ، فراز گرای ، صعودی ، بالا رونده ، (نجوم) سمت الراس ، نوک

adj. Dominant.

# ascension

صعود ، عروج عیسی به آسمان ، معراج

n. The act of rising.

# ascent

سربالایی ، صعود ، ترقی ، عروج ، فرازروی

n. A rising, soaring, or climbing.

# ascetic

ریاضت کش ، مرتاض ، تارک دنیا ، زاهدانه

adj. Given to severe self-denial and practicing excessive abstinence and devotion.

# ascribe

نسبت دادن ، اسناد دادن ، دانستن ، حمل کردن (بر) ، کاتب ، رونویس بردار	v. To assign as a quality or attribute.
---	---

## asexual

فاقد خاصیت جنسی ، غیر جنسی ، بدون عمل جنسی	adj. Having no distinct sexual organs.
--	--

## ashen

دارای رنگ خاکستری ، شبیه خاکستر ، مربوط به چوب درخت زبان گنجشک	adj. Pale.
--	------------

## askance

چپ چپ ، کج ، از گوشه چشم ، (مجازی) با چشم حقارت ، با نگاه رشک آمیز ، از روی سوءظن	adv. With a side or indirect glance or meaning.
---	---

## asperity

خشونت (در صدا) ، سختی ، ترشی (در مزه) ، تلخی و خشونت (دراخلاق) ، نامطبوعی	n. Harshness or roughness of temper.
---	--------------------------------------

## aspirant

جويا ، طالب ، داوطلب کار یا مقام ، ارزومند ، حروف حلقی	n. One who seeks earnestly, as for advancement, honors, place.
--	--

# aspiration

آرمان، آرزو، دلخواست، کام، مراد دل، هدف یا چیز مورد دلخواه، استنشاق، دم فرو بردن، تو کشیدن هوا، درون دم، (پزشکی) برون مکیدن (آب یا گاز از اندام)، مکش، دم زنی، تنفس، عروج، تلفظ حرف h از حلق، شهیق

n. An earnest wish for that which is above one's present reach.

# aspire

(از ته دل) خواستن، (سخت) آرزو کردن، رویا داشتن، آرزو داشتن، آرزو کردن، بلند پروازی کردن، بالارفتن، **at** یا **for** یا **after** اشتیاق داشتن، هوش داشتن با فرو بردن، استنشاق کردن

v. To have an earnest desire, wish, or longing, as for something high and good, not yet attained.

# assailant

حمله کننده

n. One who attacks.

# assassin

جانی، ادمکش، قاتل

n. One who kills, or tries to kill, treacherously or secretly.

# assassinate

به قتل رساندن، کشتن، بقتل رساندن، ترور کردن

v. To kill, as by surprise or secret assault, especially the killing of some eminent person.

# assassination

ادمکشی ، قتل ، ترور

n. Murderer, as by secret assault or treachery.

# assay

تحقیق و آزمایش کردن ، آزمایش فلز ، عیارگیری فلزات گران قیمت ، سنجش ، آزمایش ، امتحان ، عیارگری ، طعم و مزه چشی ، مزه مزه ، سعی ، سنجیدن ، عیار گرفتن ، محک زدن ، کوشش کردن ، چشیدن ، بازجویی کردن ، تحقیق کردن

n. The chemical analysis or testing of an alloy ore.

# assent

موافقت کردن ، رضایت دادن ، موافقت ، پذیرش

v. To express agreement with a statement or matter of opinion.

# assess

برآورد کردن ، ارزیابی کردن ، مالیات بستن ، تقویم کردن ، بررسی کردن ، سنجیدن ، برانداز کردن ، تشخیص دادن ، تعیین کردن ، بستن ، مالیات بستن بر ، خراج گذاردن بر ، جریمه کردن

v. To determine the amount of (a tax or other sum to be paid).

# assessor

ارزیاب ، برآوردگر ، مقوم ، خراج گذار

n. An officer whose duty it is to assess taxes.

# assets

مال و اموال ، مایملک ، مواد لازم ، وسایل ، ابزار ، دارائی ، موجودی شخص ورشکسته	n. pl. Property in general, regarded as applicable to the payment of debts.
---	---

## assiduous

دارای پشتکار ، ساعی ، مواظب	adj. Diligent.
-----------------------------	----------------

## assignee

مجال علیه ، وکیل ، گماشته ، نماینده ، مامور ، عامل	n. One who is appointed to act for another in the management of certain property and interests.
--	---

## assimilate

یکسان کردن ، هم جنس کردن ، شبیه ساختن ، در بدن جذب کردن ، تحلیل رفتن ، سازش کردن ، وفق دادن ، تلفیق کردن ، همانند ساختن	v. To adapt.
---	--------------

## assonance

شبهت صدا ، هم صدایی ، قافیه ، وزنی یا صدایی	n. Resemblance or correspondence in sound.
---	--

## assonant



هم صدا ، شبیه در صدا ، مشابه یا متجانس (در صدا)	adj. Having resemblance of sound.
<h1>assuage</h1>	
فرونشاندن، تسکین دادن، آرام کردن، سیراب کردن، سیر کردن، تخفیف دادن	v. To cause to be less harsh, violent, or severe, as excitement, appetite, pain, or disease.
<h1>astriugent</h1>	
گس ، جمع کننده ، سفت ، داروی قابض ، سخت گیر ، دقیق ، طاقت فرسا ، شاق ، تند و تیز	adj. Harsh in disposition or character.
<h1>astute</h1>	
زیرک ، ناقلا ، دانا ، هوشیار ، محیل ، دقیق ، موشکاف	adj. Keen in discernment.
<h1>atheism</h1>	
انکار وجود خدا ، الحاد ، کفر	n. The denial of the existence of God.
<h1>athirst</h1>	
تشنه ، مشتاق	adj. Wanting water.

# athwart

به طور عرضی ، از این سو بان سو ، از طرفی بطرف دیگر ، از وسط ، (مجازی)  
برخلاف ، برضد

adv. From side to side.

# atomizer

اتم ساز ، پودر کننده ، سوخت افشان ، سوخت پاش ، دستگاهی که عناصری را به ذرات ریز تبدیل میکند مثل عطریاش

n. An apparatus for reducing a liquid to a fine spray, as for disinfection, inhalation, etc.

# atone

کفاره دادن ، جبران کردن ، جلب کردن ، خشم (کسی را) فرونشاندن ، جلب رضایت کردن

v. To make amends for.

# atonement

کفاره ، دیه ، جبران ، اصلاح

n. Amends, reparation, or expiation made from wrong or injury.

# atrocious

با شرارت بی پایان ، بیرحم ، ستمگر ، سبع

adj. Outrageously or wantonly wicked, criminal, vile, or cruel.

# atrocities

سببیت ، بیرحمی ، قساوت

n. Great cruelty or reckless wickedness.

# attache

وابسته

n. A subordinate member of a diplomatic embassy.

# attest

سوگند دادن ، گواهی دادن (با to) ، شهادت دادن ، سوگند یاد کردن ، تصدیق امضاء کردن

v. To certify as accurate, genuine, or true.

# attorney-general

مدعی العموم، دادستان

n. The chief law-officer of a government.

# auburn

بور ، طلایی ، قهوه ای مایل به قرمز ، رنگ قرمز مایل به زرد

adj. Reddish-brown, said usually of the hair.

# audacious

بی پروا ، بی باک ، متهور ، بی باکانه ، بیشرم	adj. Fearless.
<h1>audible</h1>	
قابل شنوایی ، تعویض مانور حمله یا دفاعی در مقابل حریف (فوتبال امریکایی) ، قابل شنیدن ، شنیدنی ، رسا ، مسموع ، سمعی	adj. Loud enough to be heard.
<h1>audition</h1>	
شنوایی ، قدرت استماع ، استماع ، آزمایش هنرپیشه ، سامعه	n. The act or sensation of hearing.
<h1>auditory</h1>	
مربوط بشنوایی یا سامعه ، مربوط به ممیزی و حسابداری	adj. Of or pertaining to hearing or the organs or sense of hearing.
<h1>augment</h1>	
غیر سازمانی ، لاحق ، اضافه کردن تقویت کردن ، تکمیل کردن ، افزودن ، زیاد کردن ، علاوه کردن ، زیاد شدن ، تقویت کردن	v. To make bigger.
<h1>augur</h1>	
غیب گو ، فال بین ، فالگیر ، شگون ، پیش بینی کردن (باتفال)	v. To predict.

# aura

پیش درآمد (در صرع) ، نشئه و تجلی هر ماده (مثل بوی گل) ، رایحه ، تشعشع نورانی

n. Pervasive psychic influence supposed to emanate from persons

# aural

گوشی (مربوط به گوش) ، مربوط به گوش یا سامعه ، گوش

adj. Of or pertaining to the ear.

# auricle

لاله گوش ، دهلیز قلب ، گوشک دل

n. One of the two chambers of the heart which receives the blood from the veins.

# auricular

وابسته بشنوایی ، گوش ، سمعی ، تواتری ، دهلیزی

adj. Of or pertaining to the ear, its auricle, or the sense of hearing.

# auriferous

زرخیز ، طلادار

adj. Containing gold.

# aurora

سپیده دم ، فجر ، سرخی شفق ، آغاز

n. A luminous phenomenon in the upper regions of the atmosphere.

# auspice

تطیر ، تفال از روی پر و از مرغان فال ، سایه حمایت ، توجهات ، حسن توجه

n. favoring, protecting, or propitious influence or guidance.

# austere

سخت ، تند و تلخ ، ریاضت کش ، تیره رنگ

adj. Severely simple; unadorned.

# autarchy

کفایت ، لیاقت ، حکومت استبدادی ، حاکم مطلق ، جبار مطلق ، خودبسندگی

n. Unrestricted power.

# authentic

صحیح ، معتبر ، درست ، موثق ، قابل اعتماد

adj. Of undisputed origin.

# authenticity

اصالت، واقعی بودن (در مقابل بدلی یا تقلبی بودن)، اعتماد پذیری، معتبر و قانونی بودن، غیر جعلی بودن، اعتبار، سندیت، صحت	n. The state or quality of being genuine, or of the origin and authorship claimed.
---	--

## autobiography

خودزیستنامه ، خود زندگی نامه ، نگارش شرح زندگی شخصی بوسیله خود او	n. The story of one's life written by himself.
---	--

## autocracy

اتو کراسی ، حکومت مطلق ، حکومت مستقل	n. Absolute government.
--------------------------------------	-------------------------

## autocrat

حاکم مطلق ، سلطان مستبد ، سلطان مطلق	n. Any one who claims or wields unrestricted or undisputed authority or influence.
--------------------------------------	--

## automaton

دارای رفتار ماشینی و یکنواخت، آدمک برقی یا مکانیکی، آدم (انسان یا حیوان) واره، آدم ماشینی، (کامپیوتر) دستگاهی که به طور خودکار و بنابر برنامه ای که قبلا به آن داده شده کاری را انجام می دهد، آدم مکانیکی، ماشینی که کارهای انسان را میکند، آدم بی اراده، الت دست	n. Any living being whose actions are or appear to be involuntary or mechanical.
---	--

# autonomous

خود مختار ، دارای حکومت مستقل ، خودمختار ، خودگردان ، (زیست شناسی) دارای زندگی مستقل

adj. Self-governing.

# autonomy

خود مختاری ، استقلال داخلی ، خودمختاری ، حاکمیت ملی مبنی بر استقلال اقتصادی و سیاسی ، خودگردانی

n. Self-government.

# autopsy

کالبد شکافی ، (مجازی) تشریح مرده ، تشریح نسج مرده (درمقابل) **biopsy**

n. The examination of a dead body by dissection to ascertain the cause of death.

# autumnal

پاییزی

adj. Of or pertaining to autumn.

# auxiliary

کمک، بخش فرعی یا کمکی، یاور، شعبه، کمکی، فرعی، ثانوی، یدکی، اضافی، ذخیره، زاپاس، دارای موتور اضافی (در پیش بینی مخاطرات و غیره)، (نیروی دریایی) ناوگان تدارکاتی (مثل تانکرها و آذوقه برها و غیره)، کشتی امدادی، (ارتش - جمع) نیروهای امدادی برون مرزی (که از طرف متحدان کشور در حال جنگ به آن کشور گسیل می شوند)، همزمان برون مرزی، معین، کمک دهنده، امدادی

n. One who or that which aids or helps, especially when regarded as subsidiary or accessory.



# avalanche

نزول ناگهانی و عظیم هر چیزی ، بشکل بهمن فرود آمدن

n. The fall or sliding of a mass of snow or ice down a mountain-slope, often bearing with it rock.

# avarice

زیاده جویی ، از ، حرص ، طمع

n. Passion for getting and keeping riches.

# aver

تاکید کردن، قویا اظهار کردن، به طور یقین گفتن، به طور حق به جانب گفتن، از روی یقین گفتن، بطور قطع اظهار داشتن، اثبات کردن، تصدیق کردن، بحق دانستن

v. To assert as a fact.

# averse

بیزار ، مخالف ، متنفر ، برخلاف میل

adj. Reluctant.

# aversion

بیزاری ، نفرت ، مخالفت ، ناسازگاری ، مغایرت

n. A mental condition of fixed opposition to or dislike of some particular thing.

# avert

برگرداندن ، گردانیدن ، دفع کردن ، گذراندن ، بیزار کردن ، بیگانه کردن ، منحرف کردن

v. To turn away or aside.

# aviary

لانه مرغ ، مرغانی ، محل پرندگان

n. A spacious cage or enclosure in which live birds are kept.

# avidity

اشتیاق، از، حرص، آزمندی، پرخوری، طمع

n. Greediness.

# avocation

پیشه ، کار فرعی ، کار جزیی ، مشغولیت ، سرگرمی ، کار ، حرفه ، کسب

n. Diversion.

# avow

اعتراف کردن ، پیمان ، عهد ، قول ، شرط ، تعیین ، عزم ، تصمیم ، نذر کردن ، قسم خوردن ، وقف کردن

v. To declare openly.

# awaken

	بیدار کردن ، بیدار شدن	v. To arouse, as emotion, interest, or the like.
<b>awry</b>		
	منحرف ، غلط ، کج ، چپ چپ ، بدشکل ، بطور مایل ، زشت	adv.-&adj. Out of the proper form, direction, or position.
<b>aye</b>		
	بله ، اری ، رای مثبت	adv. An expression of assent.
<b>azalea</b>		
	گل آزالیا، آزاله، آچالیه، اچالید، نوعی بوته از جنس خلنگ	n. A flowering shrub.
<b>azure</b>		
	رنگ نیل ، آسمان نیلگون ، لاجوردی ، سنگ لاجورد	n. The color of the sky.
<b>bacterium</b>		
	مفرد واژه ی: <b>bacteria</b> . میکروبهای گیاهی	n. A microbe.

# badger

دستفروش، دوره‌گرد، خرده‌فروش، (ج-ش) گورکن، خرسک، شغاره، سربسر گذاشتن، اذیت کردن، آزار کردن

v. To pester.

# baffle

دیوار آرام کننده، سپر، صفحه منعکس کننده، صفحه انعکاس از پیشرفت بازداشتن، تیغه بلندگو، گیج یا گمراه کردن، مغشوش کردن، دستپاچه کردن، بی نتیجه کردن، پریشانی، اهانت

v. To foil or frustrate.

# bailiff

مباشر، ناظر، ضابط، امین صلح یا قاضی، نگهبان دژ سلطنتی

n. An officer of court having custody of prisoners under arraignment.

# baize

ماهوت، ماهوت سبز (که میز بلیارد و غیره را با آن می پوشانند)، نوعی فلانل رومیزی

n. A single-colored napped woolen fabric used for table-covers, curtains, etc.

# bale

عدل، لنگه، تاجه، مصیبت، بلا، رنج، محنت، رقصیدن

n. A large package prepared for transportation or storage.

# baleful

محنت بار ، مصیبت بار ، غم انگیز

adj. Malignant.

# ballad

شعر افسانه ای ، (موسیقی) تصنیف ، آواز یکنفری که در ضمن آن داستانی بیان میشود ، یک قطعه رومانسیک

n. Any popular narrative poem, often with epic subject and usually in lyric form.

# balsam

بلسان ، درخت گل حنا

n. A medical preparation, aromatic and oily, used for healing.

# banal

پیش پا افتاده ، مبتذل ، معمولی ، همه جایی

adj. Commonplace.

# barcarole

سرود کرجی بان

n. A boat-song of Venetian gondoliers.

# baritone

صدای بین بم و زیر(باریتون)	adj. Having a register higher than bass and lower than tenor.
<h1>barograph</h1>	
فشار سنج ثابت	n. An instrument that registers graphically and continuously the atmospheric pressure.
<h1>barometer</h1>	
فشارسنج هوا ، بارومتر ، فشارسنج ، هواسنج ، میزان الهواء ، فشار سنج (برای اندازه گیری فشار هوا)	n. An instrument for indicating the atmospheric pressure per unit of surface.
<h1>barring</h1>	
بجز ، باستثناء	prep. Apart from.
<h1>bask</h1>	
افتاب خوردن ، باگرمای ملایم گرم کردن ، حمام افتاب گرفتن	v. To make warm by genial heat.
<h1>bass</h1>	

نوعی ماهی خاردار دریایی ، (موسیقی) بم ، کسی که صدای بم دارد	adj. Low in tone or compass.
---	------------------------------

## baste

چرب کردن (گوشت کباب) ، نم زدن ، (در گویش) شلاق زدن ، زخم زبان زدن ، کوک موقتی (لباس)	v. To cover with melted fat, gravy, while cooking.
--	--

## baton

عصا یا چوب صاحب منصبان ، (موسیقی) چوب میزانه ، باتون یا چوب قانون ، عصای افسران	n. An official staff borne either as a weapon or as an emblem of authority or privilege.
---	--

## battalion

گردان ، (در جمع) نیروهای ارتشی	n. A body of infantry composed of two or more companies, forming a part of a regiment.
--------------------------------	--

## batten

قاب نوسانی ماشین بافندگی ، تخته سقف ، زیرکوب ، زهوار ، زبانه ، پروار کردن ، چاق شدن ، حاصل خیز شدن ، نشو و نما کردن	n. A narrow strip of wood.
---	----------------------------

## batter

خرد کردن ، داغان کردن ، پی در پی زدن ، خراب کردن ، خمیر(در آشپزی) ، خمیدگی پیدا کردن ، باخمیر پوشاندن ، خمیر درست کردن	n. A thick liquid mixture of two or more materials beaten together, to be used in cookery.
--	--

## bauble

چیزقشنگ و بی مصرف ، اسباب بازی بچه	n. A trinket.
------------------------------------	---------------

## bawl

داد زدن ، فریاد زدن ، گریه (با صدای بلند)	v. To proclaim by outcry.
---	---------------------------

## beatify

سعادت جاودانی بخشیدن ، امرزیدن ، مبارک خواندن	v. To make supremely happy.
---	-----------------------------

## beatitude

سعادت جاودانی، برکت، خوشحال	n. Any state of great happiness.
-----------------------------	----------------------------------

## beau

کچ کلاه ، جوان شیک ، مردیکه خیلی بزنی توجه دارد	n. An escort or lover.
---	------------------------



# becalm

دریا نوردی) از پیشرفت بازداشتن (دراثر فقدان باد) ، آرام کردن ، تسلی دادن

v. To make quiet.

# beck

حرکت سر یا دست به منظور صدا زدن، اشاره، ایما، (قدیمی) احضار کردن، (با حرکت سر یا دست) فراخواندن، (شمال انگلیس) جوی، نهر (به ویژه اگر کف آن سنگلاخی باشد)، تکان سر یا دست، تعظیم کردن، باسرتصدیق کردن یا حالی کردن چیزی، سر تکان دادن

v. To give a signal to, by nod or gesture.

# bedaub

الودن ، ملوث کردن ، اندودن ، رنگ کردن

v. To smear over, as with something oily or sticky.

# bedeck

بید (بیزدان شناس و مورخ انگلیسی ملقب به: **the venerable bede**)، آذین کردن، تزیین کردن، آراستن، **adorn**: آرایش کردن، زینت دادن

v. To cover with ornament.

# bedlam

تیمارستان ، وابسته به دیوانه ها یا دیوانه خانه

n. Madhouse.

# befog

	بامه پوشیدن ، گیج کردن	v. To confuse.
<b>befriend</b>		
	دوستانه رفتار کردن ، همراهی کردن با	v. To be a friend to, especially when in need.
<b>beget</b>		
	تولید کردن ، بوجود آوردن ، ایجاد کردن ، سبب وجود شدن	v. To produce by sexual generation.
<b>begrudge</b>		
	غرومند کردن ، غبطه خوردن ، مضایقه کردن	v. To envy one of the possession of.
<b>belate</b>		
	از موقع گذراندن، دیرکردن	v. To delay past the proper hour.
<b>belay</b>		
	به لنگر بستن قایق ، حمایت (کوهنوردی) ، محکوم کردن ، عمل پیچیدن ، وسیله پیچیدن ، محاط کردن ، پوشاندن ، آماده کردن ، دستگیره ، جادستی	v. To make fast, as a rope, by winding round a cleat.

# belie

دروغ درآوردن ، افترا زدن (به) ، بد وانمود کردن ، دروغ گفتن ، دروغگو درآوردن ، خیانت کردن به ، عوضی نشان دادن

v. To misrepresent.

# believe

باور کردن ، اعتقاد کردن ، گمان داشتن ، ایمان آوردن ، اعتقاد داشتن ، معتقد بودن

v. To accept as true on the testimony or authority of others.

# belittle

کسی را کوچک کردن ، تحقیر نمودن ، کم ارزش کردن

v. To disparage.

# belle

زن زیبا ، دختر خوشگل ، دلارام

n. A woman who is a center of attraction because of her beauty, accomplishments, etc.

# bellicose

آماده جنگ ، جنگجو ، دعوایی

adj. Warlike.

# belligerent

نیروی شورشی ، ماجراجو ، متحارب ، متخاصم ، جنگجو ، داخل در جنگ	adj. Manifesting a warlike spirit.
<b>bemoan</b>	
سوگواری کردن (برای) ، گریه کردن (برای) ، افسوس خوردن (برای)	v. To lament
<b>benediction</b>	
دعای خیر ، دعای اختتام ، برکت ، نیایش	n. a solemn invocation of the divine blessing.
<b>benefactor</b>	
صاحب خیر ، ولینعمت ، نیکوکار ، بانی خیر ، واقف	n. A doer of kindly and charitable acts.
<b>benefice</b>	
درآمد کلیسایی ، لطف ، نیکی	n. A church office endowed with funds or property for the maintenance of divine service.
<b>beneficent</b>	
نیکوکار ، صاحب کرم ، منعم	adj. Characterized by charity and kindness.

# beneficial

سودمند ، مفید ، نافع ، پرمفعت ، بااستفاده

adj. Helpful.

# beneficiary

موقوف علیه ، وظیفه خوار ، بهره بردار ، ذیحق ، ذینفع ، استفاده

n. One who is lawfully entitled to the profits and proceeds of an estate or property.

# benefit

منفعت، استفاده، احسان، اعانه، نمایش برای جمع آوری اعانه، فایده رساندن، احسان کردن، مفید بودن، فایده بردن

n. Helpful result.

# benevolence

خیر خواهی ، نیک خواهی ، نوع پرستی ، سخاوتمندی

n. Any act of kindness or well-doing.

# benevolent

کریم ، نیکخواه ، خیراندیش

adj. Loving others and actively desirous of their well-being.

# benign

مهربان ، ملایم ، لطیف ، (پزشکی) خوش خیم ، بی خطر	adj. Good and kind of heart.
<b>benignant</b>	
مهربان ، ملایم ، لطیف ، خوش خیم ، ملایم	adj. Benevolent in feeling, character, or aspect.
<b>benignity</b>	
مهربانی ، شفقت ، احسان ، خوش خیمی	n. Kindness of feeling, disposition, or manner.
<b>benison</b>	
دعای خیر ، نعمت خدا داده ، سعادت جاودانی	n. Blessing.
<b>bequeath</b>	
به ارث گذاشتن، (از طریق وصیت نامه) به کسی دادن، (مجازی - دانش و غیره) ارزانی داشتن، باقی گذاشتن، وقف کردن، تخصیص دادن به، از راه وصیت نامه بکسی واگذار کردن	v. To give by will.
<b>bereave</b>	
محروم کردن، بی بهره کردن، ماتم زده کردن، سوگوار کردن، محروم کردن، داغدیده کردن	v. To make desolate with loneliness and grief.

# berth

کسب عنوان ، جای خوابیدن در قایق ، اسکله ، پهلوگاه ، خوابگاه کشتی ، اطاق کشتی ، لنگرگاه ، پهلوگرفتن ، موقعیت ، جا

n. A bunk or bed in a vessel, sleeping-car, etc.

# beseech

درجستجوی چیزی بودن ، التماس کردن ، تقاضا کردن ، استدعا کردن

v. To implore.

# beset

حمله کردن ، به ستوه آوردن ، احاطه کردن ، مزین کردن ، حمله کردن بر ، بستوه آوردن ، عاجز کردن

v. To attack on all sides.

# besmear

الودن ، اندودن ، ملوث کردن ، رنگ کردن ، کثیف کردن

v. To smear over, as with any oily or sticky substance.

# bestial

دامی ، حیوانی ، شبیه حیوان ، جانور خوی

adj. Animal.

# bestrew

پوشاندن ، ریختن (روی) ، پاشیدن ، افشاندن	v. To sprinkle or cover with things strewn.
<h1>bestride</h1>	
باپاهای گشادنشستن یا ایستادن ، نگهداری و دفاع کردن از	v. To get or sit upon astride, as a horse.
<h1>bethink</h1>	
اندیشه کردن ، بخود آمدن ، بیاد آوردن	v. To remind oneself.
<h1>betide</h1>	
روی دادن ، اتفاق افتادن	v. To happen to or befall.
<h1>betimes</h1>	
بهنگام ، بموقع ، صبح زود ، در اولین فرصت	adv. In good season or time.
<h1>betroth</h1>	
نامزدکردن ، مراسم نامزدی بعمل آوردن	v. To engage to marry.



# betrothal

نامزدی

n. Engagement to marry.

# bevel

کج کردن ، شیب دار کردن ، پخ کردن لبه گرفتن ، تیزی لبه را گرفتن ، مورب ، شیبدار ، پخ ، گونیا ، سطح اریب ، اریب کردن ، اریب وار بریدن یا تراشیدن ، رنده کردن

n. Any inclination of two surfaces other than 90 degrees.

# bewilder

گیج کردن ، سردرگم کردن ، گم کردن

v. To confuse the perceptions or judgment of.

# bibliography

تاریخچه یا توضیح کتب ، فهرست کتب ، کتاب شناسی

n. A list of the words of an author, or the literature bearing on a particular subject.

# bibliomania

جنون کتاب دوستی

n. The passion for collecting books.

# bibliophile

دوستدار کتاب ، کتاب جمع کن ، عاشق شکل و ظاهر کتب	n. One who loves books.
<h1>bibulous</h1>	
جاذب ، میگسار ، باده دوست ، باده نوش	adj. Fond of drinking.
<h1>bide</h1>	
در انتظار ماندن ، درجایی باقی ماندن ، بکاری ادامه دادن ، تحمل کردن ، بخود هموار کردن	v. To await.
<h1>biennial</h1>	
دوساله ، درخت دوساله	n. A plant that produces leaves and roots the first year and flowers and fruit the second.
<h1>bier</h1>	
تخت روان ، جای گذاردن تابوت در قبر ، جسد ، لاشه ، مقبره ، مزار	n. A horizontal framework with two handles at each end for carrying a corpse to the grave.
<h1>bigamist</h1>	

مرد دو زنه ، زنی که دو شوهر دارد	n. One who has two spouses at the same time.
<h1>bigamy</h1>	
تعدد زوجات ، دو زن داری ، دو شوهری	n. The crime of marrying any other person while having a legal spouse living.
<h1>bight</h1>	
حلقه طناب مضاعف قایق ، حلقه طناب دابل (کوهنوردی) ، حلقه طناب ، پیچ و خم ، پیچ رودخانه ، خلیج کوچک ، باطناب بستن	n. A slightly receding bay between headlands, formed by a long curve of a coast-line.
<h1>bilateral</h1>	
دو طرفه ، دو جانبه ، دو جانبی ، دوطرفه ، دوجانبه ، (گ) متقارن الطرفین ، دوکناری	adj. Two-sided.
<h1>bilingual</h1>	
بدو زبان نوشته شده ، متلکم بدو زبان ، دوزبانی	adj. Speaking two languages.
<h1>biography</h1>	

زیستنامه ، بیوگرافی ، تاریخچه زندگی ، تذکره ، زندگینامه	n. A written account of one's life, actions, and character.
<b>biology</b>	
علم الحیات ، زیست شناسی ، زندگی حیوانی و گیاهی هر ناحیه	n. The science of life or living organisms.
<b>biped</b>	
حیوان دوپا	n. An animal having two feet.
<b>birthright</b>	
حقوقی که در اثر تولد بخص تعلق می گیرد	n. A privilege or possession into which one is born.
<b>bitterness</b>	
تلخی ، تندی	n. Acridity, as to the taste.
<b>blase</b>	
بیزار از عشرت در اثر افراط در خوشی	adj. Sated with pleasure.

# blaspheme

کفرگویی کردن ، به مقدسات بی حرمتی کردن

v. To indulge in profane oaths.

# blatant

پرسروصدا ، شلوغ کننده ، خودنما ، خشن ، رسوا

adj. Noisily or offensively loud or clamorous.

# blaze

شعله درخشان یا آتش مشتعل ، (مجازی) رنگ یا نور درخشان ، فروغ ، درخشندگی ، جار زدن ، باتصویر نشان دادن

n. A vivid glowing flame.

# blazon

اعلام کردن ، جلوه دادن ، منتشر کردن ، اراستن ، نشان خانوادگی ، سپر ، پرچم

v. To make widely or generally known.

# bleak

بی حفاظ ، در معرض باد سرد ، متروک ، غم افزا

adj. Desolate.

# blemish

خسارت وارد کردن ، آسیب زدن ، لکه دار کردن ، بدنام کردن ، افترا زدن ، نقص	n. A mark that mars beauty.
<h1>blithe</h1>	
خوش قلب ، خوش ، ادم شوخ ومهربان ، مهربانی ، دوستانه ، نرم وملايم ، شوخ ، شاددل	adj. Joyous.
<h1>blithesome</h1>	
خوشدل ، شوخ ، بشاش ، سرحال	adj. Cheerful.
<h1>blockade</h1>	
بلوکه کردن ، راه بندان ، انسداد ، بستن ، محاصره کردن ، راه بند کردن ، سد راه ، سد راه کردن	n. The shutting up of a town, a frontier, or a line of coast by hostile forces.
<h1>boatswain</h1>	
افسری که مسئول افراشتن بادبان و لنگر طناب های کشتی است	n. A subordinate officer of a vessel, who has general charge of the rigging, anchors, etc.
<h1>bodice</h1>	

پستان بند ، سینه بند (زنانه)	n. A women's ornamental corset-shaped laced waist.
<h1>bodily</h1>	
بدنی ، دارای بدن ، عملا ، واقعا ، جسمانی	adj. Corporeal.
<h1>boisterous</h1>	
خشن و زبر ، خشن و بی ادب ، قوی ، سترک ، شدید ، مفرط ، بلند و ناهنجار ، توفانی	adj. Unchecked merriment or animal spirits.
<h1>bole</h1>	
گل رس ، خاک رس ، گل مختوم	n. The trunk or body of a tree.
<h1>bolero</h1>	
رقص زنده اسپانیایی	n. A Spanish dance, illustrative of the passion of love, accompanied by castanets and singing.
<h1>boll</h1>	
حباب، برآمدگی مانند، قوزه پنبه، پیاز	n. A round pod or seed-capsule, as a flax or cotton.

# bolster

کیسه یا توری حاوی سنگ شکسته که برای کنترل فرسایش بکار میرود ، متکا ، تیری که بطور عمودی زیر پایه گذارده شود ، بابالش نگهداشتن ، پشتی کردن ، تکیه دادن ، تقویت کردن

v. To support, as something wrong.

# bomb

خرابی غیر عادی کامپیوتر ، شکست فاحش ، شوت دور ، محکم زدن گوی لاکراس پاس بلند که منجر به لمس گردد (فوتبال امریکایی) ، بمب ، نارنجک ، بمباران کردن ، (نفت) مخزن

n. A hollow projectile containing an explosive material.

# bombard

گلوله باران ، بمباران کردن ، بتوپ بستن

v. To assail with any missile or with abusive speech.

# bombardier

توپچی ، بمب افکن (شخص)

n. A person who has charge of mortars, bombs, and shells.

# bombast

کتان ، جنس پنبه ای (مجازی) گزافه گویی ، سخن بزرگ یا قلنبه ، مبالغه

n. Inflated or extravagant language, especially on unimportant subjects.



# boorish

خشن ، بی نزاکت ، دهاتی

adj. Rude.

# bore

داخل را تراشیدن سوراخ ، اشترک ، لوله توپ ، گمانه ، سنبیدن ، سفتن ، نقب زدن ، با مته تونل زدن (با **through**) ، خسته کردن ، موی دماغ کسی شدن ، خسته شدن ، منفذ ، مته ، وسیله سوراخ کردن ، کالیبر تفنگ ، (مجازی) خسته کننده

v. To weary by tediousness or dullness.

# borough

آمریکایی) قصبه ، دهکده ، بخش ، (انگلیس) شهر یا قصبه ای که وکیل به مجلس بفرستد یا انجمن شهرداری داشته باشد

n. An incorporated village or town.

# bosom

بغل ، بر ، پیش سینه ، باغوش باز پذیرفتن ، دراغوش حمل کردن ، رازی رادرسینه نهفتن ، دارای پستان شدن (در مورد دختران)

n. The breast or the upper front of the thorax of a human being, especially of a woman.

# botanical

وابسته به گیاه شناسی ، ترکیب یا مشتقی از مواد گیاهی و داروهای گیاهی

adj. Connected with the study or cultivation of plants.

# botanize

گیاه جمع کردن (برای مقاصد گیاه شناسی) ، تحقیقات گیاه شناسی بعمل آوردن	v. To study plant-life.
<h1>botany</h1>	
کتاب گیاه شناسی ، گیاهان یک ناحیه ، زندگی گیاهی یک ناحیه	n. The science that treats of plants.
<h1>bountiful</h1>	
بخشنده ، سخی ، با سخاوت ، خوب و مهربان	adj. Showing abundance.
<h1>bowdlerize</h1>	
تذکیه یا تصفیه کردن ، قسمت های خارج از اخلاق را حذف کردن از (کتاب و غیره)	v. To expurgate in editing (a literary composition) by omitting words or passages.
<h1>bowler</h1>	
قدح ساز ، نوعی کلاه لبه دار ، کسی که با گلوله یا گوی بازی میکند ، مشروب خوار افراطی ، دائم الخمر	n. In cricket, the player who delivers the ball.
<h1>boycott</h1>	
تحریم کردن ، تحریم ، بایکوت	v. To place the products or merchandise of under a ban.

# brae

ساحل ، دامنه ، سرازیری تپه ، تپه n. Hillside.

# braggart

لافزن ، گزافه گو ، رجز خوان n. A vain boaster.

# brandish

زرق و برق دادن (شمشیر) ، با هتزاز در آوردن (شمشیر و تازیانه) ، تکان دادن سلاح (از روی تهدید) v. To wave, shake, or flourish triumphantly or defiantly, as a sword or spear.

# bravado

لاف دلیری ، خودستا ، پهلوان پنبه ، دلیر دروغی n. An aggressive display of boldness.

# bravo

مریزاد ، افرین ، براوو ، هورا interj. Well done.

# bray

عرعر کردن ، عرعر	n. A loud harsh sound, as the cry of an ass or the blast of a horn.
<b>braze</b>	
لحیم کردن ، سخت کردن	v. To make of or ornament with brass.
<b>brazier</b>	
منقل (آتش)، آتشدان، مجمر، (فلزسازی) برنج ساز، برنج ریز، کسی که با برنج کار می کند، برنج سازی	n. An open pan or basin for holding live coals.
<b>breach</b>	
تجاوز به حقوق دیگران ، نقض عهد نقض کردن ، نفوذ کردن ، رخنه کردن سوراخ کردن ، نقض کردن ، نقض عهد کردن ، ایجاد شکاف کردن ، رخنه کردن در	n. The violation of official duty, lawful right, or a legal obligation.
<b>breaker</b>	
موج بزرگی که بساحل خورده و درهم می شکند	n. One who trains horses, dogs, etc.
<b>breech</b>	
کولاس (توپ) ، محفظه کولاس ، ته دار کردن ، ته تفنگ ، ته توپ ، (در گویش) کفل	n. The buttocks.

# brethren

برادران

n. pl. Members of a brotherhood, guild, profession, association, or the like.

# brevity

کوتاهی (سخن و نگارش)، ایجاز، اختصار، کوتاه گویی، کوتاه نویسی، دقت (در گفتار و نوشتار)

n. Shortness of duration.

# bric-a-brac

خرده ریز صنعتی

n. Objects of curiosity or for decoration.

# bridle

بند چشمی، افسار، عنان، قید، دهه کردن، (مجازی) جلوگیری کردن از، رام کردن، کنترل کردن

n. The head-harness of a horse consisting of a head-stall, a bit, and the reins.

# brigade

تیپ، دسته، تشکیلات

n. A body of troops consisting of two or more regiments.

# brigadier

سرتیپ ، فرمانده تیپ

n. General officer who commands a brigade, ranking between a colonel and a major-general.

# brigand

سارق مسلح ، راهزن ، یاغی

n. One who lives by robbery and plunder.

# brimstone

گوگرد

n. Sulfur.

# brine

آب نمک، آب پر نمک (که برای خیارشور خواباندن و غیره به کار می رود)، آب دریا، شورآب، شورآبه، دریا، اقیانوس، در آب نمک خواباندن، آب نمک زدن، نمک سود کردن، اب شور، اشک

n. Water saturated with salt.

# bristle

موی زبر ، موی سیخ ، موی خوک ، سیخ شدن ، رویه تجاوزکارانه داشتن ، آماده جنگ شدن

n. One of the coarse, stiff hairs of swine: used in brush-making, etc.

# britannia

بریتانی

n. The United Kingdom of Great Britain.

# briticism

واژه یا عبارت یا اصطلاحی که ویژه ی انگلستان باشد، واژه ی مصطلح در انگلستان، اصطلاحات خاص انگلیس

n. A word, idiom, or phrase characteristic of Great Britain or the British.

# brittle

ترد، شکننده، بی دوام، زودشکن

adj. Fragile.

# broach

سوراخ شدن قایق، سوراخ کردن قایق، سنجاق کراوات، برش، شکل سیخ، بشکل مته، سوراخ کن، سوراخ کردن، نوشابه درآوردن (از چلیک)، برای نخستین بار باز کردن، باز کردن یا مطرح نمودن، بسیخ کشیدن، تخلف کردن از

v. To mention, for the first time.

# broadcast

پراکندگی، انتشار، پخش خبر کردن، اعلام کردن، منتشر کردن، اشاعه دادن، رساندن، پخش کردن (از رادیو)، سخن پراکنی، پراکندن، داده پراکنی

adj. Disseminated far and wide.

# brogan

پوتین ، چکمه سنگین پاشنه دار ، لهجه محلی ، کفش خشن و سنگین

n. A coarse, heavy shoe.

# brogue

لهجه محلی

n. Any dialectic pronunciation of English, especially that of the Irish people.

# brokerage

حق دلالی ، کارمزد خرید سهام ، پول دلالی ، حق العمل ، مزد دلالی

n. The business of making sales and purchases for a commission; a broker.

# bromine

برم

n. A dark reddish-brown, non-metallic liquid element with a suffocating odor.

# bronchitis

برنشیت ، اماس نایژه

n. Inflammation of the bronchial tubes.

# bronchus



<p>نایچه ، نایژه ، یکی از انشعابات فرعی نای یا قصبه الریه</p>	<p>n. Either of the two subdivisions of the trachea conveying air into the lungs.</p>
<h1>brooch</h1>	
<p>گل سینه ، باسنجاق سینه مزین کردن ، باسنجاق اراستن</p>	<p>n. An article of jewelry fastened by a hinged pin and hook on the underside.</p>
<h1>brotherhood</h1>	
<p>برادری، اخوت، انجمن (متشکل از کسانی که هدف های مذهبی یا اجتماعی مشترکی دارند)، احساس محبت، انجمن برادری و اخوت</p>	<p>n. Spiritual or social fellowship or solidarity.</p>
<h1>browbeat</h1>	
<p>عتاب کردن ، تشر زدن ، نهیب زدن به</p>	<p>v. To overwhelm, or attempt to do so, by stern, haughty, or rude address or manner.</p>
<h1>brusque</h1>	
<p>خشن در رفتار ، بی ادب ، پیش جواب</p>	<p>adj. Somewhat rough or rude in manner or speech.</p>
<h1>buffoon</h1>	

لوده ، دلکک ، مسخرگی کردن	n. A clown.
<b>buffoonery</b>	
مسخرگی	n. Low drollery, coarse jokes, etc.
<b>bulbous</b>	
پیازی ، پیازدار	adj. Of, or pertaining to, or like a bulb.
<b>bullock</b>	
گوساله وحشی ، گاونر اخته	n. An ox.
<b>bulrush</b>	
نی ، بوریاء ، جگن ، پیزر	n. Any one of various tall rush-like plants growing in damp ground or water.
<b>bulwark</b>	
خاکریز ، بارو ، دیوار(ساحلی) ، دیواره سد ، موج شکن ، (مجازی) پناه ، سنگربندی ، حامی	n. Anything that gives security or defense.

# bumper

ضربه گیر ، سیراتومبیل ، ضرب خور ، چیز خیلی بزرگ

n. A cup or glass filled to the brim, especially one to be drunk as a toast or health.

# bumptious

خودبین ، از خود راضی ، جسور

adj. Full of offensive and aggressive self-conceit.

# bungle

سرهم بندی کردن ، سنبل کردن ، خراب کردن ، خام دستی

v. To execute clumsily.

# buoyancy

نیروی بالابر ، نیروی شناوری ، رانش ، سبکی ، شادابی روح ، خاصیت شناوری

n. Power or tendency to float on or in a liquid or gas.

# buoyant

شناور ، سبک ، سبکروح ، خوشدل

adj. Having the power or tendency to float or keep afloat.

# bureau

میز تحریر، میز کشودار یا خانه دار، (انگلیس) میز تحریر تاشو و کشودار، (بیشتر در امریکا و کانادا) نمایندگی، شعبه، آژانس، اداره، دفتر، اداره ی کل، دیوان، اشکاف یا کمد کشودار، گنجه ی کشودار، دفترخانه، دایره، گنجه جالباسی

n. A chest of drawers for clothing, etc.

# bureaucracy

دیوانسالاری، رعایت تشریفات اداری بحد افراط، تاسیسات اداری، حکومت اداری، مجموع گماشتگان دولتی، کاغذ پرانی، دیوان سالاری

n. Government by departments of men transacting particular branches of public business.

# burgess

شهرنشین، شهری، حاکم یا قاضی شهر

n. In colonial times, a member of the lower house of the legislature of Maryland or Virginia.

# burgher

مردم آزاد شهر یا قصبه، شهرنشینان

n. An inhabitant, citizen or freeman of a borough burgh, or corporate town.

# burnish

فشردن، جلا دادن، پرداخت کردن، صیقل دادن، جلا، صیقل

v. To make brilliant or shining.

# bursar

گنجور دانشکده ، صندوقدار ، خزانه دار n. A treasurer.

# bustle

شلوغی ، هایهو ، جنبش ، کوشش ، شلوغ کردن ، تقلا یا کشمکش کردن v. To hurry.

# butt

خوردن ، از سر یا لب جفت شدن ، نوک ، لبه ، لولای فرنگی ، ضربه با سر به حریف ، سرشاخ انتهای چوب هاکی ، قسمت انتهایی چوب گلف ، قسمت انتهای راکت تنیس ، قسمت انتهای چوب بیلیارد ، تپه یا برآمدگی پشت زمین هدف ، دسته چوب ماهیگیری ، پشته ، قنداق تفنگ ، ته سیگار ، فیلتر سیگار کف ، شاخ زدن ، ضربه زدن ، پیش رفتن ، پیشرفتگی داشتن ، نزدیک یا متصل شدن ، بشکه ، بیخ ، کپل ، ته درخت ، ته قنداق تفنگ ، هدف v. To strike with or as with the head, or horns.

# butte

تل یا تپه n. A conspicuous hill, low mountain, or natural turret, generally isolated.

# buttress

شمع پشت بند ، دیوار پشت بند ، پشت بند ، جرز ، شمع پشتیبان دیوار ، نگهدار ، پایه ، شمع زدن ، محکم بستن ، دارای شمع یا حائل n. Any support or prop.

# by-law

طبق این نامه ، طبق مقررات	n. A rule or law adopted by an association, a corporation, or the like.
<h1>cabal</h1>	
دوز و کلک ، دسیسه و توطئه ، روایت ، راز ، سر ، دسیسه کردن	n. A number of persons secretly united for effecting by intrigue some private purpose.
<h1>cabalism</h1>	
آیین نمان گرایى برخى يهوديان قرون وسطى، نمان گرایى، هر پنداره ی سرى و رمزى، مکتب حروفیون	n. Superstitious devotion to one's religion.
<h1>cabinet</h1>	
کابینه، هیئت وزیران، (امریکا - اغلب با C بزرگ) هیئت مشاوران رئیس جمهور، هیئت دولت، گروه مشاوران، وابسته به کابینه (یا هیئت مشاوران عالی)، (گنجی شیشه دار که در آن اشیای بهادر یا زیبا را قرار می دهند) هزار بیشه، بوفه، اشکاف، کمد، قفسه، جعبه ی رادیو (یا تلویزیون و غیره)، محفظه، وابسته به اشیای زینتی یا پر بها (که معمولاً در قفسه یا ویتترین قرار داده می شوند)، (قدیمی) اتاق کوچک و خصوصی، خلوت گاه، وابسته به نجاری و کمدسازی، جعبه کشودار	n. The body of men constituting the official advisors of the executive head of a nation.
<h1>cacophony</h1>	
صدای ناهنجار و خشن ، بدصدایی ، بداهنگی	n. A disagreeable, harsh, or discordant sound or combination of sounds or tones.

# cadaverous

لاشه مانند ، دارای رنگ پریده و مرده ، جسدوار

adj. Resembling a corpse.

# cadence

رژه با اهنگ قدم ، وزن ، اهنگ ، هم اهنگی ، افول

n. Rhythmical or measured flow or movement, as in poetry or the time and pace of marching troops.

# cadenza

موسیقی) اهنگ معترضه ای که طی اهنگ یا آوازی آورده شود ، قطعه آواز یکنفری

n. An embellishment or flourish, prepared or improvised, for a solo voice or instrument.

# caitiff

اسیر، دستگیر، ترسو، نامرد

adj. Cowardly.

# cajole

ریشخند کردن ، گول زدن ، چاپلوسی ، گول

v. To impose on or dupe by flattering speech.

# cajolery

ریشخند ، گول ، دست بسر کردن

n. Delusive speech.

# calculable

حساب کردنی ، برآورد کردنی ، قابل اعتماد

adj. That may be estimated by reckoning.

# calculus

حساب دیفرانسیل و انتگرال ، جبر ، حساب جامعه و فاصله ، جامع و فاضل ، سنگ

n. A concretion formed in various parts of the body resembling a pebble in hardness.

# callosity

سخت شدن یا پینه کردن پوست

n. The state of being hard and insensible.

# callow

جوجه ای که هنوز پر درنیآورده ، شخص بی تجربه و ناشی

adj. Without experience of the world.

# calorie



سنجه ای معادل یک کالری بزرگ که برای اندازه گیری میزان انرژی تولید شده توسط خوراک به کار می رود) مقدار خوراکی که معادل یک کیلو کالری انرژی تولید میزان گرمای لازم برای بالا بردن حرارت یک گرم آب به (نماید، (فیزیکی) کالری میزان یک درجه ی سانتی گراد	n. Amount of heat needed to raise the temperature of 1 kilogram of water 1 degree centigrade.
--	---

## calumny

بد نامی ، تهمت ، بدنامی ، رسوایی ، بهتان افترا	n. Slander.
--	-------------

## calvary

نام صلیب گاه حضرت عیسی ، نمایش صلیب کردن حضرت عیسی	n. The place where Christ was crucified.
--	--

## came

بتونه سربی (برای نگهداری قاب شیشه) ، میله سربی ، بتونه سربی ، گذشته فعل آمدن	n. A leaden sash-bar or grooved strip for fastening panes in stained-glass windows.
--	---

## cameo

برجسته کاری در جواهر و سنگ های قیمتی ، رنگ های مابین قرمز مایل به ابی یا قرمز مایل به زرد ، جواهر تراشی کردن	n. Any small engraved or carved work in relief.
--	---

## campaign

حمله ، صحنه نبرد ، رزم نبرد کردن ، زمین مسطح ، جلگه ، یک رشته عملیات جنگی ، لشکرکشی ، مبارزه انتخاباتی ، مسافرت در داخل کشور	n. A complete series of connected military operations.
<h1>canaanite</h1>	
کنعانی	n. A member of one of the three tribes that dwelt in the land of Canaan, or western Palestine.
<h1>canary</h1>	
قناری ، رنگ زرد روشن ، شراب محصول جزایر کاناری	adj. Of a bright but delicate yellow.
<h1>candid</h1>	
راست ، صاف و ساده ، صادق ، بی تزویر ، منصفانه ، صاف و ساده	adj. Straightforward.
<h1>candor</h1>	
سفیدی ، خلوص ، صفا ، رک گویی	n. The quality of frankness or outspokenness.
<h1>canine</h1>	
سگی ، وابسته به خانواده سگ ، سگ مانند	adj. Characteristic of a dog.

# canon

تصویبنامه، تصمیم، حکم، قانون کلی، قانون شرع، مجموعه کتب، قانون  
گزارى کردن، (=canyon) دره عمیق وباریک

n. Any rule or law.

# cant

کج کردن، کج شدن، سطح مایل، کج گرفتن کمان، پخ، اوریب، زاویه میل  
قبضیتن، اصطلاحات مخصوص یک صنف یا دسته، زبان دزدها وکولی ها،  
طرز صحبت، زبان ویژه، گوشه دار، وارونه کردن، ناگهان چرخانیدن یا چرخیدن،  
باناله سخن گفتن، بالهجه مخصوصی صحبت کردن، خبرچینی کردن، اواز خواندن  
، مناجات کردن

v. To talk in a  
singsong,  
preaching tone  
with affected  
solemnity.

# cantata

موسیقی (شعری) که با اواز یکنفری همراه موسیقی خوانده شود

n. A choral  
composition.

# canto

سرود، بند (شعر)، قسمت، فصل (کتاب)

n. One of the  
divisions of an  
extended poem.

# cantonment

تعیین اقامتگاه موقت برای نظامیان، جا دهی، اردوگاه

n. The part of the  
town or district in  
which the troops  
are quartered.

# capacious

جادر ، گنجایش دار ، گشاد ، فراخ ، وسیع	adj. Roomy.
<h1>capillary</h1>	
مویزگ ، موی ، باریک ، ظریف ، عروق شعریه	n. A minute vessel having walls composed of a single layer of cells.
<h1>capitulate</h1>	
تسلیم شدن	v. To surrender or stipulate terms.
<h1>caprice</h1>	
هوس ، دمدمی مزاجی ، میل زود گذر ، تسلیم شدن به هوی و هوس ، خواب و خیال ، بوالهوسی ، هوسبازی ، تلون مزاج	n. A whim.
<h1>caption</h1>	
حکم توقیف ، گواهی مندرج در روی سند ، توقیف ، سرلوحه ، عنوان دادن	n. A heading, as of a chapter, section, document, etc.
<h1>captious</h1>	
ایرادگیر ، فریبنده ، عیب جو ، حیلہ گر ، وسیع	adj. Hypercritical.

# captivate

شیفتن ، فریفتن ، اسیر کردن

v. To fascinate, as by excellence. eloquence, or beauty.

# carcass

لاشه ، مردار ، قالب ، اسکلت

n. The dead body of an animal.

# cardiac

وابسته بدل ، قلبی ، فم المعدی

adj. Pertaining to the heart.

# cardinal

کاردینال ، عدد اصلی ، اعداد اصلی ، اصلی ، اساسی ، سهره کاکل قرمز امریکایی

adj. Of prime or special importance.

# caret

نشانه " ^ " در فضای کلید کنترل، علامت [^]، هشتک

n. A sign (^) placed below a line, indicating where omitted words, etc., should be inserted.

# caricature

کاریکاتور (تقلید غلو آمیز شکل یا سبک نگارش و غیره)، کاریکاتور درست کردن، کاریکاتور کشیدن، هنر کاریکاتور سازی، ادمک، کاریکاتور ساختن

n. a picture or description in which natural characteristics are exaggerated or distorted.

# carnage

لاشه ها ، کشتار ، قتل عام ، خونریزی ، قصابی

n. Massacre.

# carnal

جسمانی ، جسمی ، نفسانی ، شهوانی

adj. Sensual.

# carnivorous

حیوان گوشتخوار

adj. Eating or living on flesh.

# carouse

میگساری کردن ، در مشروب افراط کردن ، عیاشی

v. To drink deeply and in boisterous or jovial manner.

# carrion

مردار ، لاشه ، گوشت گندیده	n. Dead and putrefying flesh.
<h1>cartilage</h1>	
نرمه استخوان ، غضروف ، کرجن	n. An elastic animal tissue of firm consistence.
<h1>cartridge</h1>	
فشنگ ، گلوله ، کارتريج	n. A charge for a firearm, or for blasting.
<h1>caste</h1>	
طبقه منفصل ، طبقه ، صنف ، قبیله ، طبقات مختلف مردم هند	n. The division of society on artificial grounds.
<h1>castigate</h1>	
تنبيه کردن ، شديداً انتقاد کردن	v. To punish.
<h1>casual</h1>	
انفعاى ، غير مهم ، غير جدى	adj. Accidental, by chance.

# casualty

صدمه ، خسارت ، تلفات و ضایعات ، تلفات ، تصادفات

n. A fatal or serious accident or disaster.

# cataclysm

سیل بزرگ ، طوفان ، تحولات ناگهانی و عمده

n. Any overwhelming flood of water.

# cataract

(چشم پزشکی) آب مروارید، کاتاراکت، آبشار بزرگ، سیل، سیلاب، آبگرفت، طب  
اب مروارید، اب آوردن چشم

n. Opacity of the lens of the eye resulting in complete or partial blindness.

# catastrophe

عاقبت داستان ، مصیبت ، بلای ناگهانی ، فاجعه

n. Any great and sudden misfortune or calamity.

# cathode

کاتد ، الکتروود منفی ، قطب منفی

n. The negative pole or electrode of a galvanic battery.

# catholicism



اعتقادات و رسوم و سازمان کلیسای کاتولیک، کاتولیک گرای، مذهب کاتولیک، اصول مذهب کاتولیکی	n. The system, doctrine, and practice of the Roman Catholic Church.
<h1>catholicity</h1>	
گسترده اندیشی، آزادی، تنوع، دامنه ی وسیع، آزادی فکر، نظربلندی	n. Universal prevalence or acceptance.
<h1>cat-o-nine-tails</h1>	
تازیانه نه تسمه ای	n. An instrument consisting of nine pieces of cord, formerly used for flogging in the army and navy.
<h1>caucus</h1>	
انجمن حزبی، کمیته های پارلمانی، نمایندگان حزب کارگر در پارلمان یا انجمن	n. A private meeting of members of a political party to select candidates.
<h1>causal</h1>	
علی، سببی، علتی، بیان کننده علت، مبنی بر سبب	adj. Indicating or expressing a cause.
<h1>caustic</h1>	

سوز آور، خورنده، خورگر، گزا، (در مورد سخن و نوشته) تند، نیشدار، سوزان، تلخ، پرکنایه، سود سوز آور (caustic soda هم می گویند)، ماده ی سوز آور، تند، تیز، هجو آمیز، سوزش آور	adj. Sarcastic and severe.
---	----------------------------

## cauterize

داغ کردن ، داغ زدن ، سوزاندن	v. To burn or sear as with a heated iron.
------------------------------	---

## cede

واگذار کردن ، تسلیم کردن ، صرف نظر کردن از	v. To pass title to.
--	----------------------

## censor

مامور سانسور ، بازرس مطبوعات و نمایشها	n. An official examiner of manuscripts empowered to prohibit their publication.
--	---

## censorious

خرده گیر ، عیب جویانه	adj. Judging severely or harshly.
-----------------------	-----------------------------------

## census

آمارگیری ، سرشماری ، آمار ، احصائیه ، ممیزی مالیاتی	n. An official numbering of the
---	---------------------------------

	people of a country or district.
<b>centenary</b>	
صدساله ، جشن یا یادبود صد ساله ، سده	adj. Pertaining to a hundred years or a period of a hundred years.
<b>centiliter</b>	
یک صدم لیتر، یک سانتی متر مکعب	n. A hundredth of a liter.
<b>centimeter</b>	
سانتی متر	n. A length of one hundredth of a meter.
<b>centurion</b>	
فرمانده ی صد نفر، یوزباشی، روم قدیم رئیس دسته صد نفر (در روم باستان)	n. A captain of a company of one hundred infantry in the ancient Roman army.
<b>cereal</b>	
غله ، گیاهان گندمی ، حبوبات ، غذایی که از غلات تهیه شده و با شیر بعنوان صبحانه مصرف میشود	adj. Pertaining to edible grain or farinaceous seeds.

# ceremonial

مربوط به جشن ، تشریفاتی ، تشریفات ، آداب

adj. Characterized by outward form or ceremony.

# ceremonious

بای بند تشریفات و تعارف ، رسمی

adj. Observant of ritual.

# cessation

تعطیل ، خاتمه دادن ، قطع کردن ، مهلت ، ایست ، توقف ، انقطاع ، پایان

n. Discontinuance, as of action or motion.

# cession

واگذاری ، نقل وانتقال ، انتقال قرض یا دین

n. Surrender, as of possessions or rights.

# chagrin

سرافکندگی، آزرده‌گی خاطر، دلخوری، احساس شرم و دلدزدگی (به خاطر شکست یا نومیدی یا نارو خوردن)، حسرت، تنگدلی، سرافکنده کردن، تنگدل شدن، غم و غصه، اندوه، الم، اندوهگین کردن، آزرده کردن

n. Keen vexation, annoyance, or mortification, as at one's failures or errors.

# chameleon

حرباء ، سوسمار کوچک ، ادم متلون المزاج ودمدمی	adj. Changeable in appearance.
<h1>chancery</h1>	
مقام یا وظیفه صدارت عظمی ،(انگلیس) مقام وزارت دارایی ، دفتر مهردار سلطنتی	n. A court of equity, as distinguished from a common-law court.
<h1>chaos</h1>	
درهم و برهمی، بی سامانی، هرج و مرج، ژولی، به هم ریختگی، ناآرامی، آشوب، ورطه، بی نظمی کامل، آشفتگی، (در اصل - توده ی بی شکل و درهم و برهم عوامل که پیش از آفرینش جهان را فرا گرفته بود) هاویه، شلوغی	n. Any condition of which the elements or parts are in utter disorder and confusion.
<h1>characteristic</h1>	
صفت اختصاصی یا ممیز ، نشان ویژه علامت مشخصه ، منشی ، خیمی ، نهادی ، نهادین ، منش نما ، نشان ویژه ، صفت ممیزه ، مشخصات ، مشخصه	n. A distinctive feature.
<h1>characterize</h1>	
منش نمایی کردن ، توصیف کردن ، مشخص کردن ، منقوش کردن	v. To describe by distinctive marks or peculiarities.
<h1>charlatan</h1>	

آدم حقه باز ، شارلاتان ، آدم زبان باز	n. A quack.
<h1>chasm</h1>	
رخنه ، شکاف ، وقفه ، (مجازی) فرق بسیار ، پرتگاه عظیم	n. A yawning hollow, as in the earth's surface.
<h1>chasten</h1>	
تصفیه و تزکیه کردن	v. To purify by affliction.
<h1>chastise</h1>	
تنبیه کردن ، توبیخ و ملامت کردن	v. To subject to punitive measures.
<h1>chastity</h1>	
عفت و عصمت ، پاکدامنی ، نجابت	n. Sexual or moral purity.
<h1>chateau</h1>	
کاخ دوره ملوک الطوائفی ، دژ ، قلعه ، قصر بیلاقی	n. A castle or manor-house.

# chattel

کالا ، مال منقول ، دارائی منقول

n. Any article of personal property.

# check

امتحان کردن بازرسی ، منع ، و شدن بوی شکار ، کم یا متوقف کردن سرعت بدن (ترامپولین) ، بازرسی کردن ، بازدید کردن ، رسیدگی کردن سر زدن ، بازداشت کردن ، دریچه تنظیم ، جلوگیری کردن از ، ممانعت کردن ، سرزنش کردن ، رسیدگی کردن ، مقابله کردن ، مقابله ، بررسی کردن ، تطبیق کردن ، نشان گذاردن ، چک بانک

v. To hold back.

# chiffon

تورنازک ، نوعی پارچه ابریشمی ، نوعی کبک

n. A very thin gauze used for trimmings, evening dress, etc.

# chivalry

سلحشوری ، دلیری ، جوانمردی ، فتوت ، تعارف

n. The knightly system of feudal times with its code, usages and practices.

# cholera

وبا، کلرا، مرگامرگ

n. An acute epidemic disease.

# choleric

سودایی مزاج ، عصبانی

adj. Easily provoked to anger.

# choral

وابسته بدسته سرودخوانان ، وابسته به اواز دسته جمعی

adj. Pertaining to, intended for, or performed by a chorus or choir.

# christ

عیسی، حضرت عیسی مسیح (نام کامل او: **jesus the christ** یا **jesus christ**)، مسیح

n. A title of Jesus

# christen

نام گذاری کردن (هنگام تعمید) ، تعمید دادن

v. To name in baptism.

# christendom

عالم مسیحیت ، جامعه مسیحیت

n. That part of the world where Christianity is generally professed.

# chromatic



رنگی ، پر رنگ ، تصادفی ، اتفاقی

adj. Belonging, relating to, or abounding in color.

# chronology

ذکر رویدادها به ترتیب تاریخ وقوع) گاهشماری، گاهشناسی، رویداد نگاری، زمان (بندی، تعیین تاریخ رویداد چیزی، گاه فهرست، شرح وقایع بترتیب زمانی

n. The science that treats of computation of time or of investigation and arrangement of events.

# chronometer

کرونومتر ، ساعت شمار دقیق ، زمان سنج ، گاه شمار ، کرونومتر ، وقت نگار ، گاه نگار

n. A portable timekeeper of the highest attainable precision.

# cipher

صفر زنی ، عدد صفر ، حروف یا مهر رمزی ، حساب کردن (بارقام) ، صفر گذاردن ، برمز در آوردن ، صدر ، سری کردن

v. To calculate arithmetically. (also a noun meaning zero or nothing)

# circulate

دایر کردن ، منتشر کردن ، انتشار دادن ، رواج دادن ، بخشنامه کردن ، بدورمحور گشتن ، گردش کردن ، به گردش در آوردن ، منتشر شدن

v. To disseminate.

# circumference

دور ، محیط دایره ، پیرامون	n. The boundary-line of a circle.
<h1>circumlocution</h1>	
طول و تفصیل در کلام ، بیان غیر مستقیم	n. Indirect or roundabout expression.
<h1>circumnavigate</h1>	
دورتادورگیتی یا اقلیمی کشتی رانی کردن ، زمین را دورزدن ، پیرامون پیمودن	v. To sail quite around.
<h1>circumscribe</h1>	
نوشتن در دور ، محدود و مشخص کردن	v. To confine within bounds.
<h1>circumspect</h1>	
با احتیاط ، ملاحظه کار ، مال اندیش ، باتدبیر	adj. Showing watchfulness, caution, or careful consideration.
<h1>citadel</h1>	
پاسگاه ، پایگاه ، مستحکم ارگ ، ارک ، دژ ، قلعه نظامی ، سنگر	n. Any strong fortress.

# cite

ایراد کردن ، احضار کردن ، اخطار کردن ، ذکر کردن ، اتخاذ سند کردن ، گفتن

v. To refer to specifically.

# claimant

دادخواه ، شاکی ، طلب کننده ، مدعی ، مطالبه کننده

n. One who makes a claim or demand, as of right.

# clairvoyance

غیب بینی ، روشن بینی ، بصیرت

n. Intuitive sagacity or perception.

# clamorous

مصر ، خروشان ، پرخروش ، جیغ و دادکن ، پرسروصدا

adj. Urgent in complaint or demand.

# clan

خاندان ، خانواده ، طایفه ، قبیله ، دسته

n. A tribe.

# clandestine

سازمان پنهانی ، سازمان زیرزمینی نهضت زیرزمینی ، مخفی ، غیرمشروع ، زیرجلی	adj. Surreptitious.
--	---------------------

## clangor

جرنگ جرنگ ، طنین ناقوس ها	n. Clanking or a ringing, as of arms, chains, or bells; clamor.
---------------------------	---

## clarify

تصفیه شدن ، صاف کردن یا شدن ، روشن کردن ، واضح کردن ، توضیح دادن	v. To render intelligible.
--	----------------------------

## clarion

شیپور بلند ، شیپور تیز ، شیپور	n. A small shrill trumpet or bugle.
--------------------------------	-------------------------------------

## classify

رده بندی کردن ، دسته بندی کردن ، طبقه بندی کردن	v. To arrange in a class or classes on the basis of observed resemblance; and differences.
---	--

## clearance

فضای بازی ، هوا ، تصفیه ، تهاتر ، ترخیص گمرکی ، تعیین صلاحیت کردن ، پاک سازی تایید صلاحیت ، تخلیه کردن ، اجازه ترخیص اجازه نامه ، تسویه حساب ، واریز حساب فاصله ازاد ، تولرانس ، برداشتن مانع ، گواهینامه یا کاغذ دال بر پاکی و بی عیبی ، ترخیص کالا از گمرک ، اختیار ، اجازه ، زدودگی	n. A certificate from the proper authorities that a vessel has complied with the law and may sail.
--	--

## clemency

تخفیف ، بخشش ، بخشاینده ، رحیم ، اعتدال عناصر	n. Mercy.
---	-----------

## clement

بخشاینده ، رئوف ، رحیم ، مهربان ، رحمان ، ملایم	adj. Compassionate.
---	------------------------

## close-hauled

پیشروی قایق در مقابل باد	adj. Having the sails set for sailing as close to the wind as possible.
--------------------------	---

## clothier

پوشاک فروش ، لباس فروش	n. One who makes or sells cloth or clothing.
------------------------	--

## clumsy

بد ترکیب ، زمخت ، خام دست ، نازموده	adj. Awkward of movement.
<h1>coagulant</h1>	
ماده هم‌آوری، ماده منعقد کننده	adj. Producing coagulation.
<h1>coagulate</h1>	
بستن ، دلمه کردن ، لخته شدن (خون)	v. To change into a clot or a jelly, as by heat, by chemical action, or by a ferment.
<h1>coalescence</h1>	
بهم آمیختگی ، انعقاد	n. The act or process of coming together so as to form one body, combination, or product.
<h1>coalition</h1>	
در ارتباطات بین المللی این کلمه به تجمع چند دولت به منظور وصول به هدف مشترک ، ائتلاف ، پیوستگی ، اتحاد موقتی	n. Combination in a body or mass.
<h1>coddle</h1>	

نیم پز کردن ، اهسته جوشاندن یا پختن ، بادقت زیاد بکاری دست زدن ، نازپرورده کردن ، نوازش کردن	v. To treat as a baby or an invalid.
--	--------------------------------------

## codicil

(حقوق)، متمم، مکمل، پیوست، افزونه	n. A supplement adding to, revoking, or explaining in the body of a will.
-----------------------------------	---

## coerce

بزور وادار کردن ، ناگزیر کردن	v. To force.
-------------------------------	--------------

## coercion

تحمیل ، اضطرار ، تهدید و اجبار	n. Forcible constraint or restraint, moral or physical.
--------------------------------	---

## coercive

قلمدانه، زورگویانه، سرکوب گرانه، قهر آمیز، از روی کره و اجبار، اجباری، قهری	adj. Serving or tending to force.
---	-----------------------------------

## cogent

متقاعد کننده ، دارای قدرت و زور	adj. Appealing strongly to the reason or conscience.
---------------------------------	--

# cognate

خویشاوند، دارای اجداد مشترک، همنیا، همدودمان، (زبان شناسی) هم‌ریشه، هم‌ریشه، همجنس، واژه هم‌ریشه

adj. Akin.

# cognizant

دارای ادراک، آگاه، دارای معرفت، باخبر

adj. Taking notice.

# cohere

چسبیدن، رابطه خویشی داشتن

v. To stick together.

# cohesion

همدوش، همچسبی، پیوستگی، چسبندگی، هم‌بستگی، جاذبه مولکولی

n. Consistency.

# cohesive

چسباننده، چسبناک

adj. Having the property of consistency.

# coincide



همزمان بودن ، باهم رویدادن ، منطبق شدن ، در یک زمان اتفاق افتادن

v. To correspond.

# coincidence

تطبیق ، هم ایندی ، تصادف ، توافق ، اقترا ن ، انطباق ، همرویداد

n. A circumstance so agreeing with another: often implying accident.

# coincident

همرویده ، واقع شونده در یک وقت ، منطبق ، متلاقی

adj. Taking place at the same time.

# collaborate

همدستی کردن ، باهم کار کردن ، تشریک مساعی

v. To labor or cooperate with another or others, especially in literary or scientific pursuits.

# collapse

رمبش ، فروریختگی ، فروپاشی ، فروریختن ، متلاشی شدن ، دچار سقوط و اضمحلال شدن ، غش کردن ، اوار

v. To cause to shrink, fall in, or fail.

# collapsible

<p>فرو ریختنی ، له شدنی ، تا شو</p>	<p>adj. That may or can collapse.</p>
<h1>colleague</h1>	
<p>همکار، همقطار، همال، همپایه، همگن، هم پیشه</p>	<p>n. An associate in professional employment.</p>
<h1>collective</h1>	
<p>دسته جمعی ، مشترک ، عمومی ، بهم پیوسته ، انبوه ، اشتراکی ، اجتماعی ، جمعی</p>	<p>adj. Consisting of a number of persons or objects considered as gathered into a mass, or sum.</p>
<h1>collector</h1>	
<p>کلکتور ، راه اب زهکش ، کولکتور ، جاروی الکتریکی ، تحصیلدار ، جمع کننده ، فراهم آورنده ، گرد آورنده</p>	<p>n. One who makes a collection, as of objects of art, books, or the like.</p>
<h1>collegian</h1>	
<p>عضو دانشکده ، دانشجو</p>	<p>n. A college student.</p>
<h1>collide</h1>	

تصادف کردن ، تصادم کردن ، بهم خوردن	v. To meet and strike violently.
<h1>collier</h1>	
ذغال سنگ ، کشتی ، ذغال گیری	n. One who works in a coal-mine.
<h1>collision</h1>	
ضربه ، تصادف ، برخورد کردن ، تصادم ، برخورد	n. Violent contact.
<h1>colloquial</h1>	
گفتگویی ، محاوره ای ، مصطلح ، اصطلاحی	adj. Pertaining or peculiar to common speech as distinguished from literary.
<h1>colloquialism</h1>	
عبارت مصطلح ، جمله مرسوم در گفتگو	n. Form of speech used only or chiefly in conversation.
<h1>colloquy</h1>	
گفتگو ، صحبت ، محاوره	n. Conversation.

# collusion

ساخت و پاخت ، توافق میان فروشندگان یک کالا (با کالاها) ، ساخت و پاخت ،  
تبانی ، سازش ، هم نیرنگ ، بست و بند

n. A secret agreement for a wrongful purpose.

# colossus

عظیم الجثه ، چیز غول پیکر و گنده

n. Any strikingly great person or object.

# comely

خوبرو ، خوش ایند ، خوش منظر

adj. Handsome.

# comestible

خوردنی ، خوراکی (در جمع) ، قابل خوردن

adj. Fit to be eaten.

# comical

خنده آور ، مضحک ، عجب ، شگفت انگیز

adj. Funny.

# commemorate

مجلس یادآوری ، جشن گرفتن ، بیادگار نگاه داشتن

v. To serve as a remembrance of.

# commentary

تفسیر ، سفرنگ ، تقریظ ، رشته یادداشت ، (در جمع) گزارش رویداد

n. A series of illustrative or explanatory notes on any important work.

# commingle

بهم آمیختن ، بهم مخلوط کردن

v. To blend.

# commissariat

(ارتش) اداره ی خواربار و تجهیزات، ذخیره ی غذایی، آذوقه، اداره کارپردازی و خواربارارتش، کلانتری

n. The department of an army charged with the provision of its food and water and daily needs.

# commission

کمیسیون و کمیته ، ارتکاب ، حق العمل کاری ، امانت فروشی ، درگیر رزم کردن ، بکار بردن عده ها عملیاتی کردن ، مامور کردن ، زیر امر قرار دادن ، ماموریت امریه ، کارمزد ، حق دلالتی ، ماموریت ، تصدی ، حق العمل ، فرمان ، حکم ، هیئت ، مامورین ، کمیسیون ، انجام

v. To empower.

# commitment

التزام ، درگیر جنگ کردن ، تسلیم ، کاربرد نیرو یا قوا ، سرسپردگی ، ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد ، الزام	n. The act or process of entrusting or consigning for safe-keeping.
<h1>committal</h1>	
سرسپردگی ، ارتکاب ، حکم توقیف ، تعهد ، الزام	n. The act, fact, or result of committing, or the state of being
<h1>commodity</h1>	
محصول ، مواد اولیه ، کالای مصرفی ، وسیله مناسب ، متاع ، کالا ، جنس	n. Something that is bought and sold.
<h1>commotion</h1>	
همهمه، سروصدا، در هم و برهمی، جنجال، هیاهو، شلوغی، آشوب، اغتشاش، (حرکات) تند و شدید، همه جنبی، (قدیمی) شورش مردم، اضطراب، جنبش	n. A disturbance or violent agitation.
<h1>commute</h1>	
تبدیل کردن ، مسافرت کردن با بلیط تخفیف دار ، هر روز از حومه بشهر و بالعکس سفر کردن	v. To put something, especially something less severe, in place of.
<h1>comparable</h1>	

برابر کردن ، قابلیت مقایسه ، قیاس پذیر ، قابل مقایسه ، مانند کردن ، نظیر	adj. Fit to be compared.
<h1>comparative</h1>	
تطبیقی ، مقایسه ای ، نسبی ، (دستور زبان) تفضیلی (بطور اسم) ، درجه تفضیلی ، صفت تفضیلی	adj. Relative.
<h1>comparison</h1>	
مقایسه ، همسنجی ، تطبیق ، سنجش ، برابری ، تشبیه	n. Examination of two or more objects with reference to their likeness or unlikeness.
<h1>compensate</h1>	
خنثی کردن ، تنظیم کردن ، تاوان دادن ، پاداش دادن ، عوض دادن ، جبران کردن	v. To remunerate.
<h1>competence</h1>	
روح رقابت ، روح تلاش ، صلاحیت ، شایستگی ، کفایت ، سررشته	n. Adequate qualification or capacity.
<h1>competent</h1>	
صلاحیت دار ، فنی ، صالح ، با کفایت ، لایق ، ذی صلاحیت ، شایسته ، دارای سر رشته	adj. Qualified.

# competitive

مسابقه ای ، قابل رقابت ، رقابتی ، سبقت جو

adj. characterized by rivalry.

# competitor

رقیب ، هم چشم ، حریف ، هم آورد ، همکار

n. A rival.

# complacence

خوشنودی از خود ، خود خوشنودی

n. Satisfaction with one's acts or surroundings.

# complacent

(تداعی منفی) از خود راضی ، خود رضامند ، خود خشنود ، خود پسند ، از خود راضی ، عشرت طلب ، تن اسا ، خود خوشنود

adj. Pleased or satisfied with oneself.

# complaisance

خوشخویی ، ادب

n. Politeness.

# complaisant



مهربان ، خوشخو ، با ادب	adj. Agreeable.
<h1>complement</h1>	
مکمل، کامل ساز، متمم، جور، مکمل بودن، کامل کردن، کمال بخشیدن، تکمیل کردن، همجور بودن، یک دسته ی کامل، یک جفت، (دستور زبان) مسند، (پزشکی - ایمنی شناسی) پادتن یار، (ریاضی) انجامنده، پرکن، متمم زاویه، عدد مکمل، (موسیقی) فرق بین فاصله ی زمانی بخصوص و یک اکتاو کامل، (کشتیرانی) خدمه، ناویان، تعارفات معمولی، ضنائم، تزئینی، متمم بودن	v. To make complete.
<h1>complex</h1>	
مجتمع، گروهه، مجموعه، عقده، آچار، هم تافت، پیچیده، مرکب از چند جزء، بغرنج، هم تافت. پیچیده، مختلط	adj. Complicated.
<h1>compliant</h1>	
قبول کننده ، موافق ، مطیع	adj. Yielding.
<h1>complicate</h1>	
پیچیده کردن ، پیچیدن ، بغرنج کردن	v. To make complex, difficult, or hard to deal with.
<h1>complication</h1>	
پیچیدگی ، بغرنجی ، (پزشکی) عوارض ، عواقب	n. An intermingling or combination of things or parts,

especially in a perplexing manner.

## complicity

همدستی در جرم ، شرکت در جرم

n. Participation or partnership, as in wrong-doing or with a wrong-doer.

## compliment

تعارف ، درود ، تعریف کردن از

v. To address or gratify with expressions of delicate praise.

## component

جزء سازنده ، عنصر ، قطعه ، جزء ساختمانی ، مولفه بردار ، سازنده ، جزء در شیمی ، ساز ، جسمهای ترکیب کننده ، همزه ، جزء (ترکیب دهنده) ، قسمت ، عضو ، اجزاء ، ترکیب کننده ، ترکیب دهنده ، جزء ، مولفه

n. A constituent element or part.

## comport

سازش کردن ، جور بودن ، تحمل کردن ، دربرداشتن ، حامل بودن ، رفتار

v. To conduct or behave (oneself).

## composure

آرامی ، وقار ، خودداری ، خویشتن داری ، (روح و شخصیت) تعادل ، تسلط بر اعصاب ، آرامش ، تسلط بر نفس ، خونسردی

n. Calmness.

# comprehensible

دریافتنی ، قابل درک      adj. Intelligible.

# comprehension

دریافت ، قوه ادراک      n. Ability to know.

# comprehensive

جامع ، فرا گیرنده ، وسیع ، محیط ، بسیط      adj. Large in scope or content.

# compress

هم فشردن ، بهم فشردن ، خلاصه شدن ، خلاصه کردن ، متراکم کردن      v. To press together or into smaller space.

# compressible

بهم فشردنی ، خلاصه شدنی      adj. Capable of being pressed into smaller compass.

# compression

هم فشارش ، بهم فشردگی ، متراکم سازی ، تراکم ، اختصار	n. Constraint, as by force or authority.
<h1>comprise</h1>	
شامل بودن، دربرداشتن، متشکل بودن (از)، تشکیل دادن	v. To consist of.
<h1>compulsion</h1>	
اجبار، زور، واداری، فشار، واداشتن، عنف، (روان شناسی) وسواس، جبرناخود آگاه، الزام، بی اختیاری، انگیزه ی نیرومند، اضطرار	n. Coercion.
<h1>compulsory</h1>	
اجباری، بایسته، قهری	adj. Forced.
<h1>compunction</h1>	
پشیمانی ، ندامت ، رحم	n. Remorseful feeling.
<h1>compute</h1>	
محاسبه کردن ، حساب کردن ، تخمین زدن	v. To ascertain by mathematical calculation.

# concede

واگذار کردن ، دادن ، تصدیق کردن v. To surrender.

# conceit

خودبینی ، غرور ، استعاره n. Self-flattering opinion.

# conceive

آبستن شدن، بارور شدن، گشن دادن، بسته شدن نطفه، به فکر خطور دادن، اندیشیدن، در فکر پروردن، (در مغز) تکوین یافتن، اندیش زایی کردن، تصور کردن، تخیل کردن، معتقد بودن، باور داشتن، درک کردن، فهمیدن، برداشت کردن، تصور کردن، بارگرفتن، بستن شدن، حمل گفتن v. To form an idea, mental image or thought of.

# concerto

قطعه ی معمولاً دارای سه ((مومان)) برای ارکستر به همراهی (موسیقی) کنسرتو ، قطعه موسیقی (یک یا چند تکنواز n. A musical composition.

# concession

تصدیق، اعتراف، اذعان، پذیرش (استدلال یا حق و غیره)، امتیاز، امتیازنامه، (کانادا) اعطای زمین (از سوی دولت به شهرداری محل)، دکه، رستوران کوچک (در ورزشگاه و غیره)، (در مورد ادعا یا خواسته یا مذاکرات و غیره) تخفیف، گذشت، اعطا، زمین یا اجازه ی بهره گیری (و غیره) که از طریق امتیازنامه به دست آید، اعطاء، امتیاز انحصاری n. Anything granted or yielded, or admitted in response to a demand, petition, or claim.

# conciliate

ساکت کردن ، آرام کردن ، مطالعه کردن ، اشتهی دادن

v. To obtain the friendship of.

# conciliatory

آشتهی آمیز ، آشتهی جویانه ، مسالمت آمیز ، دلجویانه ، استمالت آمیز  
(**conciliative** هم می گویند) ، استمالت میز ، صلح میز

adj. Tending to reconcile.

# conclusive

قطعی ، قاطع ، نهایی

adj. Sufficient to convince or decide.

# concord

توافق ، مطابقت ، یکجوری ، پیمان ، قرار

n. Harmony.

# concordance

فهرست الفبایی کلمات و عبارات در نوشته فهرست ، همشبیی ، کشف اللغات ،  
فهرست ، تطبیق نامه ، راهنمای مطالب و موضوعات کتاب ، هم شبیی

n. Harmony.

# concur

موافقت کردن ، هم رای بودن ، دمساز شدن	v. To agree.
<h1>concurrency</h1>	
تلاقی دو نیرو در یک خط عملیات نقطه تلاقی ، موافقت ، توافق ، دمسازی ، رضایت ، تصادف	n. Agreement.
<h1>concurrent</h1>	
در یک وقت واقع شونده ، موافق ، متقارن ، همرو ، همزمان	adj. Occurring or acting together.
<h1>concussion</h1>	
صدمه و تکان مغز که منجر به بیهوشی میشود ، تصادم ، صدمه ، ضربت سخت	n. A violent shock to some organ by a fall or a sudden blow.
<h1>condensation</h1>	
میعان گازها ، غلظت ، انقباض ، تراکم ، ژاله زائی (هواشناسی) ، به هم فشردگی ، چگالش ، خلاصه ، جمع شدگی ، تکاثف ، تغلیظ	n. The act or process of making dense or denser.
<h1>condense</h1>	
ذخیره کردن ، منقبض کردن یا شدن غلیظ کردن ، هم چگال کردن ، همچگال ، متراکم کردن ، تغلیظ کردن ، منقبض کردن ، مختصرومفیدکردن ، خلاصه کردن ، چگالیدن	v. To abridge.

# condescend

تمکین کردن ، فروتنی کردن ، خود را پست کردن ، تواضع کردن

v. To come down voluntarily to equal terms with inferiors.

# condolence

دلداری (دادن)، (اظهار) همدردی، هم سوگی، تسلی، تسلیت (condolence)  
هم می گویند، همدردی، اظهار تاسف

n. Expression of sympathy with a person in pain, sorrow, or misfortune.

# conduce

منتهی شدن به ، راهنمایی کردن ، رهبری کردن

v. To bring about.

# conducive

موجب شونده ، سودمند ، مساعد ، منجر شونده

adj. Contributing to an end.

# conductive

قابل انتقال ، قابل هدایت

adj. Capable of being conducted or transmitted.

# conduit



لوله برگمن ، لوله سیم پوش ، کانال لوله ، لوله ، مجرای سیم ، مجرای آب ، ابگذر ، معبر ، کانال ، مجرا	n. A means for conducting something, particularly a tube, pipe, or passageway for a fluid.
--	--

## confectionery

صنعت شیرینی سازی ، قنادی	n. The candy collectively that a confectioner makes or sells, as candy.
--------------------------	---

## confederacy

ایالات هم پیمان ، هم پیمانی ، اتفاق ، پیوند ، اتحادیه	n. A number of states or persons in compact or league with each other, as for mutual aid.
---	---

## confederate

همدست (در آزمایشها) ، هم پیمان ، متحد ، متلف ، متفق کردن	n. One who is united with others in a league, compact, or agreement.
--	--

## confer

همرایزی کردن ، اعطاء کردن ، مشورت کردن ، مراجعه کردن	v. To bestow.
--	---------------

# conferee

شرکت کننده در کنفرانس، **conferee** مشاوره کننده، هم‌ایزن

n. A person with whom another confers.

# confessor

معترف، کسی که کیش خود را اشکارا اعتراف میکند، اقرار آورنده

n. A spiritual advisor.

# confidant

رازدار، محرم اسرار، دمساز

n. One to whom secrets are entrusted.

# confide

سپردن، محرمانه گفتن (به)، اطمینان کردن، اعتماد داشتن به

v. To reveal in trust or confidence.

# confidence

اعتماد، اطمینان، اعتماد به نفس (**self-confidence** هم می گویند)، در میان گذاری، رازگویی، محرم سازی، راز داری، محرمانه، اعتماد به راز نگهداری دیگری، محرمانه، سر، موضوع خصوصی، هرچیز محرمانه، (انجیل) چیز مورد اعتماد یا اطمینان، اعتقاد، صمیمیت

n. The state or feeling of trust in or reliance upon another.

# confident

مطمئن ، دلگرم ، بی پروا ، رازدار	adj. Assured.
<h1>confinement</h1>	
تحدید حدود ، بازداشت ، حبس کردن ، تحدید ، زندان بودن ، زایمان ، بستری	n. Restriction within limits or boundaries.
<h1>confiscate</h1>	
حراج ، ضبط کردن ، توقیف کردن ، مصادره کردن	v. To appropriate (private property) as forfeited to the public use or treasury.
<h1>conflagration</h1>	
آتش سوزی بزرگ ، حریق خانمان سوز ، همه سوزی ، حریق مدھش	n. A great fire, as of many buildings, a forest, or the like.
<h1>confluence</h1>	
برخوردگاه ، دو آب ، پیوندگاه (هواشناسی) ، اتصال یا تلاقی دو نهر ، همریختنگاه ، همریزگاه	n. The place where streams meet.
<h1>confluent</h1>	
به هم برخوردنده ، همریز ، باهم جاری شونده ، متلاقی	n. A stream that unites with another.

# conformable

قابل توافق ، منطبق شدنی ، مطیع

adj. Harmonious.

# conformance

پیروی ، متابعت ، همنوایی

n. The act or state or conforming.

# conformation

تطبیق ، برابری ، سازش ، توافق ، ساخت ، ترکیب

n. General structure, form, or outline.

# conformity

مطابقت ، هم‌رنگی با جماعت ، انطباق ، پیروی از رسوم یا عقاید ، هم‌نوایی

n. Correspondence in form, manner, or use.

# confront

روبرو شدن با ، مواجهه دادن

v. To encounter, as difficulties or obstacles.

# congeal

منجمد شدن یا کردن ، ماسیدن ، یخ بستن ، بستن ، منجمد شدن ، سفت کردن

v. To coagulate.

# congenial

همخو ، هم مشرب ، دارای تجانس روحی ، هم سلیقه

adj. Having kindred character or tastes.

# congest

انبوه شدن ، متراکم کردن ، گرفته کردن

v. To collect into a mass.

# congregate

جمع شدن ، اجتماع کردن

v. To bring together into a crowd.

# coniferous

جوزاور - جوزدار - وابسته بخانواده کاج

adj. Cone-bearing trees.

# conjecture

ظن ، تخمین ، حدس زدن ، گمان بردن

n. A guess.

# conjoin

پیوستن ، وصل کردن ، قرین شدن ، مقترن ، (حقوق) همسر ، زوج

v. To unite.

# conjugal

وابسته به زناشویی، ازدواجی، زن و شوهری، زناشویی، زفافی، نکاحی

adj. Pertaining to marriage, marital rights, or married persons.

# conjugate

صرف کردن ، درهم آمیختن ، توام

adj. Joined together in pairs.

# conjugation

دستور زبان) صرف ، پیوستگی ، ترکیب ، گشنگیری

n. The state or condition of being joined together.

# conjunction

مقارنه ، اجتماع ، پیوستگی ، اتصال ، اقتران ، حرف ربط ، حرف عطف ، عطف ، ترکیب عطفی

n. The state of being joined together, or the things so joined.

# connive

چشم پوشی کردن ، مسامحه کردن ، تجاهل کردن ، سر و سر داشتن

v. To be in collusion.

# connoisseur

خبره

n. A critical judge of art, especially one with thorough knowledge and sound judgment of art.

# connote

دلالت ضمنی کردن بر ، اشاره ضمنی کردن

v. To mean; signify.

# connubial

وابسته به زناشویی

adj. Pertaining to marriage or matrimony.

# conquer

غلبه کردن ، پیروزی یافتن بر ، فتح کردن ، تسخیر کردن

v. To overcome by force.

# consanguineous

بسته ، همخون ، صلبی

adj. Descended from the same parent or ancestor.

# conscience

وجدان ، ضمیر ، ذمه ، باطن ، دل

n. The faculty in man by which he distinguishes between right and wrong in character and conduct.

# conscientious

باوجدان ، وظیفه شناس

adj. Governed by moral standard.

# conscious

هوشیار ، بهوش ، آگاه ، باخبر ، ملتفت ، وارد

adj. Aware that one lives, feels, and thinks.

# conscript

به خدمت وظیفه احضار کردن ، سربازگیری کردن ، سرباز وظیفه ، مشمول نظام کردن

v. To force into military service.

# consecrate

(رسماً) مقدس و متبرک اعلام کردن، (طی مراسم رسمی مذهبی) منصوب کردن، (مجازی) تقدیس کردن، تبرک کردن، وقف کردن، فدا کردن، (با از خود گذشتگی) دادن یا صرف کردن، اختصاص دادن، وقف شده، ویژه کردن، تخصیص دادن، تقدیس کردن

v. To set apart as sacred.



# consecutive

پی در پی ، پشت سر هم ، (دستور زبان) نتیجه ای ، پیایی ، متوالی

adj. Following in uninterrupted succession.

# consensus

اتفاق اراء ، اجتماع ، توافق عام ، رضایت و موافقت عمومی ، وفاق ، اجماع

n. A collective unanimous opinion of a number of persons.

# conservatism

محافظه کاری (در هر امری که باشد) ، محافظه گرایی ، سیاست محافظه کاری

n. Tendency to adhere to the existing order of things.

# conservative

نگهدار ، نگهدارنده ، پایستار ، نگاهدارنده

adj. Adhering to the existing order of things.

# conservatory

مدرسه ی عالی، هنرستان، هنرکده، کنسرواتوار، (نادر) حافظ، (موسیقی و هنر) نگهدار، هنرستان هنرهای زیبا بخصوص موسیقی

n. An institution for instruction and training in music and declamation.

# consign

سپردن چیزی به ، فرستادن ، سپردن ، تسلیم کردن ، امانت گذاردن ، ارسال کردن	v. To entrust.
<h1>consignee</h1>	
مرسل الیه ، گیرنده امانت ، دریافت کننده محموله ، گیرنده کالا برای بارنامه ، کسی که جنس یا مالی بعنوانش ارسال شده	n. A person to whom goods or other property has been entrusted.
<h1>consignor</h1>	
هم می (consigner) (بازرگانی) فرستنده ی کالا، سپارشگر، ارسال کننده ، فرستنده کالا، حمل کننده کالا(گویند	n. One who entrusts.
<h1>consistency</h1>	
ثبات ، استحکام ، درجه غلظت ، توافق ، سازگاری	n. A state of permanence.
<h1>console</h1>	
پایانه نمایش ، کنسول ، پایانه فرمان ، تیر یک طرف گیردار ، سگدست ، صفحه نشان دهنده علایم دلداری دادن ، دلداری دادن ، تسلی دادن ، تسلیت دادن ، میز زیر رادیو یا تلویزیون یا ارگ و پیانو ، پیشانه ، میز فرمان	v. To comfort.
<h1>consolidate</h1>	
محکم کردن ، یکی کردن ، یک رقم کردن	v. To combine into one body or system.

# consonance

هم‌اهنگی ، هم‌صدایی ، توافق صدا

n. The state or quality of being in accord with.

# consonant

هم‌اهنگ ، حرف صامت ، حرف بی صدا ، همخوان

adj. Being in agreement or harmony with.

# consort

همسر ، شریک ، مصاحب ، هم‌نشین شدن ، جور کردن

n. A companion or associate.

# conspicuous

برجسته ، واضح ، انگشت‌نما ، پدیدار ، آشکار ، توی چشم خور

adj. Clearly visible.

# conspirator

خیانتکار ، توطئه‌چی ، دسیسه‌کار ، شریک فتنه

n. One who agrees with others to cooperate in accomplishing some unlawful purpose.

# conspire

توطئه چیدن برای کار بد ، هم پیمان شدن ، در نقشه خیانت شرکت کردن	v. To plot.
---	-------------

# constable

رئیس دربار، فرمانده گارد سلطنتی، فرمانده قلعه، دژدار، (در قرون وسطی) کوتوال، (انگلیسی) پاسبان	n. An officer whose duty is to maintain the peace.
---	--

# constellation

علم نجوم ، صورت فلکی ، برج ، مجمع الكواكب	n. An arbitrary assemblage or group of stars.
---	---

# consternation

بهت، آشفتگی، حیرت، بهت و حیرت	n. Panic.
-------------------------------	-----------

# constituency

هیات موکلان یک حوزه (در انتخابات قوه مقننه) ، هیئت موسسان ، حوزه انتخاباتی	n. The inhabitants or voters in a district represented in a legislative body.
--	---

# constituent

ماده متشکله ، جزء متشکله ، سازه ، جزء ترکیب کننده ، سازا ، جزء اصلی ، انتخاب کننده ، موکل ، سازنده	n. One who has the right to vote at an election.
--	--

# constrict

تنگ کردن ، جمع کردن ، منقبض کردن

v. To bind.

# consul

نماینده ای است که از کشوری به کشور دیگر اعزام می شود تا مصالح و منافع شخصی و تجاری اتباع کشور متبوع خود را در کشور مرسل الیه حفظ کند ، کنسول ، قنصل

n. An officer appointed to reside in a foreign city, chiefly to represent his country.

# consulate

کنسولگری ، اداره کنسولی

n. The place in which a consul transacts official business.

# consummate

پایان رساندن ، انجام دادن ، عروسی کردن ، بوصول رسیدن ، رسیده ، تمام وکمال ، بحد کمال

v. To bring to completion.

# consumption

مصرف ، سوختن ، زوال ، (پزشکی) مرض سل

n. Gradual destruction, as by burning, eating, etc., or by using up, wearing out, etc.

# consumptive

دچار مرض سل ، تحلیل رفته

adj. Designed for gradual destruction.

# contagion

واگیری ، سرایت ، ناخوشی واگیر

n. The communication of disease from person to person.

# contagious

ساری، واگیر، واگیردار، مسری، پراکنده شونده، سرایت پذیر، واگیرگونه، وابسته به پرستاری از بیماران واگیرگر (دارای بیماری مسری)

adj. Transmitting disease.

# contaminate

الوده کردن ، الودن ، ملوث کردن ، سرایت دادن

v. To pollute.

# contemplate

تفکر کردن ، در نظر داشتن ، اندیشیدن

v. To consider thoughtfully.

# contemporaneous

مقارن، هم عصر، معاصر، هم زمان	adj. Living, occurring, or existing at the same time.
<h1>contemporary</h1>	
معاصر ، همزمان ، هم دوره	adj. Living or existing at the same time.
<h1>contemptible</h1>	
قابل تحقیر ، خوار ، پست	adj. Worthy of scorn or disdain.
<h1>contemptuous</h1>	
تحقیر آمیز، نکوهش آمیز، بیزارى آمیز، اهانت آمیز، مغرورانه، قابل تحقیر	adj. Disdainful.
<h1>contender</h1>	
برنده احتمالی	n. One who exerts oneself in opposition or rivalry.
<h1>contiguity</h1>	
نزدیکی ، مجاورت ، برخورد ، تماس ، وابستگی ، ربط	n. Proximity.

# contiguous

پیوستگی ، نزدیک ، مجاور ، همجوار ، پیوسته ، متصل ، مربوط بهم

adj. Touching or joining at the edge or boundary.

# continence

خودداری ، خویشتن داری ، پرهیزگاری

n. Self-restraint with respect to desires, appetites, and passion.

# contingency

اتفاقی ، عملیات احتمالی ، وابستگی (در شرطی شدن) ، احتمال وقوع ، چیزی که در آینده ممکن است رخ دهد ، تصافی ، محتمل الوقوع

n. Possibility of happening.

# contingent

موکول یا موقوف به (با on یا upon) ، وابسته ، محتمل الوقوع ، تصادفی ، مشروط ، موکول

adj. Not predictable.

# continuance

تمدید یا تجدید وقت دادگاه ، دوام ، ادامه ، تناوب بدون انقطاع

n. Permanence.

# continuation



ادامه، پایستگی، استمرار، تداوم، از سرگیری، دنباله، بخش بعدی، متمم، مکمل، پس آیند، مداومت، تعقیب، تمديد	n. Prolongation.
--	------------------

# continuity

پیوستگی، اتصال، استمرار، تسلسل، دوام	n. Uninterrupted connection in space, time, operation, or development.
--------------------------------------	--

# continuous

پیوسته، مداوم، متوالی	adj. Connected, extended, or prolonged without separation or interruption of sequence.
-----------------------	--

# contort

به ویژه چهره و اندام) کج و معوج کردن یا شدن، به هم چلانیدن، کج و کوله کردن، (بیچاندن، از شکل انداختن، کج کردن	v. To twist into a misshapen form.
---	------------------------------------

# contraband

غير مجاز، کالای قاچاق، تجارت قاچاق یا ممنوع، قاچاق	n. Trade forbidden by law or treaty.
--	--------------------------------------

# contradiction

نقض ، تکذیب ، انکار ، تضاد ، مخالف ، تناقض ، رد ، ضد گویی ، خلاف گویی ، مغایرت	n. The assertion of the opposite of that which has been said.
---	---

## contradictory

متضاد ، متناقض ، مخالف ، متباین ، (منطق) ضد و نقیض ، مغایر	adj. Inconsistent with itself.
--	--------------------------------

## contraposition

منطق) مفهوم مخالف ، قلب مطلب بطریق منفی	n. A placing opposite.
---	------------------------

## contravene

تخلف کردن از ، نقض کردن ، تخطی کردن	v. To prevent or obstruct the operation of.
-------------------------------------	---

## contribution

جبران ضرر وارده به یکی از شرکا به وسیله سایرین ، اعانه دادن ، پولی که برای مصارف عام المنفعه بدهند شرکت ، سهمیه ، سهم ، اعانه ، هم بخشی ، همکاری و کمک	n. The act of giving for a common purpose.
--	--

## contributor

شرکت کننده ، اعانه دهنده ، هم بخشگر	n. One who gives or furnishes, in common with others, for a common purpose.
-------------------------------------	---

# contrite

پشیمان ، توبه کار ، از روی توبه و پشیمانی

adj. Broken in spirit because of a sense of sin.

# contrivance

تدبیر، طرح ریزی، ساختن، تعبیه، ابداع، ماشین، دستگاه، دست ساخت، هر چیزی که با مهارت و ابتکار درست شده باشد، اختراع، تمهید، اسباب

n. The act of planning, devising, inventing, or adapting something to or for a special purpose.

# contrive

تعبیه کردن ، طرح ریزی کردن ، تدبیر کردن

v. To manage or carry through by some device or scheme.

# control

بازرسی کردن ، کنترل کردن فرمان ، اختیار ، بازرسی نظارت ، جلوگیری ، سیستم کنترل شبکه دستگیره کنترل ، مهار ، کنترل کردن ، نظارت کردن ، تنظیم کردن ، بازرسی ، کنترل ، بازبینی ، کاربری

v. To exercise a directing, restraining, or governing influence over.

# controller

کنترل شده ، تنظیم کننده ، کنترولر ، رگولاتور ، بازرسی ، حسابدار ممیز ، ناظر ، کنترل کننده

n. One who or that which regulates or directs.

# contumacious

سرکش ، خودسر ، سرپیچ ، متمرد ، یاغی

adj. Rebellious.

# contumacy

سرکشی ، امتناع از حضور در دادگاه ، تمرد

n. Contemptuous disregard of the requirements of rightful authority.

# contuse

کوفتن ، ضربت زدن ، کوفته کردن ، له کردن

v. To bruise by a blow, either with or without the breaking of the skin.

# contusion

خون مردگی ، (پزشکی) کوفتگی ، ضرب ، ضربت ، کوفتگی انساج ، ضغله

n. A bruise.

# convalesce

بهگراشدن ، بهبودی یافتن ، دوره نقاهت را گذراندن

v. To recover after a sickness.

# convalescence

به‌گرایی ، دوره نقاهت	n. The state of progressive restoration to health and strength after the cessation of disease.
-----------------------	--

## convalescent

به‌گرا	adj. Recovering health after sickness.
--------	--

## convene

گردآمدن ، دورهم جمع شدن ، جمع کردن ، تشکیل جلسه دادن ، هم‌ایش کردن	v. To summon or cause to assemble.
--	------------------------------------

## convenience

اسودگی ، راحتی ، (در جمع) تسهیلات	n. Fitness, as of time or place.
-----------------------------------	----------------------------------

## converge

تقارن پیدا کردن ، به هم جمع شدن ، توجه بیک نقطه یا یک مقصد مشترک ، (ریاضی) تقارب خطوط ، وجود تشابه ، هم‌گرا شدن ، هم‌گرا بودن	v. To cause to incline and approach nearer together.
---	--

## convergent

خطوط متقارب و متلاقی ، همگرا	adj. Tending to one point.
<h1>conversant</h1>	
آشنا (به کار یا چیزی)، وارد، آگاه، بصیر، با <b>with</b> وارد، متبحر	adj. Thoroughly informed.
<h1>conversion</h1>	
تبدیل، تقلیب، برگردان، واگرد، وارون سازی، واگردانی، برگردانی، دگرش، تغییر مذهب، نو کیشی، ایمان آوری، گروش (به دین یا آیین دیگر)، (اقتصاد و بانکداری) تسعیر، تبدیل یک نوع پول یا سهام یا اوراق بهادار (و غیره) به نوعی دیگر، مبادله، معاوضه، صرف، گهولش، (منطق) وارون سازی اجزای قضیه، (روانکاوی) تبدیل، (حقوق) استفاده ی غیرقانونی از مال دیگری، (به ویژه هنگام اجرای وصیت نامه) تبدیل ملک به دارایی منقول، (ریاضی) تعویض، واگردانش، قلب نسبت، محاسبه، (فوتبال امریکایی و راگبی) اولین بازی بعد از گل زدن	n. Change from one state or position to another, or from one form to another.
<h1>convertible</h1>	
قابل تسعیر و تبدیل، قابل تبدیل، تغییر پذیر، قابل تسعیر	adj. Interchangeable.
<h1>convex</h1>	
برآمده، برجسته، محدب، کوژ، گرده ماهی	adj. Curving like the segment of the globe or of the surface of a circle.
<h1>conveyance</h1>	

نقل ، انتقال نامه ، حمل ، واگذاری ، سند انتقال ، وسیله نقلیه	n. That by which anything is transported.
<h1>convivial</h1>	
جشنی ، اهل کیف و خوشگذرانی ، وابسته به جشن و عشرت	adj. Devoted to feasting, or to good-fellowship in eating or drinking.
<h1>convolution</h1>	
پیچیدگی ، پیچ ، حلقه	n. A winding motion.
<h1>convolve</h1>	
بهم پیچیدن ، پیچیدن ، تاب دادن ، بهم پیچیده شدن	v. To move with a circling or winding motion.
<h1>convoy</h1>	
کاروان دریایی ، قافله ، کاروان ، همراه رفتن ، بدرقه کردن	n. A protecting force accompanying property in course of transportation.
<h1>convulse</h1>	
تکان دادن ، دچار تشنج کردن	v. To cause spasms in.

# convulsion

تشنج ، پرش ، تکان ، آشوب

n. A violent and abnormal muscular contraction of the body.

# copious

فراوان ، مفصل ، زیاد ، خیلی

adj. Plenteous.

# coquette

لوند ، عشوه گری ، طنازی کردن ، زن عشوه گر ، زن لاسی ، لوند

n. A flirt.

# cornice

گلویی ، پیش آمدگی ، قرنیز ، رخابام ، قرنیس ، کتیبه ، گچ بری بالای دیوار زیر سقف

n. An ornamental molding running round the walls of a room close to the ceiling.

# cornucopia

شاخ یا شاخ وفور نعمت ، ظرفی شبیه بشاخ یا قیف

n. The horn of plenty, symbolizing peace and prosperity.

# corollary



پیامد، هوده، نتیجه، برآمد، (منطق - قضیه ای که از قضیه ی دیگری که قبلا اثبات شده است منتج شود) قضیه ی تبعی (یا فرعی)، گزاره ی پیامد، پیامد منطقی، لازمه، همرو، استنتاج، نتیجه گیری، فرع، همروند

n. A proposition following so obviously from another that it requires little demonstration.

## coronation

تاج گذاری

n. The act or ceremony of crowning a monarch.

## coronet

تاج (کوچک) ، نیم تاج ، پیشانی بند

n. Inferior crown denoting, according to its form, various degrees of noble rank less than sovereign.

## corporal

موشک کورپورال (درجه قدیمی) ، بدنی ، جسمی ، (علوم نظامی) سر جوخه

adj. Belonging or relating to the body as opposed to the mind.

## corporate

صنفا ، یکی شده ، دارای شخصیت حقوقی ، بصورت شرکت درآمده

adj. Belonging to a corporation.

# corporeal

جسمانی ، جسمی ، مادی ، بدنی ، دارای ماده

adj. Of a material nature; physical.

# corps

هیات ، لشکر (در اصطلاح نظامی) ، جسد ، هیئت ، گروه ، دسته ، م عده ، لشکر ، سپاه

n. A number or body of persons in some way associated or acting together.

# corpse

لاش، جسد، نعش، مردار، جنازه، (مهجور) تن، بدن، پیکر، جثه، لاشه

n. A dead body.

# corpulent

فربه ، تنومند ، گوشتالو ، جسیم

adj. Obese.

# corpuscle

تنیزه، ذره، جسمک، گویچه (سفید یا سرخ خون و بافت های غضروفی و غیره)، گلبول

n. A minute particle of matter.

# correlate

همبسته بودن ، قرین ، وابسته ، همبستگی داشتن ، مرتبط کردن	v. To put in some relation of connection or correspondence.
<h1>correlative</h1>	
بهم پیوسته ، لازم و ملزوم ، وابسته بهم ، جفتی ، لازم و ملزوم	adj. Mutually involving or implying one another.
<h1>corrigible</h1>	
اصلاح پذیر ، تصحیح پذیر ، اصلاح شدنی ، قابل اصلاح ، بهساز پذیر ، درست شدنی	adj. Capable of reformation.
<h1>corroborate</h1>	
تایید کردن ، تقویت کردن ، اثبات کردن	v. To strengthen, as proof or conviction.
<h1>corroboration</h1>	
تایید ، تقویت ، تاکید ، تثبیت	n. Confirmation.
<h1>corrode</h1>	
خوردن (اسیدوفلزات) ، پوسیدن ، زنگ زدن (فلزات) –	v. To ruin or destroy little by little.

# corrosion

کندوساب ، رفتگی ، زنگ خوردگی ، فرسودگی ، خورده شدن ، خوردگی (عمل شیمیایی) ، تحلیل ، فساد تدریجی ، زنگ زدگی

n. Gradual decay by crumbling or surface disintegration.

# corrosive

ماده خورنده ، خورنده ، تباه کننده ، فاسد کننده ، ماده اکاله ، موجد زنگ (در فلز و گیاه)

n. That which causes gradual decay by crumbling or surface disintegration.

# corruptible

رشوه گیر ، رشوه خوار ، گمراه شدنی ، فساد پذیر

adj. Open to bribery.

# corruption

تحریف ، رشوه ، ارتشاء ، تباهی ، فساد ، انحراف

n. Loss of purity or integrity.

# cosmetic

آرایشی، زیباساز، بزکی، اسباب توالت، ابزار آرایش، اسباب بزک، (جمع) لوازم آرایشی، عیب زدا، لکه زدا، وابسته به لوازم آرایش، وابسته به بزک، وسیله آرایش، فن آرایش و تزئین

adj. Pertaining to the art of beautifying, especially the complexion.

# cosmic

وابسته بگیتی ، کیهانی ، مربوط بعالم هستی

adj. Pertaining to the universe.

# cosmogony

خلقت و پیدایش عالم وجود ، کیهان شناسی

n. A doctrine of creation or of the origin of the universe.

# cosmography

شرح گیتی ، شرح جهان ، گیتی شناسی

n. The science that describes the universe, including astronomy, geography, and geology.

# cosmology

عالمشناسی ، کیهان شناسی ، فلسفه انتظام گیتی ، نظام عالم وجود

n. The general science of the universe.

# cosmopolitan

جهانی، جهان شهری، (شخص - غیر محدود به سنت ها و عقاید محلی و ملی) جهان بین، گسترده اندیش، جهان میهن، جهان دیده، دنیا دیده، (گیاه و جانور - گسترده در بیشتر جهان) همه جا زی، هر جا زی، وابسته به همه جهان، بین المللی

adj. Common to all the world.

# cosmopolitanism

سیستم "جهان وطنی"، بین المللی بودن، جهانشهر گرایی

n. A cosmopolitan character.

# cosmos

کیهان، گیتی و نظام آن، نظام عالم وجود

n. The world or universe considered as a system, perfect in order and arrangement.

# counteract

متقابلا "تاثیر گذاشتن، بی اثر کردن، خنثی کردن، عمل متقابل کردن

v. To act in opposition to.

# counterbalance

متعادل کردن، بالاست، موازنه کردن، وزنه تعادل، پارسنگ، (مجازی) برابری کردن، خنثی کردن

v. To oppose with an equal force.

# countercharge

تهمت متقابل

v. To accuse in return.

# counter-claim

دعوی متقابل	n. A cross-demand alleged by a defendant in his favor against the plaintiff.
<h1>counterfeit</h1>	
ساختگی ، تقلبی ، جعلی ، قلب ، بدلی ، جعل کردن	adj. Made to resemble something else.
<h1>counterpart</h1>	
انباز ، شریک ، نقطه مقابل ، قرین ، همکار ، رونوشت ، همتا	n. Something taken with another for the completion of either.
<h1>countervail</h1>	
خنثی کردن ، برابری کردن با ، جبران کردن	v. To offset.
<h1>counting-house</h1>	
دفترخانه	n. A house or office used for transacting business, bookkeeping, correspondence, etc.
<h1>countryman</h1>	

هم میهن، هموطن، روستایی، دهانی، دهگان (دهقان)	n. A rustic.
<h1>courageous</h1>	
دلیر ، باجرات	adj. Brave.
<h1>course</h1>	
مسیر رفت و برگشت ، بیست مسابقه ، لایه ، طبقه ، قشر ، راه ، مسیر حرکت ، مسیر هواپیما ، دوره مسیر تیراندازی ، مسیر مسابقه ، دوره آموزش ، میدان تیر ، خط سیر (در نقشه برداری)، دوره ، مسیر ، روش ، جهت ، جریان ، (با) in در طی ، درضمن ، بخشی از غذا ، آموزه ، آموزگان ، دنبال کردن ، سرعت حرکت دادن ، چهار نعل رفتن	n. Line of motion or direction.
<h1>courser</h1>	
(اسب) تندرو، تیز پای، بادپا، (جانورشناسی) تیزبال (انواع پرندگان کرانه زی افریقا و آسیای شرقی)	n. A fleet and spirited horse.
<h1>courtesy</h1>	
نزاکت ، ادب و مهربانی ، تواضع	n. Politeness originating in kindness and exercised habitually.
<h1>covenant</h1>	



شرط ، عقد منجز ، منشور عقد بستن ، تعهد کردن ، در CL عبارت است از عقدی که بر مبنای قرارداد کتبی مهر و امضا شده ، که بین طرفین مبادله می گردد ، عهد ، پیمان بستن ، میثاق بستن	n. An agreement entered into by two or more persons or parties.
---	---

## covert

مخفی ، پنهانی ، سری ، مخفیانه ، نهان ، راز ، پناهگاه ، پوشیده ، پوشپر	adj. Concealed, especially for an evil purpose.
---	---

## covey

پرندگان به ویژه کبک و بلدرچین) دسته، دسته ی کوچک، یکدسته کبک، گروه، گله	n. A flock of quails or partridges.
---	-------------------------------------

## cower

خود را جمع کردن، کز کردن، چنیدین، ترسیدن و لرزیدن. (از سرما یا ترس) ترس و لرز نشان دادن، احساس چنیش کردن، از ترس دولاشدن، چنک زدن	v. To crouch down tremblingly, as through fear or shame.
---	--

## coxswain

مباشر کشتی ، پیشکار کارکنان کشتی ، سکان گیر	n. One who steers a rowboat, or one who has charge of a ship's boat and its crew under an officer.
---	--

## crag

پرتگاه ، کمر ، تخته سنگ	n. A rugged, rocky projection on a cliff or ledge.
<h1>cranium</h1>	
کاسه سر ، جمجمه	n. The skull of an animal, especially that part enclosing the brain.
<h1>crass</h1>	
زمخت ، درشت ، کودن	adj. Coarse or thick in nature or structure, as opposed to thin or fine.
<h1>craving</h1>	
میل شدید و پایدار، وبار، غنچ زدن، عطش شدید، ولع، تاسه، تالواسه، نیاز شدید، رزواشتیاق	n. A vehement desire.
<h1>creak</h1>	
صدای غوک درآوردن ، شکوه و شکایت کردن ، غرغر کردن ، صدای لولای روغن نخورده ، جیرجیر کفش	n. A sharp, harsh, squeaking sound.
<h1>creamery</h1>	
کارخانه کره گیری ، لبنیاتی	n. A butter-making establishment.

# creamy

خامه ای ، سرشیردار

adj. Resembling or containing cream.

# credence

باور، اعتقاد (به حرف یا گواهی دیگری)، اعتماد

n. Belief.

# credible

معتبر (در اسناد) ، معتبر ، باور کردنی ، موثق

adj. Believable.

# credulous

زودباور ، ساده لوح

adj. Easily deceived.

# creed

کیش ، عقیده

n. A formal summary of fundamental points of religious belief.

# crematory

کوره ای که لاشه مرده یا اشغال را در آن می سوزانند	adj. A place for cremating dead bodies.
<h1>crevasse</h1>	
جر ، شکاف عمیق ، شکاف زدن ، رخنه کردن ، نفوذ کردن ، کافت	n. A deep crack or fissure in the ice of a glacier.
<h1>crevice</h1>	
شکاف سنگ ، درز ، شکاف	n. A small fissure, as between two contiguous surfaces.
<h1>criterion</h1>	
ملاک ، میزان ، مقیاس ، معیار ، نشان قطعی ، محک ، ضابطه	n. A standard by which to determine the correctness of a judgment or conclusion.
<h1>critique</h1>	
تجدید نظر کردن در ، فن انتقاد ، مقاله انتقادی	n. A criticism or critical review.
<h1>crockery</h1>	
سفالینه ، بدل چینی ، ظروف گلی ، کاسه های سفالی	n. Earthenware made from baked clay.

# crucible

بوته آهنگری ، ظرف مخصوص ذوب فلز ، امتحان سخت

n. A trying and purifying test or agency.

# crusade

جنگ صلیبی ، جنگ مذهبی ، نهضت ، جهاد کردن

n. Any concerted movement, vigorously prosecuted, in behalf of an idea or principle.

# crustacean

خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان

adj. Pertaining to a division of arthropods, containing lobsters, crabs, crawfish, etc.

# crustaceous

خانواده خرچنگ ، رده سخت پوستان

adj. Having a crust-like shell.

# cryptogram

آنچه که به رمز نگاشته شده است ( رمز نگاشت، نهان نوشته، نامه ی رمزی، پیام رمزی، رمز، نوشته رمزی )

n. Anything written in characters that are secret or so

	arranged as to have hidden meaning.
<h1>crystallize</h1>	
متبلور کردن ، متشکل کردن ، شکل دادن	v. To bring together or give fixed shape to.
<h1>cudgel</h1>	
چوب زدن ، چماق زدن	n. A short thick stick used as a club.
<h1>culinary</h1>	
مربوط به آشپزخانه ، آشپخانه ای ، پختنی	adj. Of or pertaining to cooking or the kitchen.
<h1>cull</h1>	
گلچین کردن ، جمع اوری کردن	v. To pick or sort out from the rest.
<h1>culpable</h1>	
مقصر ، مجرم ، سزاوار سرزنش ، قابل مجازات	adj. Guilty.

# culprit

متهم ، مقصر ، ادم خطاکار یا مجرم

n. A guilty person.

# culvert

پل کوچک ، پلک ، ابگذر ، مجرای سر پوشیده ، اب گذر ، نهر سرپوشیده ، مجرای  
اب زیر جاده ، لوله مخصوص کابل برق زیر زمینی

n. Any artificial covered channel for the passage of water through a bank or under a road, canal.

# cupidity

حرص واز برای بدست آوردن مال

n. Avarice.

# curable

علاج پذیر

adj. Capable of being remedied or corrected.

# curator

کتابدار ، موزه دار ، نگهبان ، متصدی

n. A person having charge as of a library or museum.

# curio

تحفه ، سوقات ، چیز غریب ، عتیقه	n. A piece of bric-a-brac.
<h1>cursive</h1>	
پیوسته ، روان ، خط شکسته	adj. Writing in which the letters are joined together.
<h1>cursory</h1>	
سرسری ، از روی سرعت وعجله ، با سرعت و بی‌دقتی	adj. Rapid and superficial.
<h1>curt</h1>	
کوتاه ومختصر ، اجمالی	adj. Concise, compressed, and abrupt in act or expression.
<h1>curtail</h1>	
محروم کردن ، کوتاه کردن ، مختصر نمودن	v. To cut off or cut short.
<h1>curtsy</h1>	
فقط در مورد بانوان) کرنش کردن، تعظیم کردن، سر فرود آوردن، (در مورد دختران و زنان - خم کردن سر و زانو به نشان احترام) تعظیم، کرنش	n. A downward movement of the body by bending the knees.



# cycloid

سیکلوئید ، شبیه دایره ، منحنی

adj. Like a circle.

# cygnet

جوجه قو ، بچه قو

n. A young swan.

# cynical

بدگمان نسبت به درستی و نیکوکاری بشر ، غرغرو ، عیبجو ، کلبی

adj. Exhibiting moral skepticism.

# cynicism

دژمانی، دژ آگاهی، بدگمانی، بدبینی، (C بزرگ) فلسفه ی کلبی، فلسفه ی کلبیون، فلسفه مکتب کلبیون

n. Contempt for the opinions of others and of what others value.

# cynosure

دب اصغر ، مرکز جاذبه یا توجه

n. That to which general interest or attention is directed.

# daring

بی باک، بی پروا، نترس، متهور، وقیح، گستاخ، بی ادب، شجاعانه، دلیرانه، بیباکانه، متهورانه، شجاعت، بی باکی، بی پروایی، دلیری، تهور، پر جرات، یارایی، جسور، جرات، شهامت، پردلی	adj. Brave.
--	-------------

## darkling

در تاریکی، در تیرگی، (در شعر)	adv. Blindly.
-------------------------------	---------------

## darwinism

فرضیه ی داروین، دیدمان داروین، داروین باوری	n. The doctrine that natural selection has been the prime cause of evolution of higher forms.
---	---

## dastard

ادم دون و پستی که از خطر می گریزد، نامرد، جبون	n. A base coward.
--	-------------------

## datum

یک واحد داده، پایه، سطح آب دریا، سطح مبنای ارتفاع در نقشه برداری سطح مبنای مختصات، ماخذ، اطلاع، داده	n. A premise, starting-point, or given fact.
--	--

## dauntless

بی پروا، بی باک	adj. Fearless.
-----------------	----------------

# dead-heat

مسابقه‌ای که در آن چند نفر برنده می‌شوند

n. A race in which two or more competitors come out even, and there is no winner.

# dearth

کمیابی و گرانی، قحط و غلا، کمبود

n. Scarcity, as of something customary, essential, or desirable.

# death's-head

جمجمه مرده (که نشانه فنا و مرگ است)

n. A human skull as a symbol of death.

# debase

مقام کسی را پایین بردن، پست کردن

v. To lower in character or virtue.

# debatable

قابل بحث، قابل مناظره، مورد دعوا، قابل گفتگو

adj. Subject to contention or dispute.

# debonair

مودب ، متمدن ، خوشرفتار ، شاد

adj. Having gentle or courteous bearing or manner.

# debut

آغاز کار ، نخستین مرحله دخول در بازی یا جامعه ، شروع بکار کردن

n. A first appearance in society or on the stage.

# decagon

شکل ده ضلعی و ده زاویه ای ، ده پهلو

n. A figure with ten sides and ten angles.

# decagram

ده گرم

n. A weight of 10 grams.

# decaliter

ده لیتر ، پیمانۀ ده لیتری

n. A liquid and dry measure of 10 liters.

# decatalogue

احکام دهگانه موسی	n. The ten commandments.
<h1>decameron</h1>	
داستان نامه ، صد قصه (کتابی که توسط نویسنده ی ایتالیایی بوکاچو <b>boccaccio</b> در ۱۳۵۳ نوشته شده است)	n. A volume consisting of ten parts or books.
<h1>decameter</h1>	
ده متر ، شعر ده وتدی	n. A length of ten meters.
<h1>decamp</h1>	
خیمه بر بستن ، رخت بر بستن ، کوچ کردن ، هزیمت کردن	v. To leave suddenly or unexpectedly.
<h1>decapitate</h1>	
سراز تن جدا کردن ، گردن زدن	v. To behead.
<h1>decapod</h1>	
ده پا، خرچنگ ده پا	adj. Ten-footed or ten-armed.

# decasyllable

شعر ده هجایی

n. A line of ten syllables.

# deceit

تقلب ، گول ، فریب ، حيله ، خدعه

n. Falsehood.

# deceitful

متقلب ، فریب امیز ، مزور ، فریب امیز ، پرنیرنگ

adj. Fraudulent.

# deceive

فریب دادن حریف (شمشیربازی) ، گول زدن ، فریفتن ، فریب دادن ، گول زدن ، اغفال کردن ، مغبون کردن

v. To mislead by or as by falsehood.

# decency

انطباق بامورد ، شایستگی ، محجوبیت ، نجابت

n. Moral fitness.

# decent

درخور، شایسته، مناسب، نجیبانه، نجات آمیز، پاکنهاد، فرامایه، مودبانه، با معرفت، با نزاکت، به قاعده، آبرومند(انه)، محترمانه، با بزرگواری، خوب، معقولانه، (عامیانه) پوشیده، با حجاب، با عفت، اراسته، محبوب	adj. Characterized by propriety of conduct, speech, manners, or dress.
---	--

## deciduous

گیاهی که در زمستان برگ میریزد ، برگریز	adj. Falling off at maturity as petals after flowering, fruit when ripe, etc.
--	---

## decimal

دهگانی ، رقم دهدهی ، اعشاری ، دهگان	adj. Founded on the number 10.
-------------------------------------	--------------------------------

## decimate

لت و پار کردن، کشت و کشتار کردن، تلفات سنگین وارد کردن، (در اصل) طبق قرعه از هر ده نفر یکی را کشتن، یکدهی کشتن، (مهجور) یک دهم چیزی را برداشتن، عشر کردن، یکدهی کردن، از هرده نفر یکی را کشتن، تلفات زیاد وارد کردن	v. To destroy a measurable or large proportion of.
---	--

## decipher

ماشین کشف پیام ، کشف رمز نمودن ، کشف کردن ، گشودن سر ، فاش کردن سر	v. To find out the true words or meaning of, as something hardly legible.
--	---

## decisive

قطعی ، قاطع	adv. Conclusive.
<h1>declamation</h1>	
دکلماسیون	n. A speech recited or intended for recitation from memory in public.
<h1>declamatory</h1>	
وابسته به دکلمه ، مربوط به قرائت مطلبی با صدای بلند و غرا	adj. A full and formal style of utterance.
<h1>declarative</h1>	
اظهاری، اخباری، (وجه) بیانی، اعلانی	adj. Containing a formal, positive, or explicit statement or affirmation.
<h1>declension</h1>	
صرف کلمات ، عدم قبول چیزی بطورمودبانه	n. The change of endings in nouns and
<h1>decorate</h1>	
آذین کردن، تزیین کردن، زیبیدن، پیراستن، آراستن، چراغانی کردن، مدال دادن، نشان افتخار به سینه زدن، (رنگ یا مبل یا ترتیب چیزی را) آرایش دادن، زیبگری کردن، رنگ زدن (یا کاغذ دیواری چسباندن)، آرایش دادن، زینت کردن، نشان یا مدال دادن به	v. To embellish.



# decorous

با نزاکت، ادب مند، مودب، آداب دان و خوش سلیقه، اراسته، زینت دار

adj. Suitable for the occasion or circumstances.

# decoy

بیاده رونده دور شطرنج، ادمک، هدف مصنوعی، طعمه یا دام یا توری برای گرفتن اردک و مرغان دیگر، (مجازی) تله، وسیله تطمیع، بدام انداختن، فریفتن

n. Anything that allures, or is intended to allures into danger or temptation.

# decrepit

سالخورده و فرتوت، ضعیف و ناتوان، خیلی پیر

adj. Enfeebled, as by old age or some chronic infirmity.

# dedication

فداکاری، ایثارگری، جانفشانی، از خودگذشتگی، گشایش، افتتاح (به ویژه طی مراسم مذهبی یا رسمی)، تقدیم نامه (آنچه روی کتاب می نویسند و آن را به کسی تقدیم می کنند)، اهداء، تخصیص

n. The voluntary consecration or relinquishment of something to an end or cause.

# deduce

استنتاج کردن، نتیجه گیری کردن، پیامد یابی کردن، برداشت کردن، به قیاس آوردن، استنباط کردن، دریافتن، نتیجه گرفتن، کم کردن، تفریق کردن

v. To derive or draw as a conclusion by reasoning from given premises or principles.

# deface

بدشکل کردن ، از شکل انداختن ، محو کردن

v. To mar or disfigure the face or external surface of.

# defalcate

کسر کردن (از پول یا حساب) ، اختلاس کردن ، دستبرد زدن (به پول)

v. To cut off or take away, as a part of something.

# defamation

توهین ، افترا ، بدگویی ، تهمت ، بدنامی و رسوایی

n. Malicious and groundless injury done to the reputation or good name of another.

# defame

بدنام کردن

v. To slander.

# default

قصور کردن ، عدم پرداخت بدهی (اصل و فرع وام) ، کوتاهی ، قصور ، غفلت ، نکول کردن ، قراردادی

n. The neglect or omission of a legal requirement.

# defendant

خوانده ، دفاع کننده ، (حقوق) مدافع ، مدعی علیه	n. A person against whom a suit is brought.
<h1>defensible</h1>	
پدافندپذیر ، دفاع کردنی ، دفاع پذیر ، قابل دفاع	adj. Capable of being maintained or justified.
<h1>defensive</h1>	
منطقه دفاع ، تدافعی ، پدافندی ، دفاعی ، تدافی ، حالت تدافع ، مقام تدافع	adj. Carried on in resistance to aggression.
<h1>defer</h1>	
عقب انداختن ، بتعویق انداختن ، تاخیرکردن ، تسلیم شدن ، احترام گذاردن	v. To delay or put off to some other time.
<h1>deference</h1>	
تن دردهی ، تسلیم ، تمکین ، احترام(گذاری)	n. Respectful submission or yielding, as to another's opinion, wishes, or judgment.
<h1>defiant</h1>	
بی اعتناء ، بدگمان ، جسور ، مظنون ، مبارز ، معاند ، مخالف	adj. Characterized by bold or insolent opposition.

# deficiency

عیب ، کسری ، فقدان ، نقص ، کمی ، کمبود ، کسر ، ناکارایی

n. Lack or insufficiency.

# deficient

ناقص، معیوب، ناکامل، کمبوددار، کاستین، انسان (یا چیز) کمبوددار، عیب دار، (مقدار و چگونگی) ناکافی، نابسنده، دارای کمبود، ناکارا

adj. Not having an adequate or proper supply or amount.

# definite

محکم ، معین ، قطعی ، تصریح شده ، صریح ، روشن ، معلوم

adj. Having an exact signification or positive meaning.

# deflect

منحرف شدن ، کج کردن ، منحرف کردن ، منکسر کردن ، شکستن

v. To cause to turn aside or downward.

# deforest

درختان جنگل را قطع کردن ، ازحالت جنگل خارج کردن ، جنگل تراشی کردن

v. To clear of forests.

# deform

زشت کردن ، کج و معوج کردن ، بدشکل کردن ، از شکل انداختن ، دشمنی کردن	v. To disfigure.
<h1>deformity</h1>	
بدشکلی ، دشمنی ، نقص خلقت	n. A disfigurement.
<h1>defraud</h1>	
فریب ، گول زدن ، کلاهبرداری کردن	v. To deprive of something dishonestly.
<h1>defray</h1>	
پرداختن ، متحمل شدن ، تسویه کردن	v. To make payment for.
<h1>degeneracy</h1>	
چند حالتی بودن ، هم تراز ، تباهیدگی ، فساد ، انحطاط	n. A becoming worse.
<h1>degenerate</h1>	
هم ارزی ، چند حالتی ، هم تراز ، تباه ، روبه انحطاط گذاردن ، فاسد شدن ، منحل	v. To become worse or inferior.

# degradation

تنزل (رتبه یا شان یا وضع)، فروزینگی، فروداشت، پستی، خواری، خفت، دونی، فساد، ضلالت، گمراهی، دژخویی، (زمین شناسی) فروسایی، فروسایش، نهشت بری (کم شدن بلندی زمین در اثر فرسایش)

n. Diminution, as of strength or magnitude.

# degrade

پایین دادن، تنزیل رتبه، تنزل کردن، تنزل دادن، پست کردن، خفت دادن، تنزل رتبه دادن، منحط کردن

v. To take away honors or position from.

# dehydrate

آب زدایی کردن، (خوراک) خشک کردن، آب زدایی شدن، خشک شدن، آب از دست دادن، آب چیزی را گرفتن، بی آب کردن، پسایش داشتن، وابشت کردن

v. To deprive of water.

# deify

خدا دانستن، پرستیدن، مقام الوهیت قائل شدن (برای)

v. To regard or worship as a god.

# deign

لطفاً پذیرفتن، تمکین کردن

v. To deem worthy of notice or account.

# deist

خداپرست ، خداگرای	n. One who believes in God, but denies supernatural revelation.
<b>deity</b>	
خدا	n. A god, goddess, or divine person.
<b>deject</b>	
محزون کردن، سرافکننده و دلسرد کردن، اندوهگین کردن، مغموم کردن، <b>adj</b> : پژمان کردن، افسردن، دل شکسته کردن، نژند، افسرده، محزون ومغموم	v. To dishearten.
<b>dejection</b>	
پژمانی ، افسردگی ، سرافکنندگی ، دلمردگی	n. Melancholy.
<b>delectable</b>	
خوشگوار ، لذیذ	adj. Delightful to the taste or to the senses.
<b>delectation</b>	
خوشی ، لذت ، صفا ، حظ نفس	n. Delight.

# deleterious

زیان اور ، اسیب رسان

adj. Hurtful, morally or physically.

# delicacy

ظرافت ، دقت ، نازک بینی ، خوراک لذیذ

n. That which is agreeable to a fine taste.

# delineate

مشخص کردن ، ترسیم نمودن ، معین کردن

v. To represent by sketch or diagram.

# deliquesce

آب شدن (و از بین رفتن)، (زیست شناسی) هرز شدن (در اثر رشد از بین رفتن مانند برخی بخش های قارچ)، چند شاخه شدن، پراکنش یافتن (مانند رگبرگ ها)

v. To dissolve gradually and become liquid by absorption of moisture from the air.

# delirious

هذیانی ، پرت گو

adj. Raving.

# delude



فریب دادن ، اغفال کردن	v. To mislead the mind or judgment of.
<h1>deluge</h1>	
سیل ، غرق کردن ، طوفان ایجاد کردن	v. To overwhelm with a flood of water.
<h1>delusion</h1>	
فریب ، اغفال ، پندار بیهوده ، وهم	n. Mistaken conviction, especially when more or less enduring.
<h1>demagnetize</h1>	
زدودن مغناطیس	v. To deprive (a magnet) of magnetism.
<h1>demagogue</h1>	
ادم عوام فریب، هوچی	n. An unprincipled politician.
<h1>demeanor</h1>	
رفتار ، سلوک ، وضع ، حرکت	n. Deportment.

# demented

دیوانه ، مجنون      adj. Insane.

# demerit

عدم لیاقت ، ناشایستگی ، ناسزاواری ، سرزنش      n. A mark for failure or bad conduct.

# demise

فوت ، مرگ ، موت ، واگذار کردن ، انتقال دادن مال ، مردن ، وفات یافتن ، انتقال دادن      n. Death.

# demobilize

(ارتش) از خدمت مرخص کردن، پایان خدمت دادن به، از حالت بسیج بیرون آوردن، بحالت صلح درآوردن، دموبیلیزه کردن      v. To disband, as troops.

# demolish

تخریب کردن ، ویران کردن ، خراب کردن      v. To annihilate.

# demonstrable

قابل شرح یا اثبات	adj. Capable of positive proof.
<h1>demonstrate</h1>	
نمایش دادن ، ثابت کردن ، اثبات کردن (با دلیل) ، نشان دادن ، شرح دادن ، تظاهرات کردن	v. To prove indubitably.
<h1>demonstrative</h1>	
اثبات کننده ، مدلل کننده ، شرح دهنده ، صفت اشاره ، ضمیر اشاره ، اسم اشاره	adj. Inclined to strong exhibition or expression of feeling or thoughts.
<h1>demonstrator</h1>	
اثبات کننده ، حالی کننده ، نشان دهنده ، معترض	n. One who proves in a convincing and conclusive manner.
<h1>demulcent</h1>	
تسکین دهنده ، مرهم	n. Any application soothing to an irritable surface
<h1>demurrage</h1>	
بیکار و معطل نگهداشتن کشتی بیش از مدتی که جهت بارگیری یا تخلیه یا طی مسافت مبداء به مقصد لازم است ، جریمه تاخیر ، هزینه معطلی در حمل با قطار یا کشتی ، خسارت بیکار ماندگی ، کرایه معطلی (در راه آهن و کشتی) ، تاخیر کردن ، نگاهداشتن ، حق باراندازی گرفتن	n. the detention of a vessel beyond the specified time of sailing.

# dendroid

بشکل درخت ، درخت مانند ، شجری

adj. Like a tree.

# dendrology

درخت شناسی ، شجرشناسی

n. The natural history of trees.

# denizen

ساکن، مقیم، نشیمنند، باشند، اهل (خانه یا محل یا شهر)، رفت و آمد کننده (به جای بخصوصی)، (انگلیس) بیگانه ای که به او حق شهروندی داده شده باشد، نوشهروند، (انگلیس) تبعه کردن، نوشهروند کردن، ساکن کردن

n. Inhabitant.

# denominate

نامیدن ، معین کردن ، تخصیص دادن به

v. To give a name or epithet to.

# denomination

نام گذاری ، تسمیه ، لقب یا عنوان ، طبقه بندی ، مذهب ، واحد جنس ، پول

n. A body of Christians united by a common faith and form of worship and discipline.

# denominator

برخه نام ، تقسیم کننده ، مشتق کننده ، مقسوم علیه ، مخرج	n. Part of a fraction which expresses the number of equal parts into which the unit is divided.
<h1>denote</h1>	
مشخص کردن ، تفکیک کردن ، علامت گذاردن ، علامت بودن ، معنی دادن	v. To designate by word or mark.
<h1>denouement</h1>	
نتیجه نمایش ، پایان نمایش ، نتیجه عمل	n. That part of a play or story in which the mystery is cleared up.
<h1>denounce</h1>	
متهم کردن ، علیه کسی اظهاری کردن ، کسی یا چیزی را ننگین کردن ، تقبیح کردن	v. To point out or publicly accuse as deserving of punishment, censure, or odium.
<h1>dentifrice</h1>	
گرد دندان ، خمیر دندان	n. Any preparation used for cleaning the teeth.
<h1>denude</h1>	

برهنه کردن ، عاری ساختن	v. To strip the covering from.
<h1>denunciation</h1>	
اعلان الغاء یا خاتمه ، نقض ، بدگویی ، عیبجویی ، اتهام ، شکایت ، چغلی	n. The act of declaring an action or person worthy of reprobation or punishment.
<h1>deplete</h1>	
تقلیل درآمد ملی ، تهی کردن ، خالی کردن ، به ته رسانیدن	v. To reduce or lessen, as by use, exhaustion, or waste.
<h1>deplorable</h1>	
مایه دلسوزی ، رقت انگیز ، اسفناک ، زار	adj. Contemptible.
<h1>deplore</h1>	
دلسوزی کردن بر ، رقت آوردن بر	v. To regard with grief or sorrow.
<h1>deponent</h1>	
درظاهر مجهول و درمعنی معلوم ، گواهی نویس	adj. Laying down.

# depopulate

کم جمعیت کردن ، از آبادی انداختن

v. To remove the inhabitants from.

# deport

تبعید کردن ، حمل ، اخراج

v. To take or send away forcibly, as to a penal colony.

# deportment

رفتار ، سلوک ، طرز برخورد ، اخلاق ، وضع

n. Demeanor.

# deposition

ته نشست ، گواهی کتبی ، استشهادیه ، گواهی ، نوشته ، ورقه استشهاد ، خلع ، عزل

n. Testimony legally taken on interrogatories and reduced to writing, for use as evidence in court.

# depositor

امانتگذار ، ودیعه گذار ، امانت گذار ، صاحب سپرده ، کسیکه پول در بانک میگذارد

n. One who makes a deposit, or has an amount deposited.

# depository

خزانه ، بایگانی مدارک ، انبار ، مخزن ، امانت دار	n. A place where anything is kept in safety.
<h1>deprave</h1>	
تباه کردن ، فاسد کردن	v. To render bad, especially morally bad.
<h1>deprecate</h1>	
بد دانستن ، قبیح دانستن ، ناراضی بودن از	v. To express disapproval or regret for, with hope for the opposite.
<h1>depreciate</h1>	
کم بها کردن ، مستهلک کردن	v. To lessen the worth of.
<h1>depreciation</h1>	
افت بها ، کاهش بها ، تنزل ، استهلاک ، ناچیزشماری	n. A lowering in value or an underrating in worth.
<h1>depress</h1>	
گود کردن ، پایین دادن لوله ، دلتنگ کردن ، دژم کردن ، افسرده کردن ، فرو بردن ، (م) کم بها کردن ، از ارزش انداختن	v. To press down.



# depression

تورفتگی ، کم شدگی ، فرو رفتگی موضعی ، فروبار ، گودشدگی ، پایین دادن ، گودی ، رکود ، تورفتگی ، گود شدگی ، فرودافت ، کساد ، تنزل ، افسردگی ، پریشانی

n. A falling of the spirits.

# depth

ژرفا، ژرفی، عمق، گودی، (سکوت یا احساسات یا اندیشه) شدت، فرط، بحبوحه، شور، (در) وسط، (معمولا جمع) در ته و تو (ی چیزی)، اندرونگاه، ژرفنا، پستی، فلاکت، (تیم های ورزشی و غیره - تعداد افراد ذخیره یا رزرو) ژرفای گروه، (عقل و دانش و غیره) زیادی، (رنگ) سیری، تیرگی، (صدا) بمی، قعر

n. Deepness.

# derelict

کشتی رها شده ، متروک ، ترک شده بوسیله مالک یا قییم ، بی سرپرست ، کشتی متروکه

adj. Neglectful of obligation.

# deride

تمسخر کردن ، بکسی خندیدن ، استهزاء کردن

v. To ridicule.

# derisible

شایسته ریشخند

adj. Open to ridicule.

# derision

تمسخر، خندیدن به (از روی تحقیر)، ریشخند، استهزاء، مچل کردن، استهزاء، مایه خنده و تمسخر	n. Ridicule.
--	--------------

## derivation

اشتقاق، شاخه گیری، ریشه گیری از، فراگرد، اصل، نسب، تبار، مبدا، سرچشمه، ماخذ، خواستگاه، مشتق، هرچیز اشتقاق یافته، (زبان شناسی) ریشه یابی، واجریشه شناسی، واژه شناسی ( <b>etymology</b> هم می گویند)، اقتباس، استنسا، استخراج	n. That process by which a word is traced from its original root or primitive form and meaning.
---	---

## derivative

مبدل (در روانکاوی)، اشتقاقی، مشتق، فرعی، گرفته شده، ماخوذ	adj. Coming or acquired from some origin.
---	---

## derive

ناشی شدن، مشتق شدن، اشتقاق یافتن، فرآمد شدن، فراگرد کردن یا شدن، (از راه استدلال به نتیجه رسیدن) استنباط کردن، استنتاج کردن، پی بردن، نتیجه گیری کردن، وجه اشتقاق چیزی را نشان دادن، (واژه) ریشه یابی کردن، واجریشه یابی کردن، نتیجه گرفتن، ناشی شدن از	v. To deduce, as from a premise.
---	----------------------------------

## dermatology

مبحث امراض پوستی	n. The branch of medical science which relates to the skin and its diseases.
------------------	--

## derrick

دریک ، دکل کشتی ، برج چاه کنی ، با جرثقیل حمل کردن

n. An apparatus for hoisting and swinging great weights.

# descendant

نواده ، نوه ، نسل ، زاده (در جمع) اولاد ، زادگان

n. One who is descended lineally from another, as a child, grandchild, etc.

# descendent

نسل ، زاده (در جمع) اولاد ، زادگان

adj. Proceeding downward.

# descent

توارث ، وراثت ، نسب ، نژاد ، نزول ، هبوط

n. The act of moving or going downward.

# descry

دیدن ، تشخیص دادن ، فاش کردن

v. To discern.

# desert

بیابان، دشت، صحرا، شایستگی، استحقاق، سزاواری، ول کردن، ترک کردن، گریختن

v. To abandon without regard to the welfare of the abandoned

# desiccant

هر ماده ای که سخت جاذب آب باشد و برای خشک سازی به کار رود) خشکساز، درآشام، خشک کننده

n. Any remedy which, when applied externally, dries up or absorbs moisture, as that of wounds.

# designate

نمایش دادن، نشان دادن، تخصیص دادن، در نظر گرفتن، تعیین کردن، انتخاب کردن، علامت گذاری کردن، معین کردن، گماشتن، گماردن، مشخص کردن

v. To select or appoint, as by authority.

# desist

بازایستادن ، دست برداشتن از ، دست کشیدن

v. To cease from action.

# desistance

ترک مقاومت

n. Cessation.

# despair

نومیدی ، یاس ، مایوس شدن

n. Utter hopelessness and despondency.

# desperado

جنایت کار ، از جان گذشته	n. One without regard for law or life.
<h1>desperate</h1>	
بی امید ، بیچاره ، از جان گذشته ، بسیار سخت ، بسیار بد	adj. Resorted to in a last extremity, or as if prompted by utter despair.
<h1>despicable</h1>	
پست ، خوار ، زبون ، نکوهش پذیر ، مطرود	adj. Contemptible.
<h1>despite</h1>	
با وجود ، بااینکه ، کینه ورزیدن	prep. In spite of.
<h1>despond</h1>	
تنگدل شدن ، دلسرد شدن ، افسرده شدن ، مایوس شدن ، یاس	v. To lose spirit, courage, or hope.
<h1>despondent</h1>	
دلمرده ، اندوهگین ، نومید و مرعوب ، افسرده ، محزون ، دلسرد	adj. Disheartened.

# despot

حاکم مطلق ، سلطان مستبد ، ستمگر ، ظالم

n. An absolute and irresponsible monarch.

# despotism

حکومت استبدادی ، حکومت مطلقه (بدون پارلمان) ، ستمگری ، بیداد ، مردم آزاری ، خودسری ، خودکامگی ، استبداد

n. Any severe and strict rule in which the judgment of the governed has little or no part.

# destitute

غیر ملی ، بینوا ، بیچاره ، خالی ، تهی (با of) ، نیازمند

adj. Poverty-stricken.

# desultory

بی قاعده ، پرت ، بی ترتیب ، درهم و برهم ، بی ربط

adj. Not connected with what precedes.

# deter

بازداشتن ، ترساندن ، تحذیر کردن

v. To frighten away.

# deteriorate

وخیم شدن ، بدتر کردن ، خراب کردن ، روبزوال گذاشتن	v. To grow worse.
<h1>determinate</h1>	
معلوم ، معین ، تعیین شده ، محدود ، مستقر شده	adj. Definitely limited or fixed.
<h1>determination</h1>	
تعیین، معین سازی، گماردش، پیش گذاشت، تصمیم، اراده، عزم، عزم راسخ، اراده ی محکم، تعیین، قصد	n. The act of deciding.
<h1>deterrent</h1>	
مانع شونده ، منع کننده ، بازدارنده ، ترساننده	adj. Hindering from action through fear.
<h1>detest</h1>	
نفرت کردن ، تنفر داشتن از ، بیزار بودن از	v. To dislike or hate with intensity.
<h1>detract</h1>	
کاستن ، کاهیدن ، کم کردن ، کسر کردن ، گرفتن	v. To take away in such manner as to lessen value or estimation.

# detriment

گزند ، زیان ، ضرر ، خسارت

n. Something that causes damage, depreciation, or loss.

# detrude

بزور پیش بردن ، فرو کردن ، دفع کردن

v. To push down forcibly.

# deviate

برگشتن ، منحرف شدن ، کجرو شدن ، انحراف ورزیدن ، غیر سالم

v. To take a different course.

# devilry

عمل شیطانی ، دو بهم زنی ، فتنه انگیزی

n. Malicious mischief.

# deviltry

عمل شیطانی ، دو بهم زنی ، فتنه انگیزی

n. Wanton and malicious mischief.

# devious



بی راهه ، کج ، غیر مستقیم ، منحرف ، گمراه	adj. Out of the common or regular track.
<h1>devise</h1>	
تدبیر کردن ، درست کردن ، اختراع کردن ، تعبیه کردن ، وصیت نامه ، ارث بری ، ارث گذاری	v. To invent.
<h1>devout</h1>	
دیندار ، پارسا منش ، مذهبی ، عابد	adj. Religious.
<h1>dexterity</h1>	
زبردستی ، تردستی ، سبکدستی ، چابکی ، چالاکی	n. Readiness, precision, efficiency, and ease in any physical activity or in any mechanical work.
<h1>diabolic</h1>	
شیطانی ، اهریمنی	adj. Characteristic of the devil.
<h1>diacritical</h1>	

متمايز کننده، مشخص نما، شناسانگر، جداگر، نشان تشخيص، تفكيك کننده	adj. Marking a difference.
<h1>diagnose</h1>	
تشخيص دادن ، برشناخت کردن	v. To distinguish, as a disease, by its characteristic phenomena.
<h1>diagnosis</h1>	
تشخيص ، تشخيص ناخوشي ، عيب شناسي	n. Determination of the distinctive nature of a disease.
<h1>dialect</h1>	
لهجه ، زبان محلي ، گویش	n. Forms of speech collectively that are peculiar to the people of a particular district.
<h1>dialectician</h1>	
منطق دان ، منطقي ، اهل مناظره ، پيرو منطق استدلالی	n. A logician.
<h1>dialogue</h1>	
مکالمه ، دو نفری ، مکالمات ادبی و دراماتیک ، گفتگو ، صحبت ، گفت و شنود ، هم سخنی ، محاوره	n. A formal conversation in which two or more take part.

# diaphanous

روشن ، شفاف

adj. Transparent.

# diatomic

دارای دو جوهر فرد ، دو اتمی ، دارای دو اتم در هر مولکول

adj. Containing only two atoms.

# diatribe

سخن سخت ، انتقاد تلخ ، زخم زبان

n. A bitter or malicious criticism.

# dictum

حکم ، قرار ، رای ، گفته ، اظهار نظر قضایی

n. A positive utterance.

# didactic

آموزشی ، تعلیمی ، یاد دهنده ، ادبی

adj. Pertaining to teaching.

# difference

فرق ، اختلاف ، (ریاضی) تفاوت ، تفاضل	n. Dissimilarity in any respect.
<h1>differentia</h1>	
علامت ، وزن ، وجه امتیاز	n. Any essential characteristic of a species by reason of which it differs from other species.
<h1>differential</h1>	
تفاضلی ، افتراقی ، تشخیص دهنده ، (مکانیک) دیفرانسیل ، (ریاضی) مشتقه ، دارای ضریب متغیر	adj. Distinctive.
<h1>differentiate</h1>	
دیفرانسیل گرفتن ، تمیز دادن ، متمایز کردن ، مشتق گرفتن ، فرق گذاشتن ، فرق قائل شدن ، دیفرانسیل تشکیل دادن	v. To acquire a distinct and separate character.
<h1>diffidence</h1>	
عدم اعتماد به نفس ، کم رویی ، ترس بیم از خود	n. Self-distrust.
<h1>diffident</h1>	
دارای عدم اتکاء بنفس ، محجوب	adj. Affected or possessed with self-distrust.

# diffusible

پاشیده شدنی ، قابل انتشار

adj. Spreading rapidly through the system and acting quickly.

# diffusion

انتشار نور ، تخلیه کردن با فشار ، کم کردن از قدرت ، تخلیه فشار ، پراکندگی ، ریزش ، افاضه ، (مجازی) انتشار ، پخش شدگی

n. Dispersion.

# dignitary

شخص بزرگ ، عالی مقام

n. One who holds high rank.

# digraph

دو حرف یک صدا

n. A union of two characters representing a single sound.

# digress

پرت شدن (از موضوع) ، گریز زدن ، منحرف شدن

v. To turn aside from the main subject and for a time dwell on some incidental matter.

# dilapidated

درب و داغون، شکسته پکسته، مخروبه، ویران، آوار، خرابه، زهوار در رفته، قراضه، کلنگی، فکسنی

pa. Fallen into decay or partial ruin.

# dilate

فراخیدن، فراخ شدن یا کردن، گشاد شدن یا کردن، کش آمدن یا آوردن، متسع شدن، اتساع یافتن، منبسط شدن، (سخن و نگارش) شرح و بسط دادن، وارد جزئیات شدن (با: on یا upon)، اتساع دادن، گشاد کردن، بزرگ کردن

v. To enlarge in all directions.

# dilatory

اتساعی، ورمی، تاخیری، کند، بطی

adj. Tending to cause delay.

# dilemma

مسئله گامض، معمای غیر قابل حل، وضع دشوار

n. A situation in which a choice between opposing modes of conduct is necessary.

# dilettante

ناشی، دوستدار تفننی صنایع زیبا، غیر حرفه

n. A superficial amateur.

# diligence

کوشش پیوسته ، سعی و کوشش ، پشت کار	n. Careful and persevering effort to accomplish what is undertaken.
<h1>dilute</h1>	
رقیق کردن ، ابکی کردن	v. To make more fluid or less concentrated by admixture with something. diminution
<h1>dimly</h1>	
بتاریکی ، بتیرگی	adv. Obscurely.
<h1>diphthong</h1>	
(آوا شناسی) واکه ی مرکب، دو واک، مصوت مرکب، مصوت دو آوا، ادغام، اتحاد دو صوت، صدای ترکیبی	n. The sound produced by combining two vowels in to a single syllable or running together the sounds.
<h1>diplomacy</h1>	
دیپلماسی ، سیاست ، سیاستمداری	n. Tact, shrewdness, or skill in conducting any kind of

	negotiations or in social matters.
<h1>diplomat</h1>	
سیاستمدار ، رجل سیاسی ، دیپلمات	n. A representative of one sovereign state at the capital or court of another. diplomatic
<h1>diplomatist</h1>	
سیاستمدار ، دیپلمات ، دیپلمات ، ادم زرنگ	n. One remarkable for tact and shrewd management.
<h1>disagree</h1>	
نا همراي بودن ، موافق نبودن ، مخالف بودن ، ناسازگار بودن ، نساختن با ، مخالفت کردن با ، مغایر بودن	v. To be opposite in opinion.
<h1>disallow</h1>	
رد کردن ، نپذیرفتن ، روا نداشتن ، قائل نشدن	v. To withhold permission or sanction.
<h1>disappear</h1>	
ناپدید شدن ، غایب شدن ، پیدا نبودن	v. To cease to exist, either actually or for the time being.



# disappoint

مایوس کردن ، ناکام کردن ، محروم کردن ، نا امید کردن

v. To fail to fulfill the expectation, hope, wish, or desire of.

# disapprove

قبول نکردن ، ناپسند شمردن ، رد کردن ، تصویب نکردن

v. To regard with blame.

# disarm

خلع سلاح شدن یا کردن، جنگ افزار زدایی کردن، اسلحه (ی خود را) زمین گذاشتن، زراد زدایی کردن، بی زیان کردن، بی آزار کردن، آسیب زدایی کردن، بی ضرر کردن، تحیب کردن، خلع سلاح کردن، به حالت اشتی درامدن

v. To deprive of weapons.

# disarrange

به هم زدن ، بی ترتیب کردن ، مختل کردن ، بر هم زدن

v. To throw out of order.

# disavow

انکار ، رد ، نفی ، رد کردن

v. To disclaim responsibility for.

# disavowal

	انکار ، رد	n. Denial.
<h1>disbeliever</h1>		
	بی ایمان	n. One who refuses to believe.
<h1>disburden</h1>		
	بار از دوش برداشتن ، آسوده کردن ، سبکبال کردن	v. To disencumber.
<h1>disburse</h1>		
	پرداختن ، خرج کردن ، خرج ، پرداخت کردن	v. To pay out or expend, as money from a fund.
<h1>discard</h1>		
	قسمت وازده ، دور انداختن ، رد کردن ، دورانداختن ، دست کشیدن از ، متروک ساختن ، ول کردن	v. To reject.
<h1>discernible</h1>		
	تشخیص دادنی ، قابل تشخیص ، مشاهده کردنی	adj. Perceivable.

# disciple

شاگرد ، مرید ، حواری ، پیرو ، هواخواه

n. One who believes the teaching of another, or who adopts and follows some doctrine.

# disciplinary

اهل انضباط ، نظم دهنده ، انضباطی ، انتظامی ، تادیبی ، وابسته به تربیت

adj. Having the nature of systematic training or subjection to authority.

# discipline

نظم دادن ، ادب کردن تربیت کردن ، انضباط ، انتظام ، تحت نظم و ترتیب در آوردن ، تادیب کردن

v. To train to obedience.

# disclaim

رد کردن ، انکار کردن ، قبول نکردن ، ترک دعوا کردن نسبت به ، منکر ادعایی شدن ، از خود سلب کردن

v. To disavow any claim to, connection with, or responsibility to.

# discolor

تغییر رنگ دادن ، بی رنگ کردن

v. To stain.

# discomfit

خنثی کردن ، ایجاد اشکال کردن ، دچار مانع کردن ، ناراحت کردن ، بطلان

v. To put to confusion.

# discomfort

ناراحتی ، رنج ، زحمت ، ناراحت کردن

n. The state of being positively uncomfortable.

# disconnect

منفصل کردن ، جدا کردن ، گسستن ، قطع کردن

v. To undo or dissolve the connection or association of.

# disconsolate

پریشان ، دلشکسته ، تسلی ناپذیر

adj. Grief-stricken.

# discontinuance

عدم ادامه ، وقفه ، فاصله

n. Interruption or intermission.

# discord

ناسازگاری ، اختلاف ، دعوا ، نزاع ، نفاق ، ناجور بودن ، ناسازگار بودن	n. Absence of harmoniousness.
<h1>discountenance</h1>	
نپسندیدن ، تصویب نکردن ، بد دانستن	v. To look upon with disfavor.
<h1>discover</h1>	
پی بردن ، دریافتن ، یافتن ، پیدا کردن ، کشف کردن ، مکشوف ساختن	v. To get first sight or knowledge of, as something previously unknown or unperceived.
<h1>discredit</h1>	
بی اعتباری ، بدنامی ، بی اعتبار ساختن	v. To injure the reputation of.
<h1>discreet</h1>	
با احتیاط ، دارای تمیز و بصیرت ، باخرد	adj. Judicious.
<h1>discrepant</h1>	
متناقض ، متفاوت ، ناهمگن ، ناجور ، کیاگن ، مختلف ، مخالف	adj. Opposite.

# discriminate

تبعیض قائل شدن ، با علائم مشخصه ممتاز کردن

v. To draw a distinction.

# discursive

سخن یا اندیشه یا نگاهسته ( نامربوط، بی ترتیب، پراکنده، استدلالی، فرمودی، برهانی، سرگردان

adj. Passing from one subject to another.

# discussion

بحث ، مذاکره ، مباحثه ، گفتگو ، مناظره

n. Debate.

# disengage

خلاص کردن ، از گیر در آوردن ، از قید رها کردن ، باز کردن

v. To become detached.

# disfavor

ناخشنودی (از کسی)، سو نظر (نسبت به کسی)، نظر نامساعد، دزدید، از چشم کسی افتادن، از چشم افتادگی، مغضوب شدن، مورد خشم قرار گرفتن، از سرسیری رفتار کردن، تحقیر آمیز رفتار کردن، تحقیر کردن، پسند نکردن، از نظر افتادگی، بی اعتباری، مغضوبیت

n. Disregard.

# disfigure

از شکل انداختن، بی ریخت کردن، بد شکل کردن، بدنما کردن، زشت کردن، بدریخت کردن، خراب کردن	v. To impair or injure the beauty, symmetry, or appearance of.
<h1>dishabille</h1>	
جامه خانگی ، حالت خودمانی و بی رودربایستی	n. Undress or negligent attire.
<h1>dishonest</h1>	
نادرست ، متقلب ، متقلب امیز ، دغل ، فاقد امانت	adj. Untrustworthy.
<h1>disillusion</h1>	
رهایی از شیفتگی ، وارستگی از اغفال ، بیداری از خواب و خیال ، رفع اوهام	v. To disenchant.
<h1>disinfect</h1>	
ضد عفونی کردن ، ضد عفونی کردن ، گندزدایی کردن	v. To remove or destroy the poison of infectious or contagious diseases.
<h1>disinfectant</h1>	
داروی ضد عفونی ، ماده گندزدا	n. A substance used to destroy the germs of infectious diseases.

# disinherit

از ارث محروم کردن، از حقوق و امتیازات خود محروم کردن، از ارک محروم کردن، عاق کردن

v. To deprive of an inheritance.

# disinterested

بی علاقه ، بی غرض ، بی طرف ، بی طمع ، بی غرضانه

adj. Impartial.

# disjunctive

فصلی (انفصالی) ، جداسازنده ، فاصل ، حرف عطفی که بظاهر پیوند می دهد و در معنی جدا میسازد (مثل **but**) ، دارای دو شق مختلف ، فصلی

adj. Helping or serving to disconnect or separate.

# dislocate

بر هم زدن ، جابجا کردن ، از جا در رفتن (استخوان)

v. To put out of proper place or order.

# dismissal

(از کار) برکناری، اخراج، عزل، انفصال، رد سازی، مردود شمردن ، مرخص سازی، راهی سازی، مرخصی، برکناری

n. Displacement by authority from an office or an employment.

# dismount



دیسمانت ، پیاده کردن یا شدن ، پیاده کردن قطعات و وسایل ، پیاده کردن ، از اسب پیاده شدن	v. To throw down, push off, or otherwise remove from a horse or the like.
--	---

## disobedience

نشوز ، تمرد ، سرپیچی ، نافرمانی ، عدم اطاعت	n. Neglect or refusal to comply with an authoritative injunction.
---	---

## disobedient

نافرمان ، سرکش ، نامطیع ، گردنکش ، متمرد	adj. Neglecting or refusing to obey.
--	--------------------------------------

## disown

مالکیت چیزی را انکار کردن ، رد کردن ، از خود ندانستن ، نشناختن ، عاق کردن	v. To refuse to acknowledge as one's own or as connected with oneself.
---	--

## disparage

عدم وفق ، انکار فضیلت چیزی را کردن ، کم گرفتن ، بی قدر کردن ، پست کردن ، بی اعتبار کردن	v. To regard or speak of slightly.
---	------------------------------------

## disparity

ناجوری ، بی شباهتی ، عدم توافق ، اختلاف	n. Inequality.
<h1>dispel</h1>	
برطرف کردن ، دفع کردن ، طلسم را باطل کردن	v. To drive away by or as by scattering in different directions.
<h1>dispensation</h1>	
عافیت ، پخش ، توزیع ، تقسیم ، اعطا ، تقدیر ، وضع احکام دینی در هر دوره و عصر ، عدم شمول	n. That which is bestowed on or appointed to one from a higher power.
<h1>displace</h1>	
جابجا کردن ، جابجا شدن ، جابجا کردن ، جانشین (چیزی) شدن ، جای چیزی را عوض کردن ، تبعید کردن	v. To put out of the proper or accustomed place.
<h1>dispossess</h1>	
خلع ید کردن ، از تصرف محروم کردن ، بی بهره کردن ، محروم کردن ، دور کردن ، بیرون کردن ، رها کردن	v. To deprive of actual occupancy, especially of real estate.
<h1>disputation</h1>	

مباحثه ، ستیزه ، مناظره ، مناظره ، بحث و جدل	n. Verbal controversy.
<h1>disqualify</h1>	
محرومیت ، اخراج ، سلب صلاحیت کردن از ، شایسته ندانستن ، مردود کردن	v. To debar.
<h1>disquiet</h1>	
بی آرام کردن ، ناراحت کردن ، اسوده نگذاشتن ، اشفتن ، مضطرب ساختن ، بی قراری ، نارامی	v. To deprive of peace or tranquility.
<h1>disregard</h1>	
نادیده گرفتن ، اعتنا نکردن ، عدم رعایت	v. To take no notice of.
<h1>disreputable</h1>	
بدنام ، بی اعتبار مایه رسوایی	adj. Dishonorable or disgraceful.
<h1>disrepute</h1>	
بی ابرویی ، بدنامی ، رسوایی ، بی احترامی	n. A bad name or character.

# disrobe

لباس درآوردن ، برهنه کردن v. To unclothe.

# disrupt

(از هم) پاره کردن، درهم دریدن، چند تکه کردن، لخت کردن، (جلسه و مذاکره و غیره) مختل کردن، به هم زدن، منقطع کردن، درهم گسیختن v. To burst or break asunder.

# dissatisfy

ناخرسند کردن ، ناراضی کردن ، ناخشنود کردن ، رنجانیدن v. To displease.

# dissect

کالبدشکافی کردن ، تشریح کردن ، (مج) موشکافی کردن v. To cut apart or to pieces.

# dissection

کالبد شکافی ، تشریح ، کالبدشکافی ، قطع ، برش ، تجزیه n. The act or operation of cutting in pieces, specifically of a plant or an animal.

# dissemble

تلبیس کردن ، تدلیس کردن ، پنهان کردن ، وانمود کردن ، بهانه کردن ، نادیده گرفتن	v. To hide by pretending something different.
<h1>disseminate</h1>	
منتشر کردن، اشاعه دادن، (تخم) پاشیدن، پراکندن، افشاندن، پراشیدن، تخم کاشتن	v. To sow or scatter abroad, as seed is sown.
<h1>dissension</h1>	
عدم توافق، اختلاف عقیده، ناهمسازی، مناقشه، نفاق، تفرقه، ناهم اندیشی، شقاق	n. Angry or violent difference of opinion.
<h1>dissent</h1>	
اختلاف عقیده داشتن با، ناهم اندیش بودن، (عقاید و رسوم کلیسای خود را) رد کردن، از دین برگشتن، مخالفت (عقیدتی و مذهبی)، (حقوق - بیان عقیده ی اقلیت در مورد به خصوص) دگراندیشی، (مذهب) ناهم رایبی، ناهم اندیشی، اختلاف عقیده داشتن، جداشدن، نفاق داشتن	n. Disagreement.
<h1>dissentient</h1>	
مخالف عقیده اکثریت ، مخالف ، معاند	n. One who disagrees.
<h1>dissentious</h1>	
ستیزه گر ، نزاع جو ، موردنزاع	adj. Contentious.

# dissertation

مقاله ، رساله ، بحث ، پایان نامه ، تز

n. Thesis.

# disservice

زیان، آسیب، لطمه، کار زیان بخش، بدخدمتی، ازار، بدی، صدمه

n. An ill turn.

# dissever

جداکردن ، بریدن ، جداشدن

v. To divide.

# dissimilar

ناجور ، بی شباهت ، غیرمشابه ، مختلف ، دگرگون ، ناهمسان ، ناهمانند

adj. Different.

# dissipate

پراکندگی کردن ، ازهم پاشیدن ، اسراف کردن

v. To disperse or disappear.

# dissipation

تفریط ، اسراف ، پراکندگی ، عیاشی ، اتلاف	n. The state of being dispersed or scattered.
<h1>dissolute</h1>	
هرزه ، فاجر ، بداخلاق ، ازروی هرزگی ، فاسد	adj. Lewd.
<h1>dissolution</h1>	
فروپاشی، انحلال، زوال، فسخ، حل، وشایش، وارفتگی، پراکاو، تجزیه، فساد، از هم پاشیدگی	n. A breaking up of a union of persons.
<h1>dissolve</h1>	
آبگونه شدن، به صورت مایع درآمدن یا درآوردن، آب شدن یا کردن، حل شدن یا کردن، وارفتن، از هم پاشیدن، فروپاشیدن، متلاشی شدن، از بین رفتن یا بردن، منحل شدن یا کردن، فسخ کردن یا شدن، دستخوش (چیزی) شدن، برطرف کردن، زایل کردن یا شدن، از میان رفتن، ناپدید کردن یا شدن، اب کردن، حل کردن، گداختن، فس کردن، منحل کردن	v. To liquefy or soften, as by heat or moisture.
<h1>dissonance</h1>	
ناهمگنی، اختلاف، ناسازگاری، (موسیقی) ناهم خوانی، ناسازی، ناهمسازی، تنافر، ناموزونی (در مقابل: <b>consonance</b> )، اختلاط اصوات و اهنگ های ناموزون، ناجوری، ناهنجاری	n. Discord.
<h1>dissonant</h1>	
ناجور ، بداهنگ ، ناموزون ، ناهنجار	adj. Harsh or disagreeable in sound.

# dissuade

منصرف کردن ، بازداشتن (کسی از امری) ، دلسرد کردن

v. To change the purpose or alter the plans of by persuasion, counsel, or pleading.

# dissuasion

منع ، بازداشت ، انصراف ، دلسردسازی ، بازداری

n. The act of changing the purpose of or altering the plans of through persuasion, or pleading.

# distemper

کج خلقی ، ناراحت کردن ، مرض هاری

n. A disease or malady.

# distend

باد کردن ، بزرگ کردن ، متورم شدن

v. To stretch out or expand in every direction.

# distensible

بادکردنی ، انبساط پذیر

adj. Capable of being stretched out



or expanded in every direction.

## distill

تقطیر شدن ، عرق گرفتن از ، چکاندن

v. To extract or produce by vaporization and condensation.

## distillation

تقطیر ، عرق کشی ، شیره کشی ، عصاره گیری

n. Separation of the more volatile parts of a substance from those less volatile.

## distiller

عرق کش ، تقطیر کننده ، دستگاه تقطیر

n. One occupied in the business of distilling alcoholic liquors.

## distinction

تمیز ، فرق ، امتیاز ، برتری ، ترجیح ، رجحان ، تشخیص

n. A note or designation of honor, officially recognizing superiority or success in studies.

## distort

شکسته شدن ، خمیدن ، بد شکل کردن ، کج کردن ، تحریف کردن ، از شکل طبیعی انداختن	v. To twist into an unnatural or irregular form.
<h1>distrain</h1>	
گروکشیدن ، فشار دادن ، توقیف کردن ، ضبط اموال	v. To subject a person to distress.
<h1>distrainor</h1>	
ضبط کننده	n. One who subjects a person to distress.
<h1>distraught</h1>	
پربشان حواس ، شوریده ، ناراحت	adj. Bewildered.
<h1>distrust</h1>	
بی اعتمادی ، بدگمانی ، سوءظن ، اعتماد نداشتن	n. Lack of confidence in the power, wisdom, or good intent of any person.
<h1>disunion</h1>	
جدایی ، جداسدگی ، انفصال ، نفاق ، عدم اتفاق	n. Separation of relations or interests.

# disyllable

کلمه یاقافیه دوهجایی

n. A word of two syllables.

# diurnal

روزانه ، مربوط به روز ، جانورانی که در روز فعالیت دارند

adj. Daily.

# divagation

سرگردانی ، پریشان گویی

n. Digression.

# divergent

واگرا ، متباعد ، انشعاب پذیر ، منشعب ، (مجازی) مختلف

adj. Tending in different directions.

# diverse

متضاد ، متنوع ، مخالف ، گوناگون ، مختلف ، متغیر ، متمایز

adj. Capable of various forms.

# diversion

<p>تغییر مسیر، تغییر جهت، واسویی، دگرسوئی، انحراف، وارهگی، وارهگی، (به ویژه ارتش) منحرف سازی توجه، اغفال دشمن، وانمود، سرگرمی، وسیله ی تفریح و تنوع، تفریح، عمل پی گم کردن، انحراف از جهتی</p>	<p>n. Pastime.</p>
<h1>diversity</h1>	
<p>تنوع ، گوناگونی ، تفاوت</p>	<p>n. Dissimilitude.</p>
<h1>divert</h1>	
<p>منحرف شدن ، منحرف کردن ، متوجه کردن ، معطوف داشتن</p>	<p>v. To turn from the accustomed course or a line of action already established.</p>
<h1>divest</h1>	
<p>بی بهره کردن ، محروم کردن ، عاری کردن</p>	<p>v. To strip, specifically of clothes, ornaments, or accouterments or disinvestment.</p>
<h1>divination</h1>	
<p>غیب گوئی ، پیش گوئی ، فال گیری ، تفال ، حدس درست</p>	<p>n. The pretended forecast of future events or discovery of what is lost or hidden.</p>
<h1>divinity</h1>	

خدا ، الوهیت ، الهیات	n. The quality or character of being godlike.
<h1>divisible</h1>	
قابل تقسیم ، قابل قسمت ، بخش پذیر	adj. Capable of being separated into parts.
<h1>divisor</h1>	
ریاضی) مقسوم علیه ، بخشی	n. That by which a number or quantity is divided.
<h1>divulge</h1>	
فاش کردن ، افشاء کردن ، بروز دادن	v. To tell or make known, as something previously private or secret.
<h1>divulgence</h1>	
افشاگری، فاش سازی، آشکارسازی، پرده دری (divulgement هم می گویند)، افشاء	n. A divulging.
<h1>docile</h1>	
رام ، سر براه ، تعلیم بردار ، مطیع	adj. Easy to manage.

# docket

دفتر اوقات محکمه ، دفتر تعیین وقت دادگاه ، فهرست محتوی بسته ارسالی ، لیست محتوای بسته بندی ، دفتر ثبت دعاوی حقوقی ، ثبت کردن

n. The registry of judgments of a court.

# doe

گوزن ماده ، خرگوش ماده

n. The female of the deer.

# dogma

عقیده دینی ، اصول عقاید ، عقاید تعصب آمیز

n. A statement of religious faith or duty formulated by a body claiming authority.

# dogmatic

جزمی ، متعصب ، کوتاه فکر

adj. Making statements without argument or evidence.

# dogmatize

امرانه اظهار عقیده کردن ، مقتدرانه سخن گفتن ، تعصب مذهبی نشان دادن

v. To make positive assertions without supporting them by argument or evidence.

# doleful

اندوهناک، ماتم زده، سوگوار، غم انگیز، اندوهبار (نادر): **dolesome** هم می گویند، مغموم، محزون

adj. Melancholy.

# dolesome

اندوهناک، غمگین

adj. Melancholy.

# dolor

مرض دردناک، ناله، اندوه، پریشانی

n. Lamentation.

# dolorous

ماتم انگیز، سوگ انگیز، اندوهگین، اندوه زده، غم زده، محنت زا، دردناک

adj. Expressing or causing sorrow or pain.

# domain

ملک، زمین، قلمرو، حوزه، دایره، املاک خالصه

n. A sphere or field of action or interest.

# domesticity

حالت اهلی ، زندگانی خانگی ، رام شدگی	n. Life in or fondness for one's home and family.
<h1>domicile</h1>	
منزل ، اقامتگاه ، محل اقامت ، مقر ، خانه ، مسکن دادن	n. The place where one lives.
<h1>dominance</h1>	
تسلط ، نفوذ ، غلبه	n. Ascendancy.
<h1>dominant</h1>	
حاکم ، حکم فرما ، سلطه گر ، چیره ، مسلط ، حکمفرما ، نافذ ، غالب ، برجسته ، نمایان ، عمده ، مشرف ، متعادل ، مقتدر ، مافوق ، برتر	adj. Conspicuously prominent.
<h1>dominate</h1>	
چیره شدن ، حکمفرما بودن ، تسلط داشتن ، تفوق یافتن	v. To influence controllingly.
<h1>domination</h1>	
سلطه ، تسلط ، غلبه ، استیلا ، تفوق ، تحکم ، چیرگی	n. Control by the exercise of power or constituted authority.



# domineer

سلطه جویی کردن ، تحکم کردن ، مستبدانه حکومت کردن

v. To rule with insolence or unnecessary annoyance.

# donate

بخشیدن ، هبه کردن ، هدیه دادن ، اهداء کردن

v. To bestow as a gift, especially for a worthy cause.

# donator

اهدا کننده

n. One who makes a donation or present.

# donee

متهب ، گیرنده هدیه ، گیرنده هبه ، موهب الیه

n. A person to whom a donation is made. donor

# dormant

خوابیده، خسبیده، در خواب، تعطیل، ناکنش ور، غیرفعال، (به ویژه در مورد آتش فشان و گیاه و بیماری) خفته، خاموش، در کمون، نهفته، (نشان های نجات خانوادگی) غنوده، (مجازی) پنهان، (جانورشناسی) زمستان خواب، در حال خواب زمستانی، آرمیده، ساکت، در حال کمون

adj. Being in a state of or resembling sleep. doublet

# doubly

به طور دوگانه، دو بار، دوباری، دو تایی، مضاعفا	adv. In twofold degree or extent.
<h1>dowry</h1>	
جهاز ، جهیزیه ، (م) کابین ، مهریه	n. The property which a wife brings to her husband in marriage.
<h1>drachma</h1>	
درهم، پول نقره یونان باستان	n. A modern and an ancient Greek coin.
<h1>dragnet</h1>	
تور یا دام (مثل تور ماهیگیری)	n. A net to be drawn along the bottom of the water.
<h1>dragoon</h1>	
سواره نظام، سواره نظام را هدایت کردن، بزور شکنجه بکاری واداشتن	n. In the British army, a cavalryman.
<h1>drainage</h1>	
خشک اندازی ، زهکشی ، زیر اب زنی	n. The means of draining collectively, as a system of conduits,

	trenches, pipes, etc.
<b>dramatist</b>	
نمایش نامه نویس ، نمایش پرداز	n. One who writes plays.
<b>dramatize</b>	
بشکل درام یا نمایش درآوردن	v. To relate or represent in a dramatic or theatrical manner.
<b>drastic</b>	
موثر ، قوی ، جدی ، عنیف ، کاری ، شدید	adj. Acting vigorously.
<b>drought</b>	
خشکی ، خشک سالی ، تنگی ، (ک) تشنگی	n. Dry weather, especially when so long continued as to cause vegetation to wither.
<b>drowsy</b>	
خواب الود ، چرت زن ، کسل کننده	adj. Heavy with sleepiness.

# drudgery

جان کنی ، کارپرزحمت

n. Hard and constant work in any menial or dull occupation.

# dubious

مبهم، پوشیده، ناآشکار، سربسته، مشکوک، اندیدمند، دو دل، مردد، بدبین، بدگمان، شک دار، (نتیجه) نامعلوم، ناهویدا، ندانستنی، **dubitable** : مورد شک

adj. Doubtful.

# duckling

جوجه اردک ، بچه اردک

n. A young duck.

# ductile

لوله شو ، نرم ، قابل انبساط ، هادی ، مجرایبی

adj. Capable of being drawn out, as into wire or a thread.

# duet

موسیقی) قطعه موسیقی یا آواز دو نفری ، دو نفری خواندن ، دو نفری نواختن

n. A composition for two voices or instruments.

# dun

(رنگ) قهوه ای مایل به خاکستری، (اسب) کهر، سمند، (ماهی گیری با قلاب) طعمه ی مصنوعی قهوه ای رنگ، (مکررا و با سماجت) طلبکاری کردن، (مرتباً) آزار دادن، اذیت کردن، به ستوه آوردن یا آمدن، رنگ قهوه ای کمرنگ، خاکی، سماجت کردن، آزار دادن	v. To make a demand or repeated demands on for payment.
--	---

## duplex

دو رشته ای ، مدار دو طرفه یا دوسیمه ، مدار دوپلکس مدار دوجزئی ، مضاعف ، دورشته ای ، دولایی ، دوتایی ، دوستی ، خانه دوخانوری	adj. Having two parts.
---	------------------------

## duplicity

دورویی ، دورنگی ، تزویر ، ریا ، دولایی	n. Double-dealing.
--	--------------------

## durance

حبس ، محبوسیت ، توقیف	n. Confinement.
-----------------------	-----------------

## duration

مدت ادامه ، مدت ، استمرار ، طی ، سختی ، بقاء	n. The period of time during which anything lasts.
--	--

## duteous

گماشت شناس ، وظیفه شناس ، مطیع ، فروتن ، حلیم	adj. Showing submission to natural superiors.
---	---

# dutiable

گمرک بردار

adj. Subject to a duty, especially a customs duty.

# dutiful

گماشت شناس ، وظیفه شناس

adj. Obedient.

# dwindle

رفته رفته کوچک شدن ، تدریجا کاهش یافتن ، کم شدن ، تحلیل رفتن

v. To diminish or become less.

# dyne

دین (واحد نیرو) -

n. The force which, applied to a mass of one gram for 1 second, would give it a velocity of 1 cm/s.

# earnest

جدی ، دلگرم ، با حرارت ، مشتاق ، صمیمانه ، سنگین ، علاقه شدید به چیزی ، وثیقه ، بیعانه

adj. Ardent in spirit and speech.

# earthenware

سفالین ، سفال ، ظروف گلی ، گل سفالی	n. Anything made of clay and baked in a kiln or dried in the sun.
<h1>eatable</h1>	
خوردنی ، ماکول	adj. Edible.
<h1>ebullient</h1>	
احساساتی ، پر هیجان ، با حرارت ، گرم ، جوشان	adj. Showing enthusiasm or exhilaration of feeling.
<h1>eccentric</h1>	
خارج از مرکز ، مختلف المرکز ، برون مرکزی ، خروج از مرکز	adj. Peculiar.
<h1>eccentricity</h1>	
لنگی ، گریز یا خروج از مرکز ، خروج از مرکز ، دوری از مرکز ، گریز از مرکز ، غرابت ، بی قاعدگی	n. Idiosyncrasy.
<h1>eclipse</h1>	
گرفتگی ، گرفت ، کسوف یا خسوف ، تحت الشعاع قرار دادن	n. The obstruction of a heavenly body by its entering into the shadow of another body.

# economize

صرفه جویی کردن ، رعایت اقتصاد کردن

v. To spend sparingly.

# ecstasy

وجد ، خلسه ، حظ یا خوشی زیاد

n. Rapturous excitement or exaltation.

# ecstatic

نشئه شده ، بوجد آمده ، نشئه ای ، جذبه ای

adj. Enraptured.

# edible

خوردنی ، ماکول ، چیز خوردنی ، خوراکی

adj. Suitable to be eaten.

# edict

فرمان ، حکم ، قانون

n. That which is uttered or proclaimed by authority as a rule of action.

# edify



تهذیب کردن، اخلاق آموختن، تقدیس کردن، تقویت کردن

v. To build up, or strengthen, especially in morals or religion.

## editorial

سرمقاله

n. An article in a periodical written by the editor and published as an official argument.

## educe

در کشیدن از، (اطلاع یا واکنش و غیره) کسب کردن، استخراج کردن، استنتاج کردن، استنباط کردن، گرفتن

v. To draw out.

## efface

امحاء، پاک کردن، محو کردن، ستردن، زدودن

v. To obliterate.

## effect

اثر، تاثیر، هنایش، گرش، کاری بودن، نتیجه، پی آمد، پی آیند، بازمانه، فایده، معنی، فحوا، باره، مضمون، (تحت تاثیر قرار گیری یا قراردعی) تاثیر، برگیری، جلوه، نمایش، پدیده ی علمی، معلول (در برابر: علت **cause**)، انگیخته، (جمع) اموال، اسباب، چیزها، لوازم، موجب شدن، باعث شدن، به وجود آوردن، ایجاد کردن، مفهوم، نیت، مفید، کارموثر، اجراکردن، عملی کردن

n. A consequence.

## effective

سرباز آماده به خدمت ، مفید ، کارگر ، کاری ، عامل موثر ، قابل اجرا	adj. Fit for a destined purpose.
<h1>effectual</h1>	
تولید کننده ی اثر دلخواه ( کاری ، موثر ، برگر ، مفید ، ثمربخش ، برآور ، واقعی ) موجود ، ( دارای ارزش قانونی ) معتبر ، قانونی ، قابل اجرا ، انجام شدنی	adj. Efficient.
<h1>effeminacy</h1>	
زن صفتی	n. Womanishness.
<h1>effeminate</h1>	
زن صفت ، نرم ، سست ، بیرنگ ، نامرد	adj. Having womanish traits or qualities.
<h1>effervesce</h1>	
جوشیدن ، کف کردن ، جوش زدن ، گازدار کردن (مشروبات وغیره)	v. To bubble up.
<h1>effervescent</h1>	
گازدار	adj. Giving off bubbles of gas.

# effete

نازا، عقیم، نابارور، بی حال، از کار افتاده، وامانده، ناتوان (در اثر گیاه یا جاندار) عیاشی و خوش گذرانی)، فرسوده، نیروی خود را ازدست داده

adj. Exhausted, as having performed its functions.

# efficacious

دارای تاثیر دلخواه) ثمربخش، سودآور، نتیجه بخش، موثر، مفید)

adj. Effective.

# efficacy

اثر، فایده، ثمربخشی، اثر، سودمندی، درجه تاثیر (تاثیر دلخواه)

n. The power to produce an intended effect as shown in the production of it.

# efficiency

ضریب انتفاع، درجه تاثیر، اثر بخشی، کارایی وسیله یا نفر شایستگی، قابلیت، کارآمدی، کفایت، عرضه، میزان لیاقت، تولید، کارایی، فعالیت مفید، بازده، بهره وری، راندمان

n. The state of possessing adequate skill or knowledge for the performance of a duty.

# efficient

بهره ور، موثر، کارآمد، با کفایت، کارا

adj. Having and exercising the power to produce effects or results.

# efflorescence

شوره زدگی ، شکوفایی ، شکفتگی ، شوره زنی

n. The state of being flowery, or a flowery appearance.

# efflorescent

متبلور شونده ، پوشیده از گرداملاح ، شوره زده

adj. Opening in flower.

# effluvium

جریان (درالکتریسته و نور و مغناطیس) ، پخش بخارج ، هوای گرفته و خفه ، استشمام هوای خفه و گرفته

n. A noxious or ill-smelling exhalation from decaying or putrefying matter.

# effrontery

جسارت ، گستاخی ، بیشرمی ، چیرگی

n. Unblushing impudence.

# effulgence

تابش ، درخشندگی ، شکوه

n. Splendor.

# effuse

بیرون ریختن از ، ریختن (خون) پاشیدن ، بخش کردن ، پراکنده و متفرق	v. To pour forth.
--	-------------------

## effusion

برون ریزی ، نشد ، ریزش ، (مجازی) اضافه ، جریان بزور ، تظاهر ، فوران	n. an outpouring.
---	-------------------

## egoism

اگوئیسم ، خودپرستی ، خودخواهی	n. The theory that places man's chief good in the completeness of self.
-------------------------------	---

## egoist

خودپرست	n. One who advocates or practices egoism.
---------	---

## egotism

خودپرستی ، منت ، خودستانی ، خود بینی ، خودپسندی	n. Self-conceit.
---	------------------

## egotist

خودپرست	n. One given to self-mention or who is constantly telling of his own
---------	--

	views and experiences.
<h1>egregious</h1>	
فاحش ، بزرگ ، برجسته ، نمایان ، انگشت نما	adj. Extreme.
<h1>egress</h1>	
خروج ، خروجی ، دررو ، خارج شدن	n. Any place of exit.
<h1>eject</h1>	
بیرون کردن ، پس زدن ، بیرون راندن ، بیرون انداختن ، دفع کردن ، معزول کردن	v. To expel.
<h1>elapse</h1>	
فوت شدن ، گذشتن ، منقضی شدن ، سپری شدن ، سقوط	v. To quietly terminate: said of time.
<h1>elasticity</h1>	
الاستیسیتته ، برجهندگی ، جهمندی ، کشسانی ، کشوری ، نوانی ، جهندگی ، خاصیت فنری ، قابلیت ارتجاع و خم شدن ، کشش ، قابلیت ارتجاعی	n. That property of matter by which a body tends to return to a former shape after being changed.

# electrolysis

تجزیه الکتریکی ، تجزیه جسمی بوسیله جریان برق

n. The process of decomposing a chemical compound by the passage of an electric current.

# electrotype

چاپ برقی ، چاپ بوسیله برق ، گراورسازی برقی ، بوسیله برق چاپ کردن ، برق نگاری

n. A metallic copy of any surface, as a coin.

# elegy

مرثیه، نوحه، سوگنامه، زُخ، سوگچامه، سوگ شعر

n. A lyric poem lamenting the dead.

# element

عامل اصلی ، جزء ، المان ، عنصر عملیاتی ، رکن ، سازه برقی ، عنصر (شیمیایی) ، جسم بسیط ، جوهر فرد ، عنصر ، اساس ، اصل ، محیط طبیعی ، اخشیج ، عامل

n. A component or essential part.

# elicit

بیرون کشیدن ، استخراج کردن ، استنباط کردن

v. To educe or extract gradually or without violence.

# eligible

شایسته انتخاب ، قابل انتخاب ، واجد شرایط ، مطلوب	adj. Qualified for selection.
<h1>eliminate</h1>	
زدودن ، حذف کردن ، محو کردن ، (از معادله) بیرون کردن ، رفع کردن ، برطرف کردن	v. To separate and cast aside.
<h1>elizabethan</h1>	
مربوط به بدوره ملکه الیزابت	adj. Relating to Elizabeth, queen of England, or to her era.
<h1>elocution</h1>	
شیوه سخنوری ، حس تقریر ، سخن سرایی	n. The art of correct intonation, inflection, and gesture in public speaking or reading.
<h1>eloquent</h1>	
فصیح ، شیوا ، سخنور ، سخن ارا	adj. Having the ability to express emotion or feeling in lofty and impassioned speech.
<h1>elucidate</h1>	



روشن کردن ، توضیح دادن ، شفاف ، روشن	v. To bring out more clearly the facts concerning.
<h1>elude</h1>	
گریختن (با حيله يا سرعت و غيره)، فرار کردن، جيم شدن، گير نيافتادن، به ياد نياوردن، به خاطر خطور نکردن، اجتناب کردن از، طفره زدن، دوری کردن از	v. To evade the search or pursuit of by dexterity or artifice.
<h1>elusion</h1>	
گریز ، طفره ، اغفال ، اجتناب	n. Evasion.
<h1>emaciate</h1>	
لاغر کردن ، نزار کردن ، بی قوت کردن ، تحلیل رفتن	v. To waste away in flesh.
<h1>emanate</h1>	
ساطع شدن ، ناشی شدن ، سرچشمه گرفتن ، بیرون آمدن ، جاری شدن ، تجلی کردن	v. To flow forth or proceed, as from some source.
<h1>emancipate</h1>	
از قید رها کردن ، از زیر سلطه خارج کردن	v. To release from bondage.

# embargo

توقیف کردن ، توقیف کشتی در بندر ، ممنوعیت ، تحریم ، مانع ، محظور

n. Authoritative stoppage of foreign commerce or of any special trade.

# embark

سوار کردن وسایل و بار در کشتی یا خودرو سوار شدن ، در کشتی سوار کردن ، در کشتی گذاشتن ، عازم شدن ، شروع کردن

v. To make a beginning in some occupation or scheme.

# embarrass

دست پاچه کردن ، برآشفتن ، خجالت دادن ، شرمسار شدن

v. To render flustered or agitated.

# embellish

آذین کردن، تزیین کردن، آراستن، زیبا ساختن، زیباسازی کردن، مزین کردن، گزارش یا شرح را با افزودن جزئیات اضافی و معمولاً ساختگی دستکاری کردن، دارای آب و تاب کردن، بهسازی کردن، پیراستن، (موسیقی - با افزودن جزئیات و نت های اضافی) آهنگ را زیباتر کردن، آوا افزایی کردن، آرایش کردن، آرایش دادن، زینت دادن، زیبا کردن

v. To make beautiful or elegant by adding attractive or ornamental features.

# embezzle

اختلاس کردن، به جیب زدن، (پول) بلند کردن، دستبرد زدن به، حیف و میل کردن، دزدیدن، بالا کشیدن

v. To misappropriate secretly.

# emblazon

بانشانه‌های نجابت خانوادگی اراستن ، تعریف کردن

v. To set forth publicly or in glowing terms.

# emblem

نشانه ، علامت ، شعار ، (ک) تمثیل ، با علایم نشان دادن

n. A symbol.

# embody

جسم دادن (به) ، مجسم کردن ، دربرداشتن ، متضمن بودن

v. To express, formulate, or exemplify in a concrete, compact or visible form.

# embolden

تشجیع کردن ، جسور کردن

v. To give courage to.

# embolism

انسداد جریان خون ، بستگی راه رگ

n. An obstruction or plugging up of an artery or other blood-vessel.

# embroil

به نزاع انداختن ، میانه برهم زدن ، دچار کردن ، اشفته کردن	v. To involve in dissension or strife.
<h1>emerge</h1>	
پدیدار شدن ، بیرون آمدن	v. To come into view or into existence.
<h1>emergence</h1>	
امر فوق العاده و غیره منتظره ، حتمی ، ناگه آینده ، اورژانس	n. A coming into view.
<h1>emergent</h1>	
بیرون آینده ، طالع ، (مجازی) براینده ، ناشی ، مبرم ، مضر ، اثرات ناشیبه ، معلول	adj. Coming into view.
<h1>emeritus</h1>	
شاینده ، متقاعد ، افتخارا از خدمت معاف شده ، بازنشسته	adj. Retired from active service but retained to an honorary position.
<h1>emigrant</h1>	
مهاجر، برون کوچگر، کوچ کننده	n. One who moves from one place to settle in another.

# emigrate

از داخل به خارج از کشور مهاجرت کردن نه بالعکس - واروی: درون کوچ کردن)  
 برون کوچ کردن، برون کوچیدن، مهاجرت کردن، بکشور دیگر (immigrate)  
 رفتن

v. To go from one country, state, or region for the purpose of settling or residing in another.

# eminence

عالی رتبه ، عالیجناب ، (پزشکی) برآمدگی ، بزرگی ، جاه ، مقام ، تعالی ، بلندی ، برجستگی

n. An elevated position with respect to rank, place, character, condition, etc.

# eminent

برجسته ، بلند ، متعال ، (مجازی) بزرگ ، والا مقام ، هویدا

adj. High in station, merit, or esteem.

# emit

تشنش کردن ، ساتع کردن ، بیرون دادن ، خارج کردن ، بیرون ریختن ، انتشارنور ، منتشر کردن

v. To send or give out.

# emphasis

تاکید ، اهمیت ، قوت ، تکیه

n. Any special impressiveness added to an utterance or act, or

stress laid upon  
some word.

# emphasize

باقوت تلفظ کردن ، تأیید کردن (در) ، اهمیت دادن ، نیرو دادن به

v. To articulate or enunciate with special impressiveness upon a word, or a group of words.

# emphatic

موکد ، تأکید شده ، باقوت تلفظ شده

adj. Spoken with any special impressiveness laid upon an act, word, or set of words.

# employee

کارگر ، مستخدم زن ، کارمند

n. One who works for wages or a salary.

# employer

کارفرما ، استخدام کننده

n. One who uses or engages the services of other persons for pay.

# emporium

بازار بزرگ ، جای بازرگانی ، مرکز فروش	n. A bazaar or shop.
<h1>empower</h1>	
صاحب اختیار و قدرت کردن ، قدرت دادن ، اختیار دادن ، وکالت دادن	v. To delegate authority to.
<h1>emulate</h1>	
هم چشمی کردن با ، رقابت کردن با ، برابری جستن با ، پهلوی زدن ، تقلید کردن	v. To imitate with intent to equal or surpass.
<h1>enact</h1>	
بصورت قانون درآوردن ، وضع کردن (قانون) تصویب کردن ، نمایش دادن	v. To make into law, as by legislative act.
<h1>enamor</h1>	
شیفته کردن ، شیفتن	v. To inspire with ardent love.
<h1>encamp</h1>	
خیمه سرا برپا کردن، اردو زدن، اردوگاه ساختن، در اردوگاه (یا خیمه سرا) جادادن، در اردوگاه مستقر شدن، چادر زدن، خیمه برپا کردن، منزل دادن	v. To pitch tents for a resting-place.

# encomium

ثنا ، ستایش

n. A formal or discriminating expression of praise.

# encompass

دور گرفتن ، احاطه کردن ، حلقه زدن ، دارا بودن ، شامل بودن ، دربرگرفتن ، محاصره کردن

v. To encircle.

# encore

درموسیقی) دوباره بنوازید

n. The call for a repetition, as of some part of a play or performance.

# encourage

ترغیب کردن ، تشویق کردن ، دلگرم کردن ، تشجیح کردن ، تقویت کردن ، پیش بردن ، پروردن

v. To inspire with courage, hope, or strength of mind.

# encroach

تجاوز و تخطی کردن ، دست اندازی کردن ، دست درازی کردن ، تخطی کردن ، تجاوز کردن

v. To invade partially or insidiously and appropriate the possessions of another.



# encumber

سنگین کردن ، اسباب زحمت شدن ، دست و پای (کسی را) گرفتن ، باز داشتن

v. To impede with obstacles.

# encyclical

بدست چند نفر گشته ، عمومی ، وابسته به بخشنامه پاپ

adj. Intended for general circulation.

# encyclopedia

دایره المعارف ، دایره العلوم ، دانش جنگ

n. A work containing information on subjects, or exhaustive of one subject.

# endanger

به مخاطره انداختن ، در معرض خطر گذاشتن

v. To expose to peril.

# endear

گران کردن ، عزیز کردن

v. To cause to be loved.

# endemic

مختص یک دیار ، بیماری همه گیربومی ، مخصوص اب و هوای یک شهر یا یک کشور

adj. Peculiar to some specified country or people.

## endue

ارزانی داشتن به، بخشیدن به، اعطا کردن به، وادار کردن، بخشیدن به

v. To endow with some quality, gift, or grace, usually spiritual.

## endurable

تحمل پذیر

adj. Tolerable.

## endurance

حداکثر ، برد عملیاتی ، استقامت ، تحمل ، پایداری

n. The ability to suffer pain, distress, hardship, or stress of any kind without succumbing.

## energetic

پرتکاپو ، کارمایه ای ، جدی ، کاری ، فعال ، دارای انرژی

adj. Working vigorously.

## enervate

سست کردن ، بی رگ کردن ، بی حال کردن ، جسماً ضعیف کردن ، ناتوان کردن ، بی اثر کردن	v. To render ineffective or inoperative.
<h1>enfeeble</h1>	
سست کردن ، ضعیف کردن	v. To debilitate.
<h1>enfranchise</h1>	
حق رای دادن به، (از حقوق شهروندی) بهره مند کردن، (از بردگی یا قید و محصور و غیره) رهانیدن، آزاد کردن، از بندگی رهاندن، معاف کردن، حقوق مدنی اعطا کردن به	v. To endow with a privilege, especially with the right to vote.
<h1>engender</h1>	
تولید نسل کردن ، اِبتسن شدن (زن) ، ایجاد کردن ، بوجود آمدن	v. To produce.
<h1>engrave</h1>	
قلم زدن ، گراور کردن ، قلم زدن ، کنده کاری کردن در ، حکاکی کردن ، گراور کردن ، نقش کردن ، منقوش کردن	v. To cut or carve in or upon some surface.
<h1>engross</h1>	
درشت نوشتن ، جلب کردن ، اشغال کردن ، احتکار کردن ، مشغول ، مجذوب	v. To occupy completely.

# enhance

کمک کردن ، تسهیل کردن ، بالا بردن ، افزودن ، زیاد کردن ، بلند کردن v. To intensify.

# enigma

معما ، چیستان ، لغز ، رمز ، بیان مبهم n. A riddle.

# enjoin

سفارش کردن به ، امر کردن ، مقرر داشتن ، بهم متصل کردن v. To command.

# enkindle

روشن شدن ، گرفتن ، برافروختن v. To set on fire.

# enlighten

روشن فکر کردن ، روشن کردن ، تعلیم دادن v. To cause to see clearly.

# enlist

نام نویسی کردن، ثبت نام کردن، به خدمت نظام رفتن یا (برای خدمت نظام): درآوردن، (کمک یا حمایت و غیره ی دیگران را) جلب کردن، بهره گرفتن از، (با شرکت جستن در، برای سربازی گرفتن، نام نویسی کردن، کمک طلب کردن (in) از، در فهرست نوشتن	v. To enter voluntarily the military service by formal enrollment.
--	--

## enmity

عدوان ، دشمنی ، خصومت ، عداوت ، نفرت ، کینه

n. Hatred.

## ennoble

شریف گردانیدن ، شرافت دادن ، بلندکردن ، تجلیل کردن

v. To dignify.

## enormity

غیرعادی ، عظمت ، شرارت زیاد ، ستمگری ، شناعة ، وقاحت ، تجاوز فاحش ، هنگفتی

n. Immensity.

## enormous

بزرگ ، عظیم ، هنگفت

adj. Gigantic.

## enrage

خشمگین کردن ، عصبانی کردن

v. To infuriate.

# enrapture

بوجد آوردن ، از خود بیخود کردن ، در حال جذبه انداختن

v. To delight extravagantly or intensely.

# enshrine

در زیارتگاه گذاشتن ، تقدیس کردن ، ضریح ساختن (مج) مقدس و گرامی داشتن

v. To keep sacred.

# ensnare

بدام انداختن ، بغرنج کردن ، گوریده شدن ، خشمگین کردن

v. To entrap.

# entail

مستلزم بودن ، شامل بودن ، فراهم کردن ، متضمن بودن ، دربرداشتن ، حمل کردن  
بر ، حبس یاوقف کردن ، موجب شدن

v. To involve; necessitate.

# entangle

گرفتار کردن ، گرفتار کردن ، گیرانداختن ، پیچیده کردن

v. To involve in difficulties, confusion, or complications.

# enthrall

بنده کردن ، بگلامی درآوردن ، شیفته کردن ، اسیر کردن ، مفتون ساختن	v. To bring or hold under any overmastering influence.
<h1>enthrone</h1>	
بر تخت سلطنت نشانیدن ، بلند کردن ، بالا بردن	v. To invest with sovereign power.
<h1>enthuse</h1>	
احساسات را برانگیختن ، غیرت کسی را بخوش آوردن ، جسور و متهور ساختن	v. To yield to or display intense and rapturous feeling.
<h1>enthusiastic</h1>	
شورمند، پر ذوق، پر اشتیاق، پر شور، وابسته به ذوق و شوق، شورمندانه، مشتاق، علاقه مند	adj. Full of zeal and fervor.
<h1>entirety</h1>	
تمامیت ، جمع کل ، چیز درست و درست نخورده	n. A complete thing.
<h1>entomology</h1>	
علم حشره شناسی	n. The branch of zoology that treats of insects.

# entrails

درونه، امعا و احشا، دل و روده، احشاء و امعاء، اندرونه

n. pl. The internal parts of an animal.

# entreaty

التماس، استدعا، تمنا، بیش خواهش، یوبه، یوزه

n. An earnest request.

# entree

دخول، مدخل، اجازه ورود، غذای اصلی

n. The act of entering.

# entrench

سنگر کردن، به سنگر رفتن، تجاوز کردن به، خندق کردن، در سنگر قرار دادن

v. To fortify or protect, as with a trench or ditch and wall.

# entwine

بهم پیچیدن، بهم پیچاندن، (مج) بافتن، مثل طناب تابیدن، دراغوش گرفتن

v. To interweave.

# enumerate



شمردن، برشمردن، شماره گذاری کردن، یک یک نام بردن	v. To name one by one.
<h1>epic</h1>	
حماسی ، شعر رزمی ، حماسه ، رزم نامه	n. A poem celebrating in formal verse the mythical achievements of great personages, heroes, etc.
<h1>epicure</h1>	
پیرو عقیده اپیکور ، ادم خوش گذران و عیاش ، ابیقوری ، شکم پرست	n. One who cultivates a delicate taste for eating and drinking.
<h1>epicurean</h1>	
عیاش ، ابیقوری	adj. Indulging, ministering, or pertaining to daintiness of appetite.
<h1>epicycle</h1>	
دایره ای که مرکزش روی محیط دایره بزرگتری است و در مدار دایره بزرگتری حرکت میکند	n. A circle that rolls upon the external or internal circumference of another circle.

# epicycloid

برون چرخزاد، برون چرخنما

n. A curve traced by a point on the circumference of a circle which rolls upon another circle.

# epidemic

همه گیر، مسری، واگیر، بیماری همه گیر، عالمگیر، جهانی

n. Wide-spread occurrence of a disease in a certain region.

# epidermis

روپوست، پوست برونی، بشره، جلد

n. The outer skin.

# epigram

مضمون، لطیفه، سخن نیشدار، قطعه هجایی

n. A pithy phrasing of a shrewd observation.

# epilogue

سخن آخر، ختم مقاله، بخش آخر کتاب یا مقاله

n. The close of a narrative or dramatic poem.

# epiphany

تجلی، ظهور، ظهور و تجلی عیسی

n. Any appearance or bodily manifestation of a deity.

# episode

حادثه ضمنی، حادثه معترضه، داستان فرعی، فقره

n. An incident or story in a literary work, separable from yet growing out of it.

# epitaph

نوشته ی روی سنگ قبر (سنگ نبشته ی گور، گور نگاشت، وفات نامه، نوشته روی سنگ قبر)

n. An inscription on a tomb or monument in honor or in memory of the dead.

# epithet

صفت، لقب، عنوان، کنیه، اصطلاح

n. Word used adjectivally to describe some quality or attribute of its objects, as in "Father Aeneas."

# epitome

خلاصه، مختصر، خلاصه رعوس مطالب	n. A simplified representation.
<h1>epizootic</h1>	
منتشر شونده در میان جانوران ، ناخوشی همه گیر حیوانی ، بیماری	adj. Prevailing among animals.
<h1>epoch</h1>	
مبدا تاریخ ، آغاز فصل جدید ، دوره ، عصر تاریخی ، حادثه تاریخی	n. A interval of time, memorable for extraordinary events.
<h1>epode</h1>	
بخش سوم غزل یا قصیده ، ورد ، افسونگری	n. A species of lyric poems.
<h1>equalize</h1>	
مساوی و مانند کردن ، همسانی ، تعدیل ، مساوی کردن ، متحدالشکل کردن	v. To render uniform.
<h1>equanimity</h1>	
متانت ، خودداری ، ملایمت ، آرامی ، قرار ، قضاوت منصفانه ، تعادل فکری ، انصاف ، عدالت	n. Evenness of mind or temper.

# equestrian

مربوط به اسب سواری ، اسب سوار ، چابک سوار

adj. Pertaining to horses or horsemanship.

# equilibrium

(فیزیک) هم سنگی، تعادل، هم تراز، هم ایستایی، ترازمندی، موازنه، هم وزنی، هم ترازویی، تعادل جسمی، تعادل روحی، تن تراز، روان تراز، آرامش، سکون

n. A state of balance.

# equitable

منصفانه، آرمانه، دادورانه، برابر نگرانه، با انصاف، آزمون، (حقوق) وابسته به قوانین انصاف (رجوع شود به: **equity**)، وابسته به دادگاه انصاف، متساوی

adj. Characterized by fairness.

# equity

حق صاحبان شرکت ، دارایی شرکاء ، سرمایه ، دارائی خالص ، قاعده انصاف ، انصاف بی غرضی ، تساوی حقوق

n. Fairness or impartiality.

# equivalent

برابری ، مساوی ، معادل ، هم بها ، برابر ، مشابه ، هم قیمت ، مترادف ، هم معنی ، همچند ، هم ارز

adj. Equal in value, force, meaning, or the like.

# equivocal

دارای دو معنی ، دارای ابهام ، دو پهلو ، نامعلوم	adj. Ambiguous.
<h1>equivocate</h1>	
دو پهلو حرف زدن ، زبان بازی کردن ، ابهام بکاربردن ، دروغ گفتن	v. To use words of double meaning.
<h1>eradicate</h1>	
قلع و قمع کردن ، از ریشه کنیدن	v. To destroy thoroughly.
<h1>errant</h1>	
عیار ، اواره ، سرگردان ، حادثه جو ، کمراه ، منحرف ، بدنام	adj. Roving or wandering, as in search of adventure or opportunity for gallant deeds. erratic
<h1>erroneous</h1>	
نادرست ، پراز غلط ، غلط ، اشتباه ، مغلوپ	adj. Incorrect.
<h1>erudite</h1>	
فرجاد ، آموزنده ، عالم ، متبحر ، دانشمندانه	adj. Very-learned.

# erudition

فضل و دانش ، دانشوری

n. Extensive knowledge of literature, history, language, etc.

# eschew

دوری کردن (از چیز ناخوشایند یا بد)، احتراز کردن، اجتناب کردن، پرهیزیدن، پرهیزکردن

v. To keep clear of.

# espy

جاسوسی کردن ، دیده بانی کردن ، جاسوس بودن ، بازرسی کردن ، تشخیص دادن

v. To keep close watch.

# esquire

اقا ، عنوان روی نامه و امثال آن برای مردهاعنوانی که یکدرجه پایین تر از " شوالیه " بوده ، مالک زمین ، ارباب

n. A title of dignity, office, or courtesy.

# essence

فروهر ، هستی ، وجود ، ماهیت ، گوهر ، ذات ، اسانس

n. That which makes a thing to be what it is.

# esthetic

زیبایی شناختی	adj. Pertaining to beauty, taste, or the fine arts.
<h1>estimable</h1>	
تخمین پذیر ، قابل برآورد کردن	adj. Worthy of respect.
<h1>estrange</h1>	
دلسرد کردن ، بیگانه کردن ، دور کردن	v. To alienate.
<h1>estuary</h1>	
کشدان ، مصب ، دهانه رودخانه بزرگی که شتکیل خلیج کوچکی دهد ، مدخل	n. A wide lower part of a tidal river.
<h1>et cetera</h1>	
و غیره ، و مانند ان ، وقس علیهذا ، الی اخر	Latin. And so forth.
<h1>eugenic</h1>	
وابسته به به نژادی ، صحیح النسب ، از نژاد یانسب خوب ، اصلاح نژادی	adj. Relating to the development and improvement of race.



# eulogize

ستودن ، ستایش کردن ، مدح کردن ، مداحی کردن ، تشویق کردن

v. To speak or write a laudation of a person's life or character.

# eulogy

ستایش ، مداحی ، مدح ، ستایشگری ، تشویق

n. A spoken or written laudation of a person's life or character.

# euphemism

حسن تعبیر ، استعمال کلمه ء نیکو و مطلوبی برای موضوع یا کلمه ء نامطلوبی

n. A figure of speech by which a phrase less offensive is substituted.

# euphonious

خوش صدا ، دلپذیر

adj. Characterized by agreeableness of sound.

# euphony

خوش آهنگی کلمات ، سهولت ادا ، عدم تنافر ، صدای دلپذیر

n. Agreeableness of sound.

# eureka

یافتیم!، پیداش کردم!، من کشف کردم؛، ابراز پیروزی از اکتشاف	Greek. I have found it.
<h1>evade</h1>	
گریز از دشمن ، طفره زدن از ، گریز زدن از ، ازسریاز کردن ، تجاهل کردن	v. To avoid by artifice.
<h1>evanesce</h1>	
کم کم ناپدید شدن ، بتدریج محو و ناپدید شدن(مانند بخار) ، (ریاضی) بطرف صفر میل کردن	v. To vanish gradually.
<h1>evanescent</h1>	
متماثل به محو شدن مانند بخار یا ابر) محوپذیر، ناپدیدشونده، گریزا، زودگذر، ناپایدار، کوتاه عمر، ناپایا، گذرا، (ساختمان یا بافت یا شکل و غیره) ظریف، لطیف، سبک و نازک (مانند برخی پارچه های توری)، فرانما، (قدیمی) بسیار کوچک، ریزه، غیر محسوس، محو شونده	adj. Fleeting.
<h1>evangelical</h1>	
انجیلی ، پروتستان ، پیرو این عقیده که رستگاری و نجات در اثرايمان به مسیح بدست میاید نه در اثر کردار و اعمال نیکو ، مژده دهنده	adj. Seeking the conversion of sinners.
<h1>evangelist</h1>	
انجیل نویس ، صاحب انجیل ، مژده رسان ، واعظ بی مواجب	n. A preacher who goes from place to place holding services.

# evasion

n. Escape.  
شانه خالی کردن، گریز (از مسئولیت یا کار و غیره)، طفره، از زیر چیزی در رفتن،  
تجاهل، اجتناب، قصور (عمدی)، گریزگری، بهانه، حيله، گریز زنی

# eventual

adj. Ultimate.  
احتمالی، موكول بانجام شرطی، شرطی، مشروط

# evert

v. To turn inside out.  
برگرداندن، پشت و رو کردن

# evict

v. To dispossess pursuant to judicial decree.  
فیصله دادن، مسترد داشتن، بیرون کردن، خارج کردن، خلع ید کردن

# evidential

adj. Indicative.  
وابسته به گواه (یا شهادت)، متکی به مدرک و دلیل، دارای شاهد و مدرک، مدرکی،  
شهادتی

# evince

نشان دادن ، معلوم کردن ، ابراز داشتن ، موجب شدن ، برانگیختن	v. To make manifest or evident.
<h1>evoke</h1>	
با خواندن دعا و غیره روح یا شیاطین و غیره را) فراخواندن، احضار کردن، (واکنش یا خاطره یا تصویر ذهنی و غیره را) ایجاد کردن، بازآوردن، انگیزاندن، برانگیختن، متوسل شدن (به ویژه به نام کسی)، یادآور شدن، فراخواندن، برگرداندن، بیرون کشیدن	v. To call or summon forth.
<h1>evolution</h1>	
فرضیه سیرتکامل ، سیر تکاملی ، تغییر شکل ، تحول ، تکامل تدریجی ، چرخش ، حرکت دورانی ، فرگشت	n. Development or growth.
<h1>evolve</h1>	
بازکردن ، گشادن ، بیرون دادن ، در آوردن ، استنتاج کردن ، نمودن	v. To unfold or expand.
<h1>exacerbate</h1>	
بدتر کردن ، تشدید کردن ، برانگیختن	v. To make more sharp, severe, or virulent.
<h1>exaggerate</h1>	
اغراق آمیز کردن ، بیش از حد واقع شرح دادن ، مبالغه کردن در ، گزافه گویی کردن	v. To overstate.

# exasperate

استثنایی، مگری، عالی، ابرروال، فوق العاده، مهست، شگرف، بهمند  
v. To excite great anger in.

# excavate

گودبرداری، کاویدن، حفر کردن، از خاک درآوردن، حفاری کردن  
v. To remove by digging or scooping out.

# exceed

متجاوز بودن از، متجاوز شدن از، تجاوز کردن، متجاوز بودن، تجاوز کردن از، بالغ شدن بر، قدم فراتر نهادن، تخطی کردن از، عقب گذاشتن  
v. To go beyond, as in measure, quality, value, action, power, skill, etc.

# excel

برتری داشتن بر، بهتر بودن از، تفوق جستن بر  
v. To be superior or distinguished.

# excellence

شگرفی، مزیت، برتری، خوبی، تفوق، رجحان، فضیلت  
n. Possession of eminently or unusually good qualities.

# excellency

جناب آقای ، عالیجناب(با حرف بزرگ) ، برتری ، خوبی ، علو	n. A title of honor bestowed upon various high officials.
<h1>excellent</h1>	
عالی ، ممتاز ، بسیار خوب ، شگرف	adj. Possessing distinguished merit.
<h1>excerpt</h1>	
برگزیدن و جدا کردن ، گلچین کردن ، قطعهء منتخب	n. An extract or selection from written or printed matter.
<h1>excess</h1>	
افزونی ، اضافی ، فزونی ، زیادتی ، زیادی ، افراط ، بی اعتدالی ، اضافه	n. That which passes the ordinary, proper, or required limit, measure, or experience.
<h1>excitable</h1>	
قابل تحریک ، قابل تهییج ، برانگیختنی	adj. Nervously high-strung.
<h1>excitation</h1>	

برانگیزش ، انتشار امواج مخابراتی ، برانگیختگی ، القاء ، هیجان ، تحریک ، برانگیختن ، برافشفتگی	n. Intensified emotion or action.
<h1>exclamation</h1>	
فریاد ، بانگ ، علامت تعجب ، حرف ندا	n. An abrupt or emphatic expression of thought or of feeling.
<h1>exclude</h1>	
محروم کردن ، راه ندادن به ، بیرون نگاه داشتن از ، مانع شدن ، مستثنی کردن	v. To shut out purposely or forcibly.
<h1>exclusion</h1>	
اکسکلود ، دفع ، استثناء ، اخراج ، محروم سازی ، ممانعت ، محرومیت	n. Non-admission.
<h1>excrecence</h1>	
رویش ناهنجار	n. Any unnatural addition, outgrowth, or development.
<h1>excretion</h1>	
دفع ، مدفوع	n. The getting rid of waste matter.

# excruciate

دچار درد شدید کردن) دردمند کردن، (از درد) بی تاب کردن، (دچار ناراحتی یا عذاب روحی دادن، (روحا) زجر دادن، معذب کردن، آزار (زجر شدید فکری کردن دادن، (قدیمی) شکنجه کردن، شکنجه کردن، برصلیب اویختن

v. To inflict severe pain or agony upon.

# excursion

گشت ، سیر ، گردش بیرون شهر

n. A journey.

# excusable

قابل بخشش و معافیت ، بخشیدنی ، معاف شدنی

adj. Justifiable.

# execrable

ملعون ، مکروه ، نفرت انگیز ، زشت

adj. Abominable.

# execration

تنفر ، نفرین ، لعنت ، مایه نفرت ، زشتی

n. An accursed thing.

# executor



مجری ، مامور اجرا ، وصی ، قیم	n. A person nominated by the will of another to execute the will.
<h1>exegesis</h1>	
تفسیر ، تفسیرمتون مذهبی از لحاظ ادبی و فقهی و شرعی و قضایی	n. Biblical exposition or interpretation.
<h1>exemplar</h1>	
نمونه ، سرمشق ، نظیر ، مانند ، مثال ، مثل ، نسخه	n. A model, pattern, or original to be copied or imitated.
<h1>exemplary</h1>	
شایان تقلید ، ستوده ، نمونه و سرمشق	adj. Fitted to serve as a model or example worthy of imitation.
<h1>exemplify</h1>	
بامثال فهمانیدن ، بانمونه نشان دادن	v. To show by example.
<h1>exempt</h1>	
بخشوده ، ازاد ، مستثنی ، معاف کردن	adj. Free, clear, or released, as from some liability, or

	restriction affecting others.
<b>exert</b>	
اعمال کردن ، بکار بردن ، اجرا کردن ، نشان دادن	v. To make an effort.
<b>exhale</b>	
بیرون دادن ، زفیر کردن ، دم برآوردن	v. To breathe forth.
<b>exhaust</b>	
تخلیه کردن ، لوله آگزوز ، خروج گاز یا بخار ، تمام شدن انرژی ، آگزوز ، خروج (بخار) ، در رو ، مفر ، تهی کردن ، نیروی چیزی را گرفتن ، خسته کردن ، ازپای در آوردن ، تمام کردن ، بادقت بحث کردن	v. To empty by draining off the contents.
<b>exhaustible</b>	
خالی کردنی ، بیرون کشیدنی ، تمام کردنی ، تمام شدنی	adj. Causing or tending to cause exhaustion.
<b>exhaustion</b>	
خستگی ، فرسودگی	n. Deprivation of strength or energy.

# exhaustive

فراگیر، جامع، فرسا، فراشده، کامل

adj. Thorough and complete in execution.

# exhilarate

سرحال آوردن، کیفور کردن، سرکیف آوردن، کیف دادن یا داشتن، دلشاد کردن، به وجد آوردن، (بسیار) خوشحال کردن، سرخوش کردن، نشاط دادن، شادمان کردن، روح بخشیدن

v. To fill with high or cheerful spirits.

# exhume

از گور درآوردن، نبش قبر کردن، گورشکافی کردن، گور به گور کردن، آشکار کردن، عیان کردن، نمایان کردن، احیا کردن، از خاک در آوردن

v. To dig out of the earth (what has been buried).

# exigency

وضع اضطراری، حالت فوق العاده، اورژانس، ابرروالی، حیاتی و مماتی بودن، ناگه آیند (ی)، ناگه آمد، احتیاجات حیاتی، الزامات اساسی (exigence هم می نویسند)، ایجاب، لزوم، ضرورت، اضطرار، پیشامد

n. A critical period or condition.

# exigent

ضروری، مبرم، محتاج به اقدام یا کمک فوری، فشار آور، بحرانی، مصر، تحمیلی

adj. Urgent.

# existence

هستی ، زیست ، موجودیت ، زندگی ، بایش	n. Possession or continuance of being.
<h1>exit</h1>	
عزیمت ، مرگ ، بیرون رفتن ، خروج بازیگر از صحنه ، نمایش ، دررو ، مخرج ، خارج شدن	n. A way or passage out.
<h1>exodus</h1>	
مهاجرت بنی اسرائیل از مصر به کنعان ، خروج ، مهاجرت دسته جمعی	n. A going forth or departure from a place or country, especially of many people.
<h1>exonerate</h1>	
تبرئه کردن ، روسفید کردن ، مبرا کردن	v. To relieve or vindicate from accusation, imputation, or blame.
<h1>exorbitance</h1>	
(قدیمی) قانون شکنی، یاغی گری ، بیش از حد بودن، فراروالی، مفرط (بودن)، زیادی، افراط، گزافی (درخواست و غیره)(قیمت) گزافی،	n. Extravagance or enormity.
<h1>exorbitant</h1>	

گزاف	adj. Going beyond usual and proper limits.
<h1>exorcise</h1>	
اخراج کردن ارواح پلید، تطهیر کردن، دفع کردن	v. To cast or drive out by religious or magical means.
<h1>exotic</h1>	
نابومی، بیگانه، عجیب و غریب، مرموز، خوش رنگ	adj. Foreign.
<h1>expand</h1>	
بسط یافتن، منبسط شدن، منبسط کردن، توسعه دادن، بسط دادن، پهن کردن، به تفصیل شرح دادن	v. To increase in range or scope.
<h1>expanse</h1>	
پهنا، وسعت، فضای زیاد، بسط و توسعه، گسترش	n. A continuous area or stretch.
<h1>expansion</h1>	
وسعت، واکنش، افزایش، گسترش، توسعه، بسط، انبساط	n. Increase of amount, size, scope, or the like.

# expatriate

از کشور خود راندن ، تبعید کردن ، ترک کردن میهن ، تبعیدی

v. To drive from one's own country.

# expect

پیش بینی کردن ، چشم داشتن ، انتظار داشتن ، منتظر بودن ، حامله بودن

v. To look forward to as certain or probable.

# expectancy

انتظار ، امید ، توقع ، احتمال ، پیش بینی ، حاملگی ، بارداری

n. The act or state of looking forward to as certain or probable.

# expectorate

تف کردن ، آب دهان انداختن ، از سینه بیرون کردن ، از شش خارج کردن ، مواد بلغمی دفع کردن

v. To cough up and spit forth.

# expediency

شتاب ، عجله ، کار مهم ، اقدام مهم ، اقتضاء

n. Fitness to meet the requirements of a particular case.

# expedient

مقتضی ، مصلحت ، مناسب ، تهورامیز	adj. Contributing to personal advantage.
<h1>expedite</h1>	
سرعت بخشیدن ، تسریع کردن در ، پیش بردن ، شتابان	v. To hasten the movement or progress of.
<h1>expeditious</h1>	
از روی عجله ، ضروری	adj. Speedy.
<h1>expend</h1>	
هزینه کردن ، خرج کردن ، مصرف کردن	v. To spend.
<h1>expense</h1>	
برآمد ، هزینه ، خرج ، (مخارج) مصرف ، فدیة	n. The laying out or expending of money or other resources, as time or strength.
<h1>expiate</h1>	
کفاره دادن ، پاک کردن ، جبران کردن	v. To make satisfaction or amends for.

# explicate

تفسیرکردن ، تاویل کردن ، توضیح دادن ، روشن کردن ، ظاهرکردن

v. To clear from involvement.

# explicit

صریح ، روشن ، واضح ، اشکار ، صاف ، ساده

adj. Definite.

# explode

منفجر شدن یا منفجر کردن ، محترق شدن ، منفجر شدن ، ترکیدن ، منبسط کردن ، گسترده کردن

v. To cause to burst in pieces by force from within.

# explosion

انفجار ، پکش ، ترکش ، فرازد ، دژپران ، تراکش ، صدای انفجار ، بیرون زدن ناگهانی هر چیز ، رشد سریع ، بیرون ریزی ، سروصدا ، هیاهو

n. A sudden and violent outbreak.

# explosive

قابل احتراق ، یورش ناگهانی ، قابل انفجار ، سوختار ، منفجر شونده

adj. Pertaining to a sudden and violent outbreak.

# exposition



شرح ، بیان ، تفسیر ، عرضه ، نمایشگاه	n. Formal presentation.
<h1>expository</h1>	
توضیحی ، تفسیری ، نمایشی	adj. Pertaining to a formal presentation.
<h1>expostulate</h1>	
سرزنش دوستانه کردن ، عتاب کردن	v. To discuss.
<h1>exposure</h1>	
پرتوگیری ، در معرض دید قرار گرفتن ، ظاهر شدن ظهور ، کشف شدن ، پیدا شدن ، در معرض گذاری ، اشکاری ، افشاء ، نمایش ، ارائه	n. An open situation or position in relation to the sun, elements, or points of the compass.
<h1>expressive</h1>	
گویا ، رسا ، پرمعنی ، حاکی ، اشاره کننده ، مشعر	adj. Full of meaning.
<h1>expulsion</h1>	
اخراج ، برون راند ، به زور بیرون کردن ، دفع (از بدن یا موتور و غیره) ، برون فرست ، راندگی ، بیرون شدگی ، تبعید	n. Forcible ejection.

# extant

دارای هستی ، (ک) پدیدار ، باقی مانده ، نسخه ء موجود و باقی (از کتاب و غیره)

adj. Still existing and known.

# extemporaneous

فی البداهه، بی آمادگی، فی المجلس، ارتجالی، بی اندیشه، موقتی، سردستی،  
زودانداز

adj. Done or made without much or any preparation.

# extempore

بطور فی البدیهه

adv. Without studied or special preparation.

# extensible

قابل تمدید ، منبسط شدنی ، توسعه پذیر ، قابلیت تمدید ، قابل تعمیم

adj. Capable of being thrust out.

# extension

انبساط ، امتداد دادن ، طولانی کردن ، اتصالی شعبه فروشگاه یا اداره ، ملحقات ،  
امتداد ، گستردگی ، اضافی ، الحاقی ، کشش ، توسیع ، تمدید ، تعمیم ، تلفن فرعی ،  
بسط ، توسعه ، گسترش

n. A reaching or stretching out, as in space, time or scope.

# extensive

شدید ، زیاد ، پهن ، عریض ، گسترده ، پهناور ، وسیع ، بزرگ ، بسیط ، کشیده	adj. Extended widely in space, time, or scope.
<h1>extensor</h1>	
عضله ء منبسط ، ماهیچه ء بازکننده	n. A muscle that causes extension.
<h1>extenuate</h1>	
رقیق کردن ، تخفیف دادن ، کاستن از ، کم کردن ، کوچک کردن ، نازک کردن ، کم تقصیر قلمداد کردن ، کم ارزش قلمداد کردن	v. To diminish the gravity or importance of.
<h1>exterior</h1>	
بیرونی ، ظاهری ، واقع در سطح خارجی	n. That which is outside.
<h1>external</h1>	
ظاهری ، پدیدار ، صوری ، خارج ، بیرون ، ظاهر ، سطح ، ظواهر ، بیرونی ، خارجی	n. Anything relating or belonging to the outside.
<h1>extinct</h1>	
معدوم ، از بین رفته ، منقرض ، تمام شده ، مرده ، منسوخه ، خاموش شده ، نایاب	adj. Being no longer in existence.

# extinguish

مستهلك کردن ، خاموش کردن ، خفه کردن ، فرونشاندن ، کشتن ، منقرض کردن

v. To render extinct.

# extol

بلندکردن ، ارتقاء دادن ، اغراق گفتن ، ستودن

v. To praise in the highest terms.

# extort

به زور یا حيله یا تهديد گرفتن ، بزور گرفتن ، بزور تهديد یا شکنجه گرفتن ، اخاذی کردن ، زیاد ستاندن

v. To obtain by violence, threats, compulsion, or the subjection of another to some necessity.

# extortion

به زور ستانی، اخاذی، درکشیدن، به زورگیری، اجحاف، گزاف فروشی، فروش به بهای غیر منصفانه، اخذ بزور و عنف، زیاده ستانی

n. The practice of obtaining by violence or compulsion.

# extradite

مقصرین را پس دادن ، مجرمین مقیم کشور بیگانه را به کشور اصلیشان تسلیم کردن

v. To surrender the custody of.

# extradition

استرداد مجرم (از یک کشور یا حوزه قضایی به کشور یا حوزه قضایی دیگر)،  
بزهکار دهی، بزهکارستانی، استرداد مجرمین بدولت متبوعه، اصل استرداد  
مجرمین

n. The surrender by a government of a person accused of crime to the justice of another government.

# extrajudicial

خارج از موضوع مطرح شده در دادگاه، غیررسمی، خارج از صلاحیت قضایی

adj. Happening out of court.

# extraneous

خارجی، خارج از قلمرو چیزی، غیراصلی، تصادفی، فرعی

adj. Having no essential relation to a subject.

# extraordinary

فوق العاده، غیرعادی، شگفت اور

adj. Unusual.

# extravagance

افراط، گزافگری، زیاده روی، بی اعتدالی

n. Undue expenditure of money.

# extravagant

افراطی، بیشرو، فزون رو، فزونکار، گزافکار، افراط آمیز، پر تجمل، گزافکارانه، هرزگسار(انه)، عاری از تکلف، جلف و پر زرق و برق، مسرف، اسراف آمیز، مسرفانه، باد دست، ولخرج، پر ریخت و پاش، (به طور نامعقول) گران، (در اصل) وابسته به تجاوز یا از حد گذری، وابسته به ولگردی، گزافگر، غیرمعقول، عجیب، غریب، مفرط	adj. Needlessly free or lavish in expenditure.
--	--

## extremist

افراطی، افراط کار	n. One who supports extreme measures or holds extreme views.
-------------------	--

## extremity

نهایت ، حدنهایی ، سر ، ته ، انتها ، مضيقه ، شدت	n. The utmost point, side, or border, or that farthest removed from a mean position.
---	--

## extricate

رها کردن ، خلاصی بخشیدن ، ازاد کردن	v. Disentangle.
-------------------------------------	-----------------

## extrude

بیرون انداختن ، از داخل حدیده یا قالب بیرون کشیدن اشترانق پرسه ، بیرون انداختن ، تبعیدکردن ، دفع کردن ، بیرون آمدن ، از قالب دراوردن	v. To drive out or away.
--	--------------------------

## exuberance

فرآوانی ، بسیاری ، وفور ، فرط فیض ، کثرت	n. Rich supply.
<h1>exuberant</h1>	
فرآوان ، پریشست ، فیض بخش ، پربرکت	adj. Marked by great plentifulness.
<h1>fabricate</h1>	
سوار کردن ، ساختن ، بافتن ، از کار در آوردن ، تقلید کردن ، جعل کردن	v. To invent fancifully or falsely.
<h1>fabulous</h1>	
افسانه ای ، افسانه وار ، مجهول ، شگفت اور	adj. Incredible.
<h1>facet</h1>	
صورت کوچک ، سطوح کوچک جواهر و سنگهای قیمتی ، تراش ، شکل ، منظر ، بند ، مفصل	n. One of the small triangular plane surfaces of a diamond or other gem.
<h1>facetious</h1>	
شوخی ، لوس ، اهل شوخی بیجا	adj. Amusing.

# facial

وابسته به صورت، سیمایی، رخساری، چهری، چهره ای، رخی، مربوط به صورت مثل عصب صورت

adj. Pertaining to the face.

# facile

آسان، سهل، گواشمه، سهل الوصول، (گفتار یا نوشتار) روان (ولی (با تداعی منفی) سطحی)، کم محتوا، توام با سهل انگاری، سرسری، (کسی که کار را به آسانی انجام ، آسان، باسانی، باسانی قابل اجرا، سهل الحصول... می دهد) آسان

adj. Not difficult to do.

# facilitate

تسهیل کردن، آسان کردن، گره گشایی کردن، بشولیدن، گشایش دادن، کمک کردن

v. To make more easy.

# facility

جا، ساختمان، سهولت، وسیله تسهیل، روانی، تردستی، امکان، وسیله

n. Ease.

# facsimile

فاکس، نمابرد، رونوشت گرفتن، عکس رادیویی، رونوشت عینی، رونوشت، گروار، کلیشه عین متن اصلی

n. An exact copy or reproduction.

# faction



نفاق ، مخالفت ، دسته بندی ، حزب ، انجمن ، فرقه ، نفاق	n. A number of persons combined for a common purpose.
<h1>factions</h1>	
دو دستگی انگیز، چند دستگی انگیز، نفاق انگیز، تفرقه انگیز، ستیزه انگیز، ستیزه جوی، دعوایی، اهل دسته بندی (باند بازی)، نفاق افکن	adj. Turbulent.
<h1>fallacious</h1>	
مغالطه امیز ، غلط ، سفسطه امیز	adj. Illogical.
<h1>fallacy</h1>	
مغالطه ، دلیل سفسطه امیز ، استدلال غلط	n. Any unsound or delusive mode of reasoning, or anything based on such reasoning.
<h1>fallible</h1>	
جایز الخطا ، اشتباه کننده	adj. Capable of erring.
<h1>fallow</h1>	
زرد کمرنگ ، غیره مزروع (زمین) ، زمین شخم شده و نکاشته ، بایر گذاشته ، ایش کردن شخم کردن	n. Land broken up and left to become mellow or to rest.

# famish

گرسنگی دادن ، گرسنگی کشیدن

v. To suffer extremity of hunger or thirst.

# fanatic

شخص متعصب ، دارای احساسات شدید(مذهبی و غیره) ، دارای روح پلید ، دیوانه

n. A religious zealot.

# fancier

خیال باف ، خیال باز

n. One having a taste for or interest in special objects.

# fanciless

عاری از وهم ، عاری از تصور ، ساده ، بی هوس

adj. Unimaginative.

# fastidious

سخت گیر ، باریک بین ، مشکل پسند ، بیزار

adj. Hard to please.

# fathom

واحد عمق پیمایی برابر با ۶ پا ، بغل (یکای عمق برابر ۸۲/۱ متر) ، فانوم ، فادم ، قولاچ (واحد عمق پیمایی دریایی) اندازه گرفتن ، عمق پیمایی کردن ، درک کردن	n. A measure of length, 6 feet.
<h1>fatuous</h1>	
بی شعور، خر، ابله، گول، نفهم، احمق	adj. Idiotic
<h1>faulty</h1>	
معیوب ، عیبناک ، ناقص ، مقصر ، نکوهیده	adj. Imperfect.
<h1>faun</h1>	
فان (دارگونه ای که بدن انسان و پاها و شاخ ها و گوش های آهو (اسطوره ی رومی) دارد)، افسانه روم رب النوع مزارع وگله کوسفند	n. One of a class of deities of the woods and herds represented as half human, with goats feet.
<h1>fawn</h1>	
اهوبره ، رشا ، حنایی ، بچه زاییدن (اهو یا گوزن) ، اظهار دوستی کردن ، تملق گفتن	n. A young deer.
<h1>fealty</h1>	
(قرون وسطی) وظیفه ی رعیت نسبت به ارباب یا تیول دار، سوگند پایبندی به این وظیفه، بیعت، وفاداری، وظیفه شناسی	n. Loyalty.

# feasible

شدنی ، عملی ، امکان پذیر ، میسر ، ممکن ، محتمل

adj. That may be done, performed, or effected; practicable.

# federate

متحد کردن ، وابسته ، هم پیمان ، هم عهد کردن ، متعهد کرد ، تشکیل کشورهای متحد دادن

v. To league together.

# feint

فریفتن با حرکت دروغین ، حرکت از میله بالا به میله پایین ، نوعی درو در خوک ، حمله ظاهری یا دروغین ، ظاهر سازی کردن در عملیات ، تظاهر به عملیات ، تظاهرات ، حرکت فریبنده ، نمایش دروغی ، تظاهر ، فریب ، (علوم نظامی) حمله خدعه امیز ، وانمود کردن

n. Any sham, pretense, or deceptive movement.

# felicitate

تبریک و تهنیت گفتن ، مبارک باد گفتن

v. To wish joy or happiness to, especially in view of a coming event.

# felicity

خوشی ، سعادت ، برکت ، اقتضاء ، مناسبت

n. A state of well-founded happiness.

# felon

تبهکار ، بزهدکار ، گناهکار ، جانی ، جنایت کار	n. A criminal or depraved person.
<h1>felonious</h1>	
جنایت امیز ، بزهدکارانه ، تبه کارانه	adj. Showing criminal or evil purpose.
<h1>felony</h1>	
جرم جنائی ، بزه ، تبه کاری ، جنایت ، بدکاری ، خیانت ، شرارت	n. One of the highest class of offenses, and punishable with death or imprisonment.
<h1>feminine</h1>	
مربوط به جنس زن ، مونث ، مادین ، زنان	adj. Characteristic of woman or womankind.
<h1>fernery</h1>	
سرخسستان ، کرف زار	n. A place in which ferns are grown.
<h1>ferocious</h1>	
وحشی ، سبع ، درنده ، ددمنش ، درنده خو ، ظالم ، سنگدل ، وحشیانه ، (عامیانه) بسیار (بد) ، شدید	adj. Of a wild, fierce, and savage nature.

# ferocity

درنده خویی ، وحشی گری ، سبعت ، ستمگری n. Savageness.

# fervent

با حرارت ، باحمیت ، پرشور وشعف ، ملتهب adj. Ardent in feeling.

# fervid

سوزان ، مشتاق adj. Intense.

# fervor

حرارت شدید ، اشتیاق شدید ، گرمی ، التهاب n. Ardor or intensity of feeling.

# festal

عیدی ، جشنی ، وابسته به عید ، خوش adj. Joyous.

# festive

	بزمی ، جشنی ، شاد	adj. Merry.
fete		
	عید ، سرور ، جشن گرفتن	n. A festival or feast.
fetus		
	جنین ، رویان	n. The young in the womb or in the egg.
feudal		
	اقطاعدار ، تیولدار ، تیول گرای ، تیولی ، ملوک الطوائفی ، وابسته به تیول ، فئودال	adj. Pertaining to the relation of lord and vassal.
feudalism		
	سیستم تیولداری ، سیستم اقطاعداری اصول ملوک الطوائفی ، نظام زمینداری ، تیول گرای ، فئودالیسم ، ملوک الطوائفی	n. The feudal system.
fez		
	فینه ، کلاه قرمز منگوله دار ، فس	n. A brimless felt cap in the shape of a truncated cone, usually red with a black tassel.

# fiasco

شکست مفتضحانه ، ناکامی ، بطری شراب

n. A complete or humiliating failure.

# fickle

متلون ، دمدمی ، بی ثبات ، بی وفا

adj. Unduly changeable in feeling, judgment, or purpose.

# fictitious

مجعول ، جعلی ، ساختگی ، موهوم

adj. Created or formed by the imagination.

# fidelity

درستی ، وفاداری ، راستی ، صداقت

n. Loyalty.

# fiducial

امانتی ، اعتمادی ، معتمد ، (نجوم) ثابت ، وابسته به امین ترکه

adj. Indicative of faith or trust.

# fief



تیول ، ملک	n. A landed estate held under feudal tenure.
<h1>filibuster</h1>	
آمریکایی) کسی که قانونگذاری مجلس را با اطاله کلام و وسایل دیگر بتاخیر می اندازد	n. One who attempts to obstruct legislation.
<h1>finale</h1>	
بخش آخر ، (موسیقی) اهنگ نهایی ، آخر ، عاقبت	n. Concluding performance.
<h1>finality</h1>	
اعتقاد بعلت نهایی در گیتی ، قطعیت ، پایان	n. The state or quality of being final or complete.
<h1>finally</h1>	
بالاخره ، عاقبت ، سرانجام	adv. At last.
<h1>financial</h1>	
مالی	adj. Monetary.

# financier

کارشناس علم مالیه ، تامین اعتبار کننده ، متخصص مالی ، سرمایه دار ، سرمایه گذار

n. One skilled in or occupied with financial affairs or operations.

# finery

چیز تجملی، (جمع) تجملات (لباس فاخر و جواهر و غیره)، (فلز کاری) پالایشگاه، ساختن آهن و فولاد خم پذیر (قابل انعطاف و شکل پذیری)، زیور، ارایش، زر و زیور، جامه پر زرق و برق، کارخانه تصفیه فلزات

n. That which is used to decorate the person or dress.

# finesse

ظرافت ، نکته بینی ، دقت ، زیرکی بکار بردن

n. Subtle contrivance used to gain a point.

# finite

کراندار (محدود) ، متناهی ، محدود

adj. Limited.

# fiscal

مربوط به مالی یا مالیه ، مالی ، مالیاتی ، محاسباتی

adj. Pertaining to the treasury or public finances of a government.

# fishmonger

ماهی فروش	n. One who sells fish.
<h1>fissure</h1>	
ترک ، شکاف	n. A crack or crack-like depression.
<h1>fitful</h1>	
حمله ای ، غشی ، متغیر ، هوس پرست ، دمدمی	adj. Spasmodic.
<h1>fixture</h1>	
چفت و بست ، ادوات ، منضمات ملک طلق ، چیز ثابت ، (در جمع) اثاثه ثابت ، لوازم نصب کردنی	n. One who or that which is expected to remain permanently in its position.
<h1>flag-officer</h1>	
امیر ، افسر پرچم ، افسر پرچمدار ، افسر دریایی ، دریاسالار ، دریادار ، دریابان	n. The captain of a flag-ship.
<h1>flagrant</h1>	
بسیار بد، زنده، شرم آور، وقیح (وقیحانه)، قبیح (قبیحانه)، شنیع، فاحش، اشکار، برملا، انگشت نما، رسوا، زشت	adj. Openly scandalous.

# flamboyant

شعله دار ، زرق و برق دار ، وابسته به مکتب معماری گوتیک ، شعله مانند

adj. Characterized by extravagance and in general by want of good taste.

# flatulence

بادشکم ، نفخ شکم ، (مجازی) باد ، لاف ، طمطراق

n. Accumulation of gas in the stomach and bowels.

# flection

خمیدگی ، کجی ، خم سازی ، انحناء ، تصریف

n. The act of bending.

# fledgling

جوجه تازه پر وبال درآورده ، نوچه

n. A young bird.

# flexible

خمش پذیر ، انعطاف پذیر ، خم شو ، تاشو ، نرم ، قابل انعطاف ، قابل تغییر

adj. Pliable.

# flimsy

	سسست ، بی دوام ، شل و ول ، ناک	adj. Thin and weak.
<b>flippant</b>		
	پرحرف ، گستاخ	adj. Having a light, pert, trifling disposition.
<b>floe</b>		
	تخته یخ شناور	n. A collection of tabular masses of floating polar ice.
<b>flora</b>		
	فلور ، کلیه گیاهان یک سرزمین ، گیاه نامه ، الهه گل ، گیا	n. The aggregate of plants growing without cultivation in a district.
<b>floral</b>		
	گلداز	adj. Pertaining to flowers.
<b>florid</b>		
	پوشیده از گل ، پرگل ، سلیس و شیوا ، گلگون	adj. Flushed with red.

# florist

گفلروش ، گلکار

n. A dealer in flowers.

# fluctuate

نوسان داشتن ، نوسان کردن ، بالا و پایین رفتن ، ثابت نبودن ، موج زدن ، بی ثبات بودن

v. To pass backward and forward irregularly from one state or degree to another.

# fluctuation

افت و خیز ، ترقی و تنزل ، ترقی و تنزیل ، نوسان ، تغییر

n. Frequent irregular change back and forth from one state or degree to another.

# flue

گربه رو ، تنوره ، دودکش ، لوله اب گرم ، لوله بخار ، انفلوانزا

n. A smoke-duct in a chimney.

# fluent

روان ، سلیس ، فصیح

adj. Having a ready or easy flow of words or ideas.

# flux

تراوش ، فلوی الکتریکی ، فلوی مغناطیسی شار الکتریکی یا مغناطیسی ، ماده گدازاور ، تغییرات پی در پی ، روان ساز ، سیلان ، سیل ، سرعت جریان ، گداختگی ، گداز ، تغییرات پی در پی ، اسهال ، خون ریزش ، جاری شدن ، گداختن ، آب کردن ، شار

n. A state of constant movement, change, or renewal.

# foggy

مات ، مانند مه ، مه الود ، تیره و تار

adj. Obscure.

# foible

نقطه ضعف ، ضعف اخلاقی ، ضعف ، تیغه شمشیر

n. A personal weakness or failing.

# foist

چیزی را بجای دیگری جا زدن ، جیب بری کردن ، بقالب زدن (چیز تقلبی)

v. To palm off.

# foliage

برگ درختان ، شاخ و برگ

n. Any growth of leaves.

# folio

برگ ، صفحه ، دفتر یادداشت ، پوشه یا کارت‌ن کاغذ ، کتاب ورق بزرگ	n. A sheet of paper folded once, or of a size adapted to folding once.
---	--

## folklore

رسوم اجدادی ، معتقدات و اداب و رسوم قدیمی و اجدادی ، افسانه های قومی و اجدادی ، فولکلور	n. The traditions, beliefs, and customs of the common people.
---	---

## fondle

از روی محبت یا عشق دست مالیدن به، نوازش کردن، دست ورزی کردن، نوازیدن، ناز و نیاز کردن	v. To handle tenderly and lovingly.
---	-------------------------------------

## foolery

مسخره بازی، لوده گری، دلک بازی، ابله‌ی، حماقت، کار ابلهانه، مسخرگی	n. Folly.
--	-----------

## foot-note

پی نوشت ، پانوشت	n. A note of explanation or comment at the foot of a page or column.
------------------	--

## foppish

جلف ، خود نما	adj. Characteristic of one who is unduly devoted to
---------------	---



	dress and the niceties of manners.
<b>forbearance</b>	
خودداری ، شکیبایی ، تحمل ، امساک ، مدارا	n. Patient endurance or toleration of offenses.
<b>forby</b>	
نزدیک ، از نزدیک ، از پهلو ، جز ، سوای ، بعلاوه	adv. Besides.
<b>forcible</b>	
قوی ، موثر ، شدید ، اجباری	adj. Violent.
<b>forebode</b>	
پیش گویی کردن ، تفال بد زدن ، قبل بد کسی اثر کردن	v. To be an omen or warning sign of, especially of evil.
<b>forecast</b>	
پیش بینی وضع هوا یا حوادث ، پیش بینی کردن ، از پیش آگاهی دادن یا حدی زدن	v. To predict.

# forecastle

قسمت جلو عرشه کشتی

n. That part of the upper deck of a ship forward of the after fore-shrouds.

# foreclose

فروختن وثیقه وام بعلت عدم بازپرداخت وام ، مسدود کردن ، محروم کردن ، سلب کردن

v. To bar by judicial proceedings the equitable right of a mortgagor to redeem property.

# forecourt

جلوخان

n. A court opening directly from the street.

# forefather

نیا (نیاکان) ، جد (اجداد) ، سلف ، (اسلاف)

n. An ancestor.

# forego

پیش رفتن ، پیش از چیزی واقع شدن ، مقدم بودن بر

v. To deny oneself the pleasure or profit of.

# foreground

پیش صحن ، پیش صحن ، پیش نما ، نزدیک نما (در برابر دور نما) ، منظره جلو  
عکس ، زمین جلو عمارت

n. That part of a landscape or picture situated or represented as nearest the spectator.

# forehead

پیشانی

n. The upper part of the face, between the eyes and the hair.

# foreign

خارجی ، توقیف اموال مدیون غایب ، بیگانه ، خارجی ، بیرونی ، ناجور ، نامناسب

adj. Belonging to, situated in, or derived from another country.

# foreigner

بیگانه ، اجنبی ، غریبه

n. A citizen of a foreign country.

# forejudge

قضاوت عجولانه کردن ، پیش داوری کردن ، (حقوق) اخراج یا خلع بد کردن (طبق دستور دادگاه)، از پیش قضاوت کردن، تبعی قائل شدن

v. To judge of before hearing evidence.

# foreknowledge

علم غیب، پیش دانی، آگاهی از پیش n. Prescience.

# foreman

سرکارگر، سرعمله، مباشرت کردن n. The head man.

# foreordain

از پیش مقرر کردن، مقدر کردن، مشیت (الهی) بودن، تقدیر کردن v. To predetermine.

# forepeak

(در درون کشتی) در جهت جلوی کشتی، به سوی سینه، مخزن جلو و پایین کشتی n. The extreme forward part of a ship's hold, under the lowest deck.

# forerun

پیش از کسی رفتن، پیشرو بودن v. To go before as introducing or ushering in.

# foresail

بادبان عمده دگل جلو کشتی ، بادبان پایین	n. A square sail.
<h1>foresee</h1>	
قبلا تهیه دیدن ، پیش بینی کردن ، از پیش دانستن	v. To discern beforehand.
<h1>foreshore</h1>	
لب دریا، حاشیه ی ساحل (و آب)، مرز آب، کنار ساحل، کنار آب، موج شکن، کنار دریا	n. That part of a shore uncovered at low tide.
<h1>foresight</h1>	
مگسک تفنگ ، پیش بینی ، دور اندیشی ، مال اندیشی ، بصیرت	n. Provision against harm or need.
<h1>foretell</h1>	
پیشگویی کردن ، از پیش آگاهی دادن ، از پیش خبر دادن ، نبوت کردن	v. To predict.
<h1>forethought</h1>	
دور اندیشی ، مال اندیشی ، احتیاط ، اندیشه قبلی	n. Premeditation.

# forfeit

جریمه کردن ، محرومیت ، ضبط کردن ، بطور جریمه یا تاوان گرفتن ، فقدان ، زیان ، ضبط شده ، خطا کردن ، جریمه دادن ، هدر کردن

v. To lose possession of through failure to fulfill some obligation.

# forfend

دفع کردن ، منع کردن ، ممانعت کردن ، حفظ کردن

v. To ward off.

# forgery

صورت سازی ، سند سازی ، جعل اسناد ، امضاء سازی ، سند جعلی

n. Counterfeiting.

# forgo

چشم پوشیدن از ، صرفنظر کردن از ، رها کردن

v. To deny oneself.

# formation

صورت بندی ، فرم ، زیرگاه ، آرایش جنگی ، آرایش یکان ترتیب نیرو ، سازمان دادن نیرو تشکیل دادن ، شکل گیری ، تکوین ، آرایش ، شکل ، ساختمان ، تشکیلات ، احداث ، صف آرای ، تشکیل ، رشد ، ترتیب قرارگرفتن

n. Relative disposition of parts.

# formidable

ترسناک ، سخت ، دشوار ، نیرومند ، قوی ، سهمگین	adj. Difficult to accomplish.
<h1>formula</h1>	
فرمول ، دستور ، قاعده رمزی ، ورد	n. Fixed rule or set form.
<h1>forswear</h1>	
سوگند دروغ خوردن ، باسوگند انکار کردن ، انکار کردن	v. To renounce upon oath.
<h1>forte</h1>	
هنر ، جنبه قوی ، لبه تیز شمشیر ، (موسیقی) بلند ، موسیقی بلند	n. A strong point.
<h1>forth</h1>	
نوعی برنامه نویسی جهت استفاده در برنامه نویسی وظیفه ای ، از حالا ، دور از مکان اصلی ، جلو ، پیش ، پس ، این کلمه بصورت پیشوند نیز بامعانی فوق بکار میرود ، تمام کردن ، بیرون از ، مسیر آزاد	adv. Into notice or view.
<h1>forthright</h1>	
رک ، سرراست ، مستقیما ، بیمحابا ، بیدرنگ	adv. With directness.

# fortify

مستحکم کردن ، دارای استحکامات کردن ، تقویت کردن ، نیرومند کردن

v. To provide with defensive works.

# fortitude

پایمردی ، شهامت اخلاقی ، شکیبایی ، بردباری ، ثبات

n. Patient courage.

# foursome

مسابقه بین دو تیم دو نفره گلف ، چهارتایی (در بازی)، بازی گلف چهار نفری

adj. Consisting of four.

# fracture

خرد کردن ، انکسار ، شکست ، ترک ، شکاف ، شکستن ، شکافتن ، گسیختن ، شکستگی (استخوان)

n. A break.

# fragile

شکننده ، ترد ، نازک ، لطیف ، زودشکن ، ضعیف

adj. Easily broken.

# frailty



سسستی ، ضعف اخلاق ، نحیفی ، خطایی که ناشی از ضعف اخلاقی باشد ، بیمایگی ، ناستواری	n. Liability to be broken or destroyed.
<h1>frankincense</h1>	
کندر ، بوته کندر ، درخت کندر سرخ ، کندر هندی ، درخت مرمکی	n. A gum or resin which on burning yields aromatic fumes.
<h1>frantic</h1>	
بی عقل ، اتشی ، عصبانی ، از کوره در رفته	adj. Frenzied.
<h1>fraternal</h1>	
دوستانه ، برادرانه ، برادر وار ، ائتلافی ، اتحادی	adj. Brotherly.
<h1>fraudulence</h1>	
کلاه برداری	n. Deceitfulness.
<h1>fraudulent</h1>	
شیاد ، کلاهبردار ، متقلب ، کلاه بردار ، گول زن ، حيله گر ، فریب امیز	adj. Counterfeit.

# fray

ترس ، وحشت ، غوغا ، نبرد ، نزاع ، ترساندن ، هراسانیدن ، جنگ کردن ، ساییدن ،  
فاقدنیرو کردن ، ضعیف کردن ، فرسوده شدن

v. To fret at the edge so as to loosen or break the threads.

# free trade

تجارت آزاد ، قاچاق

n. Commerce unrestricted by tariff or customs.

# freemason

عضو فراموش خانه ، فراماسیون

n. A member of an ancient secret fraternity originally confined to skilled artisans.

# freethinker

کسی که دارای فکر آزاد است و بمذهب کاری ندارد ، بیدین ، آزاد فکر

n. One who rejects authority or inspiration in religion.

# frequency

تعداد پریودها ، پریودیسیته وفور ، تواتر ، کثرت وقوع ، زمان تناوب زمان تکرار ،  
فراوانی (درامار) ، بسامد ، تکرار ، فرکانس ، تناوب ، فراوانی

n. The comparative number of any kind of occurrences within a given time or space.

# fresco

نقاشی ابرنگی کردن ، نقاشی ابرنگی روی گچ

n. The art of painting on a surface of plaster, particularly on walls and ceilings.

# freshness

طراوت ، تازگی ، شیرینی ، بی نمکی ، خنکی ، بی تجربگی

n. The state, quality, or degree of being fresh.

# fretful

نق نقو، بد خلق، جوشی، بی تاب، بی قرار، اخمو، ناراحت

adj. Disposed to peevishness.

# frightful

وحشتناک

adj. Apt to induce terror or alarm.

# frigid

سردمزاج (در زنان) ، بسیار سرد ، منجمد ، دارای اندکی تمایل جنسی

adj. Lacking warmth.

# frivolity

سبکی ، پوچی ، بیهودگی ، بی معنایی ، هرزه درایی	n. A trifling act, thought, saying, or practice.
<h1>frivolous</h1>	
سبک رفتار ، سبک ، پوچ ، بیهوده وبیمعنی ، سبکسر ، احمق	adj. Trivial.
<h1>frizz</h1>	
جعد و شکن گیسو ، فر زدن ، جلز و ولز (در موقع سرخ کردن غذا)	v. To give a crinkled, fluffy appearance to.
<h1>frizzle</h1>	
جلزو وولز ، غذا را سرخ کردن ، جرز کردن ، فر زدن ، فر	v. To cause to crinkle or curl, as the hair.
<h1>frolicsome</h1>	
خوش ، شوخ ، شادمان ، بذله گو	adj. Prankish.
<h1>frontier</h1>	
سرحد ، خط فاصل ، مرزی ، صف جلو لشکر	n. The part of a nation's territory that abuts upon another country.

# frowzy

بدبو ، (مجازی) شلخته ، چرک ، پلید ، پوسیده ، ترشیده

adj. Slovenly in appearance.

# frugal

صرفه جو ، مقتصد ، با صرفه ، اندک ، میانه رو ، ساده

adj. Economical.

# fruition

باروری ، برخورداری ، تمتع ، میوه اوری ، پایان ، استنتاج

n. Fulfillment.

# fugacious

زود گذر ، ناپایدار ، بی دوام ، زودریز ، اواره

adj. Fleeting.

# fulcrum

نقطه دوران ، نقطه اتکاء ، شاهین ترازو ، اهرم ، دارای نقطه اتکاء کردن ، تکیه گاه  
ساختن پایه دار کردن

n. The support on or against which a lever rests, or the point about which it turns.

# fulminate

رعد و برق زدن ، غریدن ، منفجر شدن ، محترق شدن ، با تهدید سخن گفتن ، داد و بیداد راه انداختن ، اعتراض کردن	v. To cause to explode.
<h1>fulsome</h1>	
فراوان ، مفصل ، فربه ، شهوانی ، تهوع اور ، زننده ، اغراق امیز ، غلیظ ، زیاد ، زشت ، پلید	adj. Offensive from excess of praise or commendation.
<h1>fumigate</h1>	
بخار دادن ، دود دادن ، ضد عفونی کردن	v. To subject to the action of smoke or fumes, especially for disinfection.
<h1>functionary</h1>	
مامور ، کارگذار	n. An official.
<h1>fundamental</h1>	
بنیادی، اساسی، پایه ای، اولیه، مقدماتی، ابتدایی، زیرین، اصلی، اهم، مهمترین، مهند، (موسیقی) زیرترین آوا یا آهنگ یک آکورد، آهنگ بنیادی، (فیزیک) زیرترین بسامد هر چیز (مثلا تار ویولن یا ستونی از هوا)	adj. Basal.
<h1>fungible</h1>	
عوض دار ، قابل تعویض ، اموال مثلی	adj. That may be measured, counted, or weighed.

# fungous

قارچی ، سماروغی ، اسفنجی ، (مجازی) زود گذر

adj. Spongy.

# fungus

گیاه قارچی ، قارچ ، سماروغ

n. A plant destitute of chlorophyll, as a mushroom.

# furbish

پرداخت کردن ، پاک کردن ، جلا دادن ، تجدید کردن ، صورت تازه دادن به ،  
تجدید نظر کردن در

v. To restore brightness or beauty to.

# furlong

واحد درازا مساوی با یک هشتم میل

n. A measure, one-eighth of a mile.

# furlough

مرخصی سرباز ، حکم مرخصی ، مرخصی دادن به ، مرخص کردن

n. A temporary absence of a soldier or sailor by permission of the commanding officer.

# furrier

تاجر خز ، خزدوز ، خز فروش ، پوست فروش	n. A dealer in or maker of fur goods.
<h1>further</h1>	
بیشتر ، دیگر ، مجدد ، اضافی ، زائد ، بعلاوه ، بعدی ، دوتر ، جلوتر ، پیش بردن ، جلو بردن ، ادامه دادن ، پیشرفت کردن ، کمک کردن به	adj. More distant or advanced.
<h1>furtherance</h1>	
پیشرفت ، تهیه وسایل ، پیش بردن ، کمک ، تقویت	n. Advancement.
<h1>furtive</h1>	
دزدکی ، زیر جلی ، پنهان ، نهانی ، مخفی ، رمزی	adj. Stealthy or sly, like the actions of a thief.
<h1>fuse</h1>	
روان شدن ، (علوم نظامی) فتیله مواد منفجره ، فتیله گذاشتن در ، سیم گذاشتن ، فیوزدار کردن ، امیختن ، ترکیب کردن یا شدن ، ذوب شدن ، گداختن	v. To unite or blend as by melting together.
<h1>fusible</h1>	
گداختنی ، زود گداز	adj. Capable of being melted by heat.



# futile

بیهوده ، بوج ، بی فایده ، باطل ، عبث ، بی اثر

adj. Of no avail or effect.

# futurist

کسیکه منتظرو قوع پیش گویی های کتاب مقدس میباشد، اخرت بین

n. A person of expectant temperament.

# gaiety

سبک روحی ، شادی ، شادمانی ، بشاشت ، خوشدلی

n. Festivity.

# gaily

با خوشحالی ، با سرور ، با نشاط ، شوخ و شنگ ، پر جلوه ، پر زرق و برق ، با روح

adv. Merrily.

# gait

خرامش ، راه رفتن ، (در اسب) یورتمه روی ، گام برداشتن ، قدم زدن ، خرامیدن

n. Carriage of the body in going.

# gallant

نگهبان ، دلیر ، شجاع ، عالی ، خوش لباس ، جنتلمن ، زن نواز ، متعارف و خوش زبان درپیش زنان ، دلاوری کردن ، زن بازی کردن ، ملازمت کردن	adj. Possessing a brave or chivalrous spirit.
---	---

## galore

فراوان ، بسیار ، سرشار	adj. Abundant.
------------------------	----------------

## galvanic

برقی (گالوانیکی) ، مربوط به جریان برق ، کهربائی	adj. Pertaining or relating to electricity produced by chemical action.
---	---

## galvanism

جریان مستقیم برق ، الکتریسیته شیمیایی ، معالج با جریان برق مستقیم ، تماس برق بآبدن	n. Current electricity, especially that arising from chemical action.
--	---

## galvanize

سفید کردن ، با برق اب طلا یا نقره دادن به ، اب فلزی دادن ، ابکاری فلزی کردن	v. To imbue with life or animation.
---	-------------------------------------

## gamble

برد و باخت ، قمار کردن ، شرط بندی کردن ، قمار	v. To risk money or other possession on an event, chance, or contingency.
<h1>gambol</h1>	
جست و خیز ، ورجه ورجه (در رقص) ، جست و خیز کردن ، پرش کردن	n. Playful leaping or frisking.
<h1>gamester</h1>	
قمار باز ، ادم شوخ ، ورزشکار ، هرزه و مهمل	n. A gambler.
<h1>gamut</h1>	
موسیقی (هنگام ، گام ، حدود ، حیطه ، وسعت ، رسایی	n. The whole range or sequence.
<h1>garnish</h1>	
پارچه سفید ، علامت محل عبور سیم مسلح کردن ، توقیف کردن ، ارایش دادن ، چاشنی زدن (بخوراک) ، چاشنی زدن به ، ارایش	v. In cookery, to surround with additions for embellishment.
<h1>garrison</h1>	
محصور کردن ، پادگان ، ساخلو ، مقیم کردن ، مستقر کردن	n. The military force stationed in a fort, town, or other

	place for its defense.
<b>garrote</b>	
خفه سازی بطرز اسپانیولی ، اسباب ادم خفه کنی ، راهزنی بوسیله خفه کردن مردم ، شریان بند	v. To execute by strangling.
<b>garrulous</b>	
پر حرف	adj. Given to constant trivial talking.
<b>gaseous</b>	
سست ، گازی ، بخاری ، لطیف ، گازدار ، دو آتشف	adj. Light and unsubstantial.
<b>gastric</b>	
وابسته به معده ، معدی ، شکمی ، داخل معده ، نزدیک معده ، گواره ای	adj. Of, pertaining to, or near the stomach.
<b>gastritis</b>	
اماس معده ، التهاب معده ، ورم معده	n. Inflammation of the stomach.

# gastronomy

علم اغذیه لذیذ ، خوش گذرانی ، پر خوری

n. The art of preparing and serving appetizing food.

# gauge

سنجیدن ، نمونه ، گیج ، درجه ، مقیاس ، معیار ، ضخامت ورق فلزی یا قطر سیم و غیره ، پیمانہ کردن ، آزمایش کردن ، اندازه گیر ، اندازه گرفتن

n. An instrument for measuring.

# gendarme

ژاندارم ، امنیه ، پلیس ، پاسبان

n. In continental Europe, particularly in France, a uniformed and armed police officer.

# genealogist

شجره شناس

n. A tracer of pedigrees.

# genealogy

نسبنامه ، شجره النسب ، شجره نامه ، نسب ، سلسله ، دودمان

n. A list, in the order of succession, of ancestors and their descendants.

# generality

کلیات ، ابهام ، عمومیت ، اظهار عمومی ، نکته کلی ، اصل کلی

n. The principal portion.

# generalize

بطور عام گفتن ، عمومیت دادن (به) ، عمومی کردن ، تعمیم دادن ، کلیت بخشیدن

v. To draw general inferences.

# generally

بطور کلی ، عموماً ، معمولاً

adv. Ordinarily.

# generate

گسترش یافتن ، افریدن ، ساختن ، زادن ، زاییدن ، تولید کردن ، احداث کردن ، بوجود آوردن ، تناسل کردن ، حاصل کردن ، تولید نیرو کردن

v. To produce or cause to be.

# generic

نوعی ، جنسی ، عمومی ، عام ، کلی ، وابسته به تیره

adj. Noting a genus or kind; opposed to specific.

# generosity

بخشش ، سخاوت ، خیر خواهی ، گشاده دستی	n. A disposition to give liberally or to bestow favors heartily.
<h1>genesis</h1>	
بیغایش ، پدیدایی ، تکوین ، تولید ، طرز تشکیل ، کتاب پیدایش (تورات) ، پسوند بمعنی ایجاد کننده	n. Creation.
<h1>geniality</h1>	
خوش مشربی ، خوش معاشرتی	n. Warmth and kindness of disposition.
<h1>genital</h1>	
مربوط به توالد و تناسل ، مربوط به دستگاه تناسلی	adj. Of or pertaining to the animal reproductive organs
<h1>genitive</h1>	
حالت اضافه ، حالت مالکیت ، حالت مضاف الیه ، ملکی مضاف الیهی	adj. Indicating source, origin, possession, or the like.
<h1>genteel</h1>	
اقا منش ، اصیل ، نجیب ، تربیت شده	adj. Well-bred or refined.

# gentile

غیر کلیمی ، کسی که نه مسیحی و نه کلیمی باشد

adj. Belonging to a people not Jewish.

# geology

ساختمان پوسته ی زمین در هر ناحیه، (دانشی که ماهیت کره ی زمین و تاریخ آن و ساختمان پوسته ی آن و اجزای درون آن و انواع سنگ ها و سنگواره ها را بررسی می کند) زمین شناسی، زمین شناسی، دانش زمین شناسی

n. The department of natural science that treats of the constitution and structure of the earth.

# germane

وابسته ، مربوط ، منتسب ، خویش و قوم

adj. Relevant.

# germinate

جوانه زدن ، شروع به رشد کردن ، سبز شدن

v. To begin to develop into an embryo or higher form.

# gestation

بارداری، حمل در زهدان (از هنگام انعقاد نطفه تا زایمان)، (دوره ی) آبستنی، حاملگی، آبستنی، وابسته بدوران رشد تخم یانطفه

n. Pregnancy.



# gesticulate

با سر و دست اشاره کردن ، ضمن صحبت اشارات سر و دست بکار بردن ، باژست فهماندن

v. To make gestures or motions, as in speaking, or in place of speech.

# gesture

حرکت بدن یا هریک از اعضای آن برای بیان احساسات یا اندیشه (جنبش اندام، تکان دادن دست و سر و غیره (به منظور بیان چیزی)، با سرو دست (و حرکات صورت) اشاره کردن، با ایما و اشاره بیان کردن، ایما و اشاره، علامت، نشان، ادا، اشاره، اشارات و حرکات در موقع سخن گفتن، وضع، رفتار، ژست، قیافه

n. A movement or action of the hands or face, expressive of some idea or emotion.

# ghastly

ترسناک ، هولناک ، مخوف ، شوم ، رنگ پریده

adj. Hideous.

# gibe

سخن طعنه امیز گفتن ، طنز گفتن ، دست انداختن ، باطعنه استهزاء کردن

v. To utter taunts or reproaches.

# giddy

گیج ، بی فکر ، مبتلا به دوار سر ، متزلزل

adj. Affected with a whirling or swimming sensation in the head.

# gigantic

غول پیکر

adj. Tremendous.

# giver

دهنده

n. One who gives, in any sense.

# glacial

وابسته به یخ‌رود، وابسته به دوران یخ‌رودی، یخ دورانی، سرد، یخبندان، منجمد، سرد و غیر دوستانه، (مثل حرکت یخ‌رود) آهسته، خیلی یواش، یخ مانند، یخرفت مانند، یخ‌رودی

adj. Icy, or icily cold.

# glacier

کوه یخ، توده یخ غلطان، یخ رود، برف رود، توده یخ غلتان، رودخانه یخ، یخچال طبیعی

n. A field or stream of ice.

# gladden

خوشنود کردن، خرسند کردن، خوشحال کردن، شاد شدن

v. To make joyous.

# glazier

شیشه بر ، شیشه گر	n. One who cuts and fits panes of glass, as for windows.
<h1>glimmer</h1>	
نور کم ، درک اندک ، خرده ، تکه ، کور کوری کردن ، سوسو زدن ، با روشنایی ضعیف تابیدن	n. A faint, wavering, unsteady light.
<h1>glimpse</h1>	
نگاه کم ، نگاه انی ، نظر اجمالی ، نگاه سریع ، اجمالا دیدن ، بیک نظر دیدن ، اتفاقا دیدن	n. A momentary look.
<h1>globose</h1>	
گرد یا کروی	adj. Spherical.
<h1>globular</h1>	
کروی ، گرد ، گوی مانند ، گلبولوار	adj. Spherical.
<h1>glorious</h1>	
مجلل ، عظیم ، با شکوه ، خیلی خوب	adj. Of excellence and splendor.

# glutinous

چسبناک ، لزج ، چسبنده ، سریشمی

adj. Sticky.

# gluttonous

پر خور

adj. Given to excess in eating.

# gnash

دندان قرچه کردن ، دندان بهم فشردن (از خشم) ، بهم فشردن ، بهم ساییدن

v. To grind or strike the teeth together, as from rage.

# Gordian knot

گره‌ی گوردیان گوردیوس ، مسئله‌ی گیج‌کننده، مشکل معما مانند

n. Any difficulty the only issue out of which is by bold or unusual manners.

# gosling

جوجه غاز ، شخص نابالغ و خام ، احمق

n. A young goose.

# gossamer

بند شیطان ، لعاب خورشید ، لعاب عنکبوت ، پارچه بسیار نازک ، تنزیب ، نازک ، لطیف ، سبک	adj. Flimsy.
<h1>gourd</h1>	
کدوی قلبایی ، گرداب	n. A melon, pumpkin, squash, or some similar fruit having a hard rind.
<h1>gourmand</h1>	
صاحب سر رشته در خوراک ، شکم پرست	n. A connoisseur in the delicacies of the table.
<h1>graceless</h1>	
بی نزاکت ، هرزه ، فاسد ، عاری از فریبندگی ، بی ملاحظت	adj. Ungracious.
<h1>gradation</h1>	
ارتقای درجه ، ترفیع درجه گرفتن ، درجه بندی ، سلسله ، درجه ، تدریج ، (در هنرهای زیبا) انتقال تدریجی ، ارتقاء	n. A step, degree, rank, or relative position in an order or series.
<h1>gradient</h1>	
گرادیان ، شیبدار ، نشیب ، میزان شیب ، درصد شیب ، خیز ، سطح شیب دار ، در خور راه رفتن ، شیب دار ، سالک ، افت حرارت ، مدرج ، متحرک	adj. Moving or advancing by steps.

# granary

ناحیه ی حاصلخیز، ناحیه ی غله خیز، انبار غله، انبار دانه، جای غله خیز

n. A storehouse for grain after it is thrashed or husked.

# grandeur

بزرگی، عظمت، شکوه، شان، ابهت، فرهی

n. The quality of being grand or admirably great.

# grandiloquent

قلنبه نویس، گزاف گوی

adj. Speaking in or characterized by a pompous or bombastic style.

# grandiose

بزرگ نما، عالی نما، پر اب و تاب، بلند

adj. Having an imposing style or effect.

# grantee

صاحب امتیاز، انتقال گیرنده

n. The person to whom property is transferred by deed.

# grantor

(حقوق) اهدا کننده، دهنده، اعطا کننده، اهداء کننده	n. The maker of a deed.
<h1>granular</h1>	
بلوری ، دانه دانه ، دارای دانه های ریز	adj. Composed of small grains or particles.
<h1>granulate</h1>	
چکش کاری کردن ، تیشه ای کردن ، دانه دانه کردن ، دارای ذرات ریز کردن	v. To form into grains or small particles.
<h1>granule</h1>	
دانه ریز، جودانه، گرده، (داروسازی) دانه، حب و کپسولی که باقند و شکرپوشیده باشد	n. A small grain or particle.
<h1>grapple</h1>	
چنگ ، قلاب ، گلاویزی ، دست بگریبانی ، دست بگریبان شدن ، گلاویز شدن	v. To take hold of.
<h1>gratification</h1>	
خشنودی ، لذت ، سر بلندی	n. Satisfaction.

# gratify

خشنود و راضی کردن ، لذت دادن(به) ، مفتخر کردن ، جبران کردن

v. To please, as by satisfying a physical or mental desire or need.

# gratuitous

غیر معوض ، رایگان ، مفت ، بیخود ، بلاعوض

adj. Voluntarily.

# gratuity

پاداش ، انعام ، التفات ، سپاسگزاری ، رایگانی

n. That which is given without demand or claim.  
Tip.

# gravity

گرانی ، گرانش ، سنگینی ، ثقل ، جاذبه زمین ، درجه کشش ، وقار ، اهمیت ، شدت ، جدیت ، دشواری وضع

n. Seriousness.

# gregarious

گروده دوست ، جمعیت دوست ، گروه جو ، گروهی ، اجتماعی دسته ای ، گله ای

adj. Not habitually solitary or living alone.

# grenadier



<p>(در اصل) سرباز پیاده ی مامور حمل و پرتاب نارنجک، نارنجک انداز، (ارتش انگلیسی) سرباز گارد گرنادیر (حراست کاخ های سلطنتی رابه عهده دارند)</p>	<p>n. A member of a regiment composed of men of great stature.</p>
<h1 style="text-align: center;">grief</h1>	
<p>غم ، اندوه ، غصه ، حزن ، رنجش</p>	<p>n. Sorrow.</p>
<h1 style="text-align: center;">grievance</h1>	
<p>تظلم ، نارضایی ، شکایت</p>	<p>n. That which oppresses, injures, or causes grief and at the same time a sense of wrong.</p>
<h1 style="text-align: center;">grievous</h1>	
<p>شدید ، دردناک ، تالم اور ، اندوه آورد</p>	<p>adj. Creating affliction.</p>
<h1 style="text-align: center;">grimace</h1>	
<p>به منظور لودگی یا تمسخر) شکلک در آوردن، دهن کجی کردن، (از شدت درد یا تنفر و غیره) قیافه ی خود را در هم کشیدن، صورت خود را معوج کردن، سگرمه های (کسی) در هم رفتن، اخم، اخم و تخم، عبوسی، ادا و اصول، شکلک، نگاه ریایی، تظاهر</p>	<p>n. A distortion of the features, occasioned by some feeling of pain, disgust, etc.</p>
<h1 style="text-align: center;">grindstone</h1>	

سنگ اسیاب ، سنگ سمباده ، سنگ چاقو تیز کنی	n. A flat circular stone, used for sharpening tools.
<h1>grisly</h1>	
وحشتناک، ترسناک، مخوف، هولناک، چنندش آور، دهشتناک، مهیب	adj. Fear-inspiring.
<h1>grotesque</h1>	
غریب و عجیب ، بی تناسب ، مضحک ، تناقض دار	adj. Incongruously composed or ill-proportioned.
<h1>grotto</h1>	
سرداب، غار زیرزمینی	n. A small cavern.
<h1>ground</h1>	
زمین کردن ، کف زمین ، عرصه ، جهت ، سبب ، تماس دادن توپ با زمین (رگبی) ، خاک (کشتی) ، به گل نشانیدن ناو ، کار گذاشتن یا مستقر کردن ، محوطه ، اتصال زمین ، اتصال منفی ، اتصال بدنه ، قطب منفی ، اتصال به زمین ، زمین ، خاک ، میدان ، زمینه ، عنوان ، کف دریا ، اساس ، پایه ، بنا کردن ، برپا کردن ، بگل نشانیدن ، اصول نخستین را یاد دادن(به) ، فرودامدن ، بزمین نشستن ، اساسی ، زمان ماضی فعل grind	n. A pavement or floor or any supporting surface on which one may walk.
<h1>guess</h1>	
گمان ، ظن ، فرض ، حدس زدن ، تخمین زدن	n. Surmise.

# guile

حیله ، مکر ، دستان و تزویر ، تلبیس ، روباه صفتی ، خیانت ، دورویی

n. Duplicity.

# guileless

بی حیله و تزویر ، بی تزویر

adj. Frank.

# guinea

کشور گینه در افریقا ، (انگلیس ۲۱) شیلینگ

n. An English monetary unit.

# guise

ظاهر ، ماسک ، تغییر قیافه ، لباس مبدل

n. The external appearance as produced by garb or costume.

# gullible

گول خور

adj. Credulous.

# gumption

(در اصل) شعور، درایت، فراست، زرنگی، ابتکار، عقل سلیم	n. Common sense.
<h1>gusto</h1>	
ذوق ، درک ، احساس ، مزه ، طعم ، لذت	n. Keen enjoyment.
<h1>guy</h1>	
سیم بکسل ، ریسمان ، شخص ، مرد ، یارو ، فرار ، گریز ، با طناب نگه داشتن ، با تمثال نمایش دادن ، استهزاء کردن ، جیم شدن	n. Stay-rope.
<h1>guzzle</h1>	
بلعیدن ، حریصانه خوردن ، سرکشیدن	v. To swallow greedily or hastily; gulp.
<h1>gynecocracy</h1>	
حکومت زنان ، حکومت نسوان	n. Female supremacy.
<h1>gynecology</h1>	
زنانه (پزشکی) مبحث بیماری های زنانه، زن پزشکی، دانش امرا	n. The science that treats of the functions and diseases peculiar to women.

# gyrate

دایره ای ، حلقه ای ، چرخ زدن ، دوران داشتن

v. To revolve.

# gyroscope

گردش بین ، گردش نما ، ژيروسکوپ

n. An instrument for illustrating the laws of rotation.

# habitable

مسکونی ، قابل سکنی

adj. Fit to be dwelt in.

# habitant

ساکن

n. Dweller.

# habitual

معتاد ، شخص دائم الخمر ، عادی ، همیشگی

adj. According to usual practice.

# habitude

خصلت، منش، سرشت، خلق و خو، نهاد، طبع، اداب، روش، شیوه، عادت م، مرسوم، عادت روزانه	n. Customary relation or association.
---	---------------------------------------

## hackney

اسب کالسکه و سواری (ولی نه اسب مسابقه یا تندرو)، کالسکه ی کرایه ای، (مهجور) آدم خرکار، خرچمال، (مهجور) اجیر، کرایه ای، مزدور، پیش پا افتاده، عادی، (نادر) کرایه دادن یا کردن، اسب سواری، درشکه کرایه، اسب کرایه، فعله، فاحشه، مبتذل کردن، زیاداستعمال شده	v. To make stale or trite by repetition.
---	--

## haggard

نحیف، دارای چشمان فرو رفته، رام نشده	adj. Worn and gaunt in appearance.
--------------------------------------	------------------------------------

## halcyon

مرغ افسانه ای که دریا را آرام میکند، ایام خوب گذشته، روز آرام	adj. Calm.
---	------------

## hale

خوش بنیه، نیرومند، بی نقص، سالم، کشیدن، سوی دیگر بردن، روانه کردن	adj. Of sound and vigorous health.
---	------------------------------------

## handwriting

دستخط، خط	n. Penmanship.
-----------	----------------

# hanger-on

وابسته ، متکی بر ، انگل ، موی دماغ ، مفت خور

n. A parasite.

# happy-go-lucky

الله بختی ، برحسب تصادف ، لاقید ، لا ابالی ، اسان گذران ، بیمار

adj. Improvident.

# harangue

رجز خوانی ، باصدای بلند نطق کردن ، نصیحت

n. A tirade.

# harass

ایذا کردن دشمن ، به ستوه آوردن اذیت کردن ، بستوه آوردن ، عاجز کردن ، اذیت کردن ، (علوم نظامی) حملات پی در پی کردن ، خسته کردن

v. To trouble with importunities, cares, or annoyances.

# harbinger

پیشرو ، منادی ، جلو دار ، قاصد

n. One who or that which foreruns and announces the coming of any person or thing.

# hard-hearted

سنگدل	adj. Lacking pity or sympathy.
<h1>hardihood</h1>	
جسارت ، بی باکی ، سرسختی ، نیرومندی	n. Foolish daring.
<h1>harmonious</h1>	
خوش اهنگ ، موزون ، سازگار موافق	adj. Concordant in sound.
<h1>havoc</h1>	
غارت و ویرانی ، خرابی ، غارت ، ویران کردن	n. Devastation.
<h1>hawthorn</h1>	
خفچه ، کیالک ، درخت کویچ ، ولیک	n. A thorny shrub much used in England for hedges.
<h1>hazard</h1>	
امتیاز با به کیسه انداختن هر کدام از گویهای بلیارد ، ناراحتی ، ضرر ، قمار ، اتفاق ، در معرض مخاطره قرار دادن ، بخطر انداختن	n. Risk.



# head first

باکله ، سربجلو ، از سر ، سراسیمه

adv. Precipitately,  
as in diving.

# heartrending

جانگداز، جانسوز، سوزناک، دل آزار، دل خون کننده، ریش ریش کنندهی قلب\*

adj. Very  
depressing.

# heathenish

کافروار

adj. Irreligious.

# heedless

بی پروا

adj. Thoughtless.

# heifer

گوساله ماده ، ماده گوساله

n. A young cow.

# heinous

زشت ، شنیع ، شریر ، ظالم ، فجیح ، تاجر اور	adj. Odiously sinful.
<h1>hemorrhage</h1>	
خون روی ، خون ریزی ، خون ریزش	n. Discharge of blood from a ruptured or wounded blood-vessel.
<h1>hemorrhoids</h1>	
بواسیر	n. pl. Tumors composed of enlarged and thickened blood-vessels, at the lower end of the rectum.
<h1>henchman</h1>	
پیرو ، هواه خواه سیاسی ، نوکر	n. A servile assistant and subordinate.
<h1>henpeck</h1>	
سعی کردن برای تفوق یافتن (در مورد زوجه نسبت به شوهر خود) ، کوشش در مداخلات جزئی (در کارهای شوهر) کردن ، عیبجویی کردن	v. To worry or harass by ill temper and petty annoyances.
<h1>heptagon</h1>	

هفت گوش ، هفت گوشه ، هفت ضلعی ، هفت پهلوئی ، هفت ماهه	n. A figure having seven sides and seven angles.
<h1>heptarchy</h1>	
حکومت هفت نفری ، ولایات هفت گانه	n. A group of seven governments.
<h1>herbaceous</h1>	
گیاه مانند ، گیاهی	adj. Having the character of a herb.
<h1>herbarium</h1>	
مجموعه گیاهان خشک گیاه دان (اطاق یا جعبه)	n. A collection of dried plants scientifically arranged for study.
<h1>herbivorous</h1>	
گیاه خواری	adj. Feeding on herbs or other vegetable matter, as animals.
<h1>hereditary</h1>	
ارثی، برماندی، مانداکي، وراثتی، آبا واجدادی، نیائی، نیاکانی، قابل ارث بری، مرده ریگی، وانهادنی، موروثی	adj. Passing naturally from parent to child.

# heredity

وراثت، برماند، مانداک، همه ی ویژگی های ارثی یک نفر، انتقال موروثی، رسیدن خصوصیات جسمی و روحی بارک، تمایل برگشت باصل، توارک

n. Transmission of physical or mental qualities, diseases, etc., from parent to offspring.

# heresy

کفر ، ارتداد ، الحاد ، بدعتکاری ، فرقه ، مسلک خاص

n. An opinion or doctrine subversive of settled beliefs or accepted principles.

# heretic

رافضی ، فاسد العقیده ، بدعت گذار ، مرتد

n. One who holds opinions contrary to the recognized standards or tenets of any philosophy.

# heritage

مال موروث ، میراث ، ارثیه ، ارث ، ماترک ، ترکه غیر منقول ، مرده ریگ ، سهم موروثی ، (مجازی) بخش

n. Birthright.

# hernia

فتق ، مرض فتق ، غری

n. Protrusion of any internal organ in whole or in part

	from its normal position.
<h1>hesitancy</h1>	
درنگ ، دودلی ، تردید	n. A pausing to consider.
<h1>hesitant</h1>	
دودل ، مردد ، درنگ کننده ، تامل کننده	adj. Vacillating.
<h1>hesitation</h1>	
تامل ، درنگ ، دودلی	n. Vacillation.
<h1>heterodox</h1>	
دارای مذهب و عقایدی مخالف عقاید عمومی ، مرتد ، گمراه ، زندیق	adj. At variance with any commonly accepted doctrine or opinion.
<h1>heterogeneity</h1>	
غیر یکنواختی ، ناهماهنگی ، عدم تجانس ، ناجوری	n. Unlikeness of constituent parts.

# heterogeneous

غیریکنواخت ، ناجور ، ناهمگن ، غیر متجانس ، متباین

adj. Consisting of dissimilar elements or ingredients of different kinds.

# heteromorph

جور بچور شونده ، دارای شکل های گوناگون ، جانوران دگردیس

adj. Deviating from the normal form or standard type.

# hexagon

شش ضلعی ، مسدس ، (هندسه) شش گوش ، شش گوشه ، شش بر ، شش پهلو

n. A figure with six angles.

# hexangular

شش گوشه

adj. Having six angles.

# hexapod

شش پایان ، جانور شش پا

adj. Having six feet.

# hiatus

در متن کتاب و غیره) افتادگی، حذف شدگی، جای خالی، زدش، محو شدگی، (تداوم و زمان) وقفه، درنگ، بازایستی، ایستش، ایستایی، رکود، شکاف، کالبدشناسی - مجرا یا سوراخی که اندام دیگری از آن عبور می کند مانند سوراخ گذرگاه، دهانه، گسستگی، وقفه، (حجاب حاجز که لوله ی مری از آن رد می شود فاصله، التقای دو حرف با صدا	n. A break or vacancy where something necessary to supply the connection is wanting.
---	--

# hibernal

زمستانی	adj. Pertaining to winter.
---------	----------------------------

# hibernian

ایرلندی، ساکن ایرلند، ایرلندی زبان	adj. Pertaining to Ireland, or its people.
------------------------------------	--

# hideous

زشت، زنده، شنیع، وقیح، سهمگین، ترسناک، مهیب، مخوف	adj. Appalling.
---	-----------------

# hilarious

خنده دار، مضحک	adj. Boisterously merry.
----------------	--------------------------

# hillock

تپه کوچک، برآمدگی در سطح صاف، پشته، گریوه، (علوم نظامی) پرندک	n. A small hill or mound.
---	---------------------------

# hinder

بازداشتن ، ممانعت کردن ، جلوگیری از ضربه زدن حریف ، پسین ، عقبی ، واقع در عقب ، پشتی ، عقب انداختن ، پاگیرشدن ، بازمانده کردن ، مانع شدن ، بتاخیر انداختن

v. To obstruct.

# hindmost

عقب ترین ، پسین ، دورترین

adj. Farthest from the front.

# hindrance

پاگیری ، بازماندگی ، اذیت ، ازار ، مانع ، سبب تاخیر

n. An obstacle.

# hirsute

پرمو ، مویی ، پشمالو

adj. Having a hairy covering.

# hoard

اندوخته ، ذخیره کردن (بیشتر با **up**) ، احتکار کردن ، انباشتن ، گنج

v. To gather and store away for the sake of accumulation.

# hoarse



خشخ، گرفته، خرخری (در مورد صدا)	adj. Having the voice harsh or rough, as from a cold or fatigue.
<h1>homage</h1>	
اعلام رسمی بیعت از طرف متحد یا متفقی نسبت به پادشاه، تجلیل، بیعت	n. Reverential regard or worship.
<h1>homogeneity</h1>	
هم جنسی، یکجوری	n. Congruity of the members or elements or parts.
<h1>homogeneous</h1>	
همگن، متجانس، (زیست شناسی) مقاربت کننده باهم جنس خود، متوافق، هم جنس، یکجور، مشابه	adj. Made up of similar parts or elements.
<h1>homologous</h1>	
مشابه و ناشی از یک تبار یا اصل) هم ساخت، هم اصل، همتا، - زیست شناسی) (شیمی) همانند، متشابه، نظیر، هم زنجیره، همرده، (از نظر ساختمان و جا و نهاد همانند هم) هم نهاد	adj. Identical in nature, make-up, or relation.
<h1>homonym</h1>	
متشابه، کلمه ای که تلفظ آن با کلمه دیگر یکسان ولی معنی آن دگرگون باشد	n. A word agreeing in sound with but different in meaning from another.

# homophone

هم آوا وات، (حرف الفبا) هم آوا، در کلمات متشابه صوت، دارای تشابه صوتی، همصدا

n. A word agreeing in sound with but different in meaning from another.

# honorarium

حق الوکاله ، حق یا مزد آموزگار

n. A token fee or payment to a professional man for services.

# hoodwink

چشم بندی کردن ، فریب دادن ، اغفال کردن

v. To deceive.

# horde

قبیله ی مغولی، ایل مغولان، (گروه بزرگ و در حال حرکت) اردو، انبوه، گله، توده، فوج، (عامیانه) یک عالمه، (از ریشه ی تاتار)، طایفه ی بیابان گرد، عشیره، قبیله ی چادرنشین، مشتق از کلمه ترکی اردو ایل وتبار، گروه بیشمار، دسته، گروه ترکان و مغولان

n. A gathered multitude of human beings.

# hosiery

جامه کش باف ، جوراب بافی

n. A stocking.

# hospitable

مهمان نواز، غریب نواز، مهمان نوازانه	adj. Disposed to treat strangers or guests with generous kindness.
--------------------------------------	--

# hospitality

مهمان نوازی، مهماندوستی، بیگانه نوازی، غریب نوازی، وابسته به هتل داری (یا مسافرخانه یا مهمانسرا داری)	n. The practice of receiving and entertaining strangers and guests with kindness.
---	---

# hostility

ضدیت، دشمنی، عداوت، خصومت، عملیات خصمانه	n. Enmity.
--	------------

# huckster

دوره گرد، دست فروش، ادم مزدور، ادم پست و خسیس، چک و چانه زدن	n. One who retails small wares.
--	---------------------------------

# humane

مهرامیز، بامروت، رحیم، مهربان، باشفقت، تهنذیبی	adj. Compassionate.
--	---------------------

# humanitarian

بشر دوستانه ، کسی که نوع پرستی را کیش خود میداند ، نوع پرست ، بشر دوست ، وابسته به بشر دوستی	n. A philanthropist.
--	----------------------

## humanize

انسانی کردن ، انسان شدن ، واجد صفات انسانی شدن ، با مروت کردن ، نرم کردن	v. To make gentle or refined.
--	-------------------------------

## humbug

حیله ، گول ، شوخی فریب آمیز ، فریب دادن ، بامبول زدن	n. Anything intended or calculated to deceive or mislead.
--	---

## humiliate

پست کردن ، تحقیر کردن ، اهانت کردن به	v. To put to shame.
---------------------------------------	---------------------

## hussar

سرباز سواره نظام سبک اسلحه	n. A light-horse trooper armed with saber and carbine.
----------------------------	--

## hustle

هل دادن ، فشار دادن ، تکان دادن ، بزور وادار کردن ، پیش بردن ، فریفتن ، گول زدن ، تکان ، شتاب ، عجله ، فشار ، زور	v. To move with haste and promptness.
---	---------------------------------------

# hybrid

دورگه، آمیزتبار، پیوندی، دگرگشنگیری شده، (هرچیز که منشا آن چندتایی باشد یا اجزای آن یکجور نباشند) مختلط، چندگانه، چندنژاد، چندتبار، چندسرشت، چند بیخ، نایکدست، چندبنیادی، جانور دورگه چون قاطر، گیاه پیوندی، چیزی که از چند جزء ناجورساخته شده باشد کلمه ای که اجزاء آن از زبان های مختلف تشکیل شده باشد، دورگه

adj. Cross-bred.

# hydra

شجاع ، (افسانه یونان) مار ۹ سری که بدست هرکول کشته شده ، (مجازی) چیزی که برانداختن آن دشوار است ، مار ابی

n. The seven- or nine-headed water-serpent slain by Hercules.

# hydraulic

روغنی ، ابی ، وابسته به نیروی محرکه اب ، هیدرولیک ، وابسته به مبحث خواص اب در حرکت

adj. Involving the moving of water, of the force exerted by water in motion.

# hydrodynamics

علم نیرو و جنبش ابگونه ها

n. The branch of mechanics that treats of the dynamics of fluids.

# hydroelectric

وابسته به تولید نیروی برق بوسیله اب یا بخار

adj. Pertaining to electricity developed water or steam.

# hydromechanics

بخشی از فیزیک که با قوانین حرکت و همسنجی آبگونه ها سروکار - با فعل مفرد) دارد) هیدرومکانیک، آب افزارگان شناسی

n. The mechanics of fluids.

# hydrometer

رطوبت سنج ، الت سنجش وزن ویژه مایعات ، چگالی سنج

n. An instrument for determining the density of solids and liquids by flotation.

# hydrostatics

علم تعادل مایعات

n. The branch of science that treats of the pressure and equilibrium of fluids.

# hydrous

ابدار ، نمناک ، محتوی آب

adj. Watery.

# hygiene

علم بهداشت ، بهداشت ، حفظ الصحة

n. The branch of medical science that relates to improving health.

# hypercritical

عیب جو، ایرادگیر، ایرادی، نق نقو، خرده گیر، موشکاف، بیش از حد خرده گیر

adj. Faultfinding.

# hypnosis

هیپنوتیسم ، خواب هیپنوتیزم ، خواب در اثر تلقین

n. An artificial trance-sleep.

# hypnotic

هیپنوتیسمی ، خواب اور (در داروها) ، خواب اور ، منوم ، تولیدکننده خواب ، هیپنوتیزم ، مولد خواب مصنوعی

adj. Tending to produce sleep.

# hypnotism

علم هیپنوتیزم یا طریقه خواب اوری مصنوعی

n. An artificially induced somnambulistic state in which the mind readily acts on suggestion.

# hypnotize

خواب هیپنوتیزم کردن ، بطور مصنوعی خواب کردن ، (مجازی) مسحور و مفتون کردن

v. To produce a somnambulistic state in which the mind readily acts on suggestions.

# hypocrisy

دورویی ، ریا ، ریاکاری ، دورنگی ، وانمود سازی ، زرق ، سالوس

n. Extreme insincerity.

# hypocrite

ریا کار ، با ریا ، ادم ریاکار ، ادم دو رو ، زرق فروش ، سالوس ، متصنع

n. One who makes false professions of his views or beliefs.

# hypodermic

زیر پوستی ، تحت الجلدی ، (پزشکی) تزریق زیر جلدی ، سوزن مخصوص تزریق زیر جلد

adj. Pertaining to the area under the skin.

# hypotenuse

وتر (در مثلث قائم الزاویه) ، (هندسه) زه ، وتر مثلث قائم الزاویه

n. The side of a right-angled triangle opposite the right angle.

# hypothesis

فرض ، فرضیه ، قضیه فرضی ، نهشته ، برانگاشت

n. A proposition taken for granted as a premise from which to reach a conclusion.

# hysteria



تشنج ، غش یا بیهوشی و حمله در زنان ، هیجان زیاد ، هیستری ، حمله عصبی	n. A nervous affection occurring typically in paroxysms of laughing and crying.
<h1>ichthyic</h1>	
وابسته به ماهی ، ماهی وار	adj. Fish-like.
<h1>ichthyology</h1>	
ماهی شناسی	n. The branch of zoology that treats of fishes.
<h1>icily</h1>	
بطور سرد ، یخ مانند	adv. Frigidly.
<h1>iciness</h1>	
حالت یخی ، سردی	n. The state of being icy.
<h1>icon</h1>	
نماد تصویری ، نشان ، نشانه ، شمایل ، تمثال ، تندیس ، پیکر ، تصویر حضرت مسیح یا مریم و یامقدسین مسیحی	n. An image or likeness.

# iconoclast

بت شکن

n. An image-breaker.

# idealize

بصورت ایده ال در آوردن ، صورت خیالی و شاعرانه دادن (به) ، دلخواه سازی

v. To make to conform to some mental or imaginary standard.

# idiom

تعبیر ویژه ، لهجه ، زبان ویژه ، اصطلاح

n. A use of words peculiar to a particular language.

# idiosyncrasy

حال مخصوص ، طبیعت ویژه ، طرز فکر ویژه ، شیوه ویژه هر نویسنده ، خصوصیات اخلاقی

n. A mental quality or habit peculiar to an individual.

# idolize

بت ساختن ، صنم قرار دادن ، پرستیدن ، بحد پرستش دوست داشتن

v. To regard with inordinate love or admiration.

# ignoble

ناکس ، فرومایه ، پست ، بد گوهر ، ناجنس ، نا اصل	adj. Low in character or purpose.
<b>ignominious</b>	
مفتضح ، موجب رسوایی ، ننگ اور	adj. Shameful.
<b>iliad</b>	
ایلیاد ، داستان حماسی منسوب به هومر	n. A Greek epic poem describing scenes from the siege of Troy.
<b>illegal</b>	
غیرقانونی ، غیر قانونی ، نامشروع ، حرام ، غیرمجاز	adj. Not according to law.
<b>illegible</b>	
ناخوانا ، بدخط ، نخواندنی ، لایقرا	adj. Undecipherable.
<b>illegitimate</b>	
نامشروع ، ولدالزنا ، حرامزاده ، غیر مشروع ، ناروا	adj. Unlawfully begotten.

# illiberal

بی گذشت ، کوله فکر ، متعصب ، مخالف اصول آزادی

adj. Stingy.

# illicit

قاچاقی ، ممنوع ، قاچاق ، نامشروع ، مخالف مقررات

adj. Unlawful.

# illimitable

بی پایان ، بیحد ، نامحدود ، محدود نشدنی

adj. Boundless.

# illiterate

بی سواد ، عامی ، درس نخوانده

adj. Having little or no book-learning.

# ill-natured

بد طبیعت ، بد باطن ، بد اخلاق ، عبوس ، ترشرو ، بد سرشت ، نامطبوع

adj. Surly.

# illogical

غیر منطقی ، نا حسابی ، زور	adj. Contrary to the rules of sound thought.
<h1>illuminant</h1>	
منبع نور ، روشن کننده ، منور ، روشنایی بخش	n. That which may be used to produce light.
<h1>illuminate</h1>	
چراغانی کردن ، روشن کردن منطقه ، درخشان ساختن ، زرنا کردن ، چراغانی کردن ، موضوعی را روشن کردن ، روشن (شده) ، منور ، روشن فکر	v. To supply with light.
<h1>illumine</h1>	
روشن کردن	v. To make bright or clear.
<h1>illusion</h1>	
عرب ، فریب ، گول ، حيله ، خیال باطل ، وهم	n. An unreal image presented to the senses.
<h1>illusiv</h1>	
گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی ، غیر واقعی	adj. Deceptive.

# illusory

گمراه کننده ، مشتبه سازنده ، وهمی ، غیر واقعی

adj. Deceiving or tending to deceive, as by false appearance.

# imaginable

تصور کردنی ، قابل تصور ، انگاشتنی ، قابل درک ، وابسته به تصورات و پندارها ، تصویری

adj. That can be imagined or conceived in the mind.

# imaginary

انگاری ، مقدار موهومی ، انگاشتی ، پنداری ، وهمی ، خیال ، خیالی ، تصویری

adj. Fancied.

# imbibe

نوشیدن ، اشباع کردن ، جذب کردن ، خیساندن ، تحلیل بردن ، فرو بردن ، در کشیدن

v. To drink or take in.

# imbroglio

درهم و برهم ، قطعه موسیقی درهم امیخته و نامرتب ، مسئله غامض ، سوء تفاهم

n. A misunderstanding attended by ill feeling, perplexity, or strife.

# imbrue

اغشتن ، الوده کردن ، تر کردن ، خیساندن ، مرطوب کردن ، اشباع کردن ، جذب کردن	v. To wet or moisten.
<h1>imitation</h1>	
بدل ، شبیه ، پیروی ، چیز تقلیدی ، بدلی ، ساختگی ، جعلی	n. That which is made as a likeness or copy.
<h1>imitator</h1>	
مقلد	n. One who makes in imitation.
<h1>immaculate</h1>	
معصوم	adj. Without spot or blemish.
<h1>immaterial</h1>	
غیر مادی ، مجرد ، معنوی ، جزئی ، بی اهمیت	adj. Of no essential consequence.
<h1>immature</h1>	
ناتمام ، نیم ساخته ، نارسیده ، نابالغ ، نارس ، رشد نیافته ، ناپهنگام ، بی تجربه	adj. Not full-grown.

# immeasurable

بی اندازه ، پیمایش ناپذیر ، بیکران ، بی قیاس

adj. Indefinitely extensive.

# immense

بی اندازه ، گزاف ، بیکران ، پهناور ، وسیع ، کلان ، بسیار خوب ، ممتاز ، عالی

adj. Very great in degree, extent, size, or quantity.

# immerse

فرو بردن ، زیر آب کردن ، پوشاندن ، غوطه دادن ، غسل ارتماسی دادن (برای تعمید)

v. To plunge or dip entirely under water or other fluid.

# immersion

شناوری ، فروبری ، غوطه وری ، غوطه ور شدن ، پوشیدگی ، غسل ، غوطه وری

n. The act of plunging or dipping entirely under water or another fluid.

# immigrant

پناهنده ، مهاجر ، تازه وارد ، غریب ، کوچ نشین ، اواره

n. A foreigner who enters a country to settle there.

# immigrate



مهاجرت کردن (بکشور دیگر) ، میهن گزیدن ، توطن اختیار کردن ، آوردن ، نشانیدن ، کوچ کردن	v. To come into a country or region from a former habitat.
---	--

# imminence

نزدیکی ، مشرف بودن ، قرابت ، وقوع خطر نزدیک	n. Impending evil or danger.
---	------------------------------

# imminent

نزدیک ، قریب الوقوع ، حتمی	adj. Dangerous and close at hand.
----------------------------	-----------------------------------

# immiscible

امیخته نشدنی ، امیزش ناپذیر ، نادر هم امیختنی ، مخلوط نشدنی	adj. Separating, as oil and water.
---	------------------------------------

# immoral

بد سیرت ، بد اخلاق ، زشت رفتار ، هرزه ، فاسد	adj. Habitually engaged in licentious or lewd practices.
--	--

# immortalize

جاوید کردن ، شهرت جاویدان دادن به	v. To cause to last or to be known or remembered throughout a great
-----------------------------------	---

	or indefinite length of time.
<h1>immovable</h1>	
غیر منقول ، استوار ، ثابت	adj. Steadfast.
<h1>immune</h1>	
ایمن، مصون، مستثنی، معاف، بخشوده، به کنار، (معمولا با: <b>against</b> یا <b>from</b> ) در پناه، در امان، مورد حراست، ناشنوا (نسبت به التماس و غیره)، نفوذ ناپذیر، آزاد، مقاوم در برابر مر بر اثر تلقیح واکسن، دارای مصونیت قانونی و پارلمانی، مصون کردن، محفوظ کردن	adj. Exempt, as from disease.
<h1>immutable</h1>	
تغییر ناپذیر ، پابرجا	adj. Unchangeable.
<h1>impair</h1>	
آسیب رساندن، ناقص کردن، معیوب کردن، ضعیف کردن، خراب کردن، زیان رساندن	v. To cause to become less or worse.
<h1>impalpable</h1>	
لمس نشدنی ، غیر محسوس	adj. Imperceptible to the touch.

# impartial

بی طرف ، بیطرف ، بیغرض ، راست بین ، عادل ، منصفانه

adj. Unbiased.

# impassable

غیر قابل عبور ، صعب العبور ، بی گذار ، نا گذرا

adj. That can not be passed through or over.

# impassible

بی حس ، فاقد احساس ، بیدرد

adj. Not moved or affected by feeling.

# impassive

تالم ناپذیر ، بیحس ، پوست کلفت ، بی عاطفه ، خونسرد

adj. Unmoved by or not exhibiting feeling.

# impatience

بی تابی ، بی صبری ، ناشکیبایی ، بی حوصلگی ، بی طاقتی

n. Unwillingness to brook delays or wait the natural course of things.

# impeccable

	بی عیب و نقص	adj. Blameless.
<h1>impecunious</h1>		
	بی پول ، تهیدست	adj. Having no money.
<h1>impede</h1>		
	بازداشتن ، مانع شدن ، ممانعت کردن	v. To be an obstacle or to place obstacles in the way of.
<h1>impel</h1>		
	وادار کردن ، بر آن داشتن ، مجبور ساختن	v. To drive or urge forward.
<h1>impend</h1>		
	مشرف بودن ، اویزان کردن ، در شرف وقوع بودن ، محتمل الوقوع بودن	v. To be imminent.
<h1>imperative</h1>		
	امرانه ، حاکم ، لازم الاجرا ، دستور بی چون و چرا ، امری ، دستوری ، حتمی ، الزام اور ، ضروری	adj. Obligatory.

# imperceptible

دیده نشدنی ، غیر قابل مشاهده ، جزئی ، غیر محسوس ، تدریجی ، نفهمیدنی ، درک نکردنی

adj. Indiscernible.

# imperil

در مخاطره انداختن ، بخطر انداختن

v. To endanger.

# imperious

امرانه ، تحکم آمیز ، مبرم ، امر ، متکبر

adj. Insisting on obedience.

# impermissible

ممنوع ، غیر مجاز ، ناروا

adj. Not permissible.

# impersonal

غیر شخصی ، فاقد شخصیت ، بی فاعل

adj. Not relating to a particular person or thing.

# impersonate

جعل هویت کردن ، خود را بجای دیگری جا زدن	v. To appear or act in the character of.
<h1>impertinence</h1>	
جسارت ، فضولی ، گستاخی ، نامربوطی ، بی ربطی ، ناپهنگامی ، بی موقعی ، اهانت	n. Rudeness.
<h1>imperturbable</h1>	
تزلزل ناپذیر ، آرام ، خونسرد ، ساکت	adj. Calm.
<h1>impervious</h1>	
مانع دخول (اب) ، تائر ناپذیر ، غیر قابل نفوذ	adj. Impenetrable.
<h1>impetuosity</h1>	
بی پروایی ، تهور ، تندى ، حرارت	n. Rashness.
<h1>impetuous</h1>	
بی پروا ، تند و شدید	adj. Impulsive.

# impetus

نیروی جنبش ، عزم ، انگیزه

n. Any impulse or incentive.

# impiety

بی دینی ، ناپرهیزکاری ، بی تقوایی ، بی ایمانی ، بد کیشی

n. Irreverence toward God.

# impious

ناپرهیزکار ، بی دین ، خدا نشناس ، کافر ، بد کیش

adj. Characterized by irreverence or irreligion.

# implausible

نامحتمل ، غیرمحتمل ، غیرمقبول ، ناپسند

adj. Not plausible.

# implicate

دلالت کردن بر ، گرفتار کردن ، مشمول کردن ، بهم پیچیدن ، مستلزم بودن

v. To show or prove to be involved in or concerned

# implicit

تلویحی ، ضمنی ، التزامی ، مجازی ، اشاره شده ، مفهوم ، تلویحا فهمانده شده ، مطلق ، بی شرط	adj. Implied.
<h1>imply</h1>	
دلالت داشتن ، مطلبی را رساندن ، ضمنا فهماندن ، دلالت ضمنی کردن بر ، اشاره داشتن بر ، اشاره کردن ، رساندن	v. To signify.
<h1>impolitic</h1>	
مخالف مصلحت ، مخالف رویه صحیح ، بیجا	adj. Inexpedient.
<h1>importation</h1>	
ورود ، واردات	n. The act or practice of bringing from one country into another.
<h1>importunate</h1>	
سمح ، مبرم ، عاجز کننده ، سماجت امیز ، مزاحم	adj. Urgent in character, request, or demand.
<h1>importune</h1>	
مصراانه خواستن ، اصرار کردن به ، عاجز کردن ، سماجت کردن ، ابرام کردن ، مصراانه	v. To harass with persistent demands or entreaties.



# impotent

عنین (ناتوان جنسی) ، دارای ضعف قوه بقاء ، ناتوان ، اکار

adj. Destitute of or lacking in power, physical, moral, or intellectual.

# impoverish

فقیر کردن ، بی نیرو کردن ، بی قوت کردن ، بی خاصیت کردن

v. To make indigent or poor.

# impracticable

اجراء نشدنی ، غیر عملی ، بیهوده

adj. Not feasible.

# impregnable

غیر قابل تسخیر ، رسوخ ناپذیر

adj. That can not be taken by assault.

# impregnate

اشباع کردن، (کاملاً) پر کردن، مالا مال کردن، سرشار کردن، آغشتن، (با: with) - احساس یا عقیده و غیره را القا کردن، تلقین کردن، نیوشاندن، آبتن کردن، (تخم را با جفتگیری) بارور کردن، گشنیدن، (با کود و غیره) زمین را حاصلخیز کردن، بارآور کردن، فرآور کردن، گشنیده، بارور (شده)، آغشته، لقاح کردن

v. To make pregnant.

# impromptu

بداهتا ، تصنیف ، کاری که بی مطالعه و بمقتضای وقت انجام دهند ، بالبداهه حرف زدن	n. Anything done or said on the impulse of the moment.
<h1>improper</h1>	
معیوب ، غلط ، ناشایسته ، نامناسب ، بیجا ، خارج از نزاکت	adj. Not appropriate, suitable, or becoming.
<h1>impropriety</h1>	
ناشایستگی ، بی مناسبتی	n. The state or quality of being unfit, unseemly, or inappropriate.
<h1>improvident</h1>	
بی احتیاط ، لابلالی	adj. Lacking foresight or thrift.
<h1>improvise</h1>	
بالبداهه ساختن ، انا ساختن ، تعبیه کردن	v. To do anything extemporaneously or offhand.
<h1>imprudent</h1>	
بی احتیاط ، بی تدبیر	adj. Heedless.

# impudence

گستاخی ، چشم سفیدی ، خیره سری

n. Insolent disrespect.

# impugn

رد کردن ، اعتراض کردن (به) ، تکذیب کردن ، عیب جویی کردن ، مورد اعتراض قرار دادن

v. To assail with arguments, insinuations, or accusations.

# impulsion

پیش رانش، هل، درون رانش، نیروی پیش رانش

n. Impetus.

# impulsive

کسیکه از روی انگیزه انی و بدون فکر قبلی عمل میکند

adj. Unpremeditated.

# impunity

بخشودگی ، معافیت از مجازات ، معافیت از زیان

n. Freedom from punishment.

# impure

ژیز، ناپاک، چرک، کثیف، ناصاف، ناخالص، نادرست	adj. Tainted.
<h1>impute</h1>	
نسبت دادن، بستن، اسناد کردن، دادن، تقسیم کردن، متهم کردن	v. To attribute.
<h1>inaccessible</h1>	
دور از دسترسی، حصول ناپذیر، دست نیافتنی، عدم دسترسی، خارج از دسترس، منیع	adj. Difficult of approach.
<h1>inaccurate</h1>	
غلط، نادرست	adj. Not exactly according to the facts.
<h1>inactive</h1>	
غیرفعال، ناکنش ور، بی کاره، غیر فعال، سست، بی حال، بی اثر، تنبل، بی جنبش، خنثی، کساد	adj. Inert.
<h1>inadequate</h1>	
ناکافی، کسری، غیر کافی، نابسند	adj. Insufficient.

# inadmissible

ناروا ، غیر جایز ، ناپسندیده ، تصدیق نکردنی

adj. Not to be approved, considered, or allowed, as testimony.

# inadvertent

بی ملاحظه ، سهو ، غیر عمدی

adj. Accidental.

# inadvisable

غیر مقتضی ، دور از صلاح ، مضر ، بی صرفه ، دور از مصلحت ، ناروا ، مخالف

adj. Unadvisable.

# inane

تهی ، بی مغز ، بوج ، چرند ، فضای نامحدود ، احمق

adj. Silly.

# inanimate

روح دادن ، انگیختن ، بیجان ، غیر ذیروح

adj. Destitute of animal life.

# inapprehensible

غیرقابل ادراک ، نامفهوم ، غیرقابل احساس	adj. Not to be understood.
<h1>inapt</h1>	
بی استعداد ، ناشایسته ، بی مهارت ، نامناسب ، بیجا	adj. Awkward or slow.
<h1>inarticulate</h1>	
وابسته به بی مفصلان ، بی بند ، بی مفصل ، ناشمرده ، درست ادا نشده ، غیر ملفوظ	adj. Speechless.
<h1>inaudible</h1>	
غیر قابل شنیدن ، غیر قابل شنوایی ، نارسا ، شنیده نشده ، غیر مسموع	adj. That can not be heard.
<h1>inborn</h1>	
درون زاد ، نهادی ، موروثی ، جبلی ، ذاتی ، فطری	adj. Implanted by nature.
<h1>inbred</h1>	
ذاتی ، جبلی ، فطری ، غریزی ، ایجاد شده بر اثر تخم کشی از موجودات هم تیره	adj. Innate.

# incandescence

روشنایی سیمایی ، نور سفید دادن ، افروختگی

n. The state of being white or glowing with heat.

# incandescent

گداخته ، دارای نور سیمایی ، تابان

adj. White or glowing with heat.

# incapacitate

ناقابل ساختن ، سلب صلاحیت کردن از ، بی نیرو ساختن ، از کار افتادن ، ناتوان ساختن ، محجور کردن

v. To deprive of power, capacity, competency, or qualification.

# incapacity

حجر ، فقدان اهلیت ، عجز ، عدم صلاحیت

n. Want of power to apprehend, understand, and manage.

# incarcerate

در زندان نهادن ، زندانی کردن ، حبس کردن

v. To imprison.

# incendiary

وابسته به آتش زدن عمدی مال و ملک) آتش افروزی، آتش افروزانه، آتشزا (مانند) ، نفاق انداز، آشوب انگیز، فتنه انگیز(بمب و مواد محترقه	n. Chemical or person who starts a fire-literally or figuratively.
--	--

## incentive

محرك ، انگیزه ، فتنه انگیز ، آتش افروز ، موجب ، مشوق	n. That which moves the mind or inflames the passions.
--	--

## inception

آغاز ، شروع ، درجه گیری ، اصل ، اکتساب ، دریافت ، بستن نطفه	n. The beginning.
---	-------------------

## inceptive

آغازین، ابتدایی، مقدماتی، تکوینی، ابتدائی	adj. Beginning.
---	-----------------

## incessant

لاینقطع ، پیوسته ، پی در پی ، بی پایان	adj. Unceasing.
--	-----------------

## inchmeal

خرد خرد ، رفته رفته ، بتدریج ، کم کم	adv. Piecemeal.
--------------------------------------	-----------------



# inchoate

agaz kardan, biniad nehadan, tazeh bojood amdeh, nimme tamam

adj. Incipient.

# inchoative

bdoy, tazeh agaz shodeh, agazy, abtdai

n. That which begins, or expresses beginning. incidence

# incident

rovidad, maqqe, lazam, ferey, tsvadam yekaneha, nagehan atfaq aftadan zhehor kardan, hadthe emliyat, shayeh, rooy dad, waqqe, hadthe, zumni, htemy wabsteh, tabeh

n. A happening in general, especially one of little importance.

# incidentally

br hssb atfaq, pishamdoar, zmina, atfaq, لزوما، بطور لزوم

adv. Without intention.

# incinerate

haksater kardan, sozandn, ba atsh soختن

v. To reduce to ashes.

# incipience

وضع مقدماتی ابتدایی، حالت نخستین	n. Beginning.
<h1>incipient</h1>	
نخستین ، بدوی ، اولیه ، مرحله ابتدایی	adj. Initial.
<h1>incisor</h1>	
دندان پیشین ، ثنایا	n. A front or cutting tooth.
<h1>incite</h1>	
انگیختن ، باصرار وادار کردن ، تحریک کردن	v. To rouse to a particular action.
<h1>incitement</h1>	
تحریم ، تحریک ، تهییج ، انگیزش	n. That which moves to action, or serves as an incentive or stimulus.
<h1>incoercible</h1>	
انقباض ناپذیر ، بدون کره و اجبار ، بی اختیار	adj. Incapable of being forced, constrained, or compelled.

# incoherence

گسستگی ، عدم ربط ، عدم چسبندگی ، ناجوری ، عدم تطابق ، ناسازگاری ، تناقض

n. Want of connection, or agreement, as of parts or ideas in thought, speech, etc.

# incoherent

نامنسجم، گسسته (از هم)، ناهمدوس، متنافر، ناسامان مند، پرت و پلا، ناسازوار، نامفهوم، متناق، بی ربط

adj. Not logically coordinated, as to parts, elements, or details.

# incombustible

غیر قابل احتراق، ناسوختار، ناآتشگیر، نسوز، نسوختنی

adj. That can not be burned.

# incomparable

غیر قابل قیاس ، بی مانند ، بی نظیر ، بی همتا ، بی رقیب ، غیر قابل مقایسه

adj. Matchless.

# incompatible

منافی ، ناسازگار ، ناموافق ، ناجور ، نامناسب ، (پزشکی) غیر قابل استعمال با یکدیگر

adj. Discordant.

# incompetence

نا شایستگی ، بی کفایتی ، نادرستی ، نارسایی ، نقص ، (حقوق) عدم صلاحیت

n. General lack of capacity or fitness.

# incompetent

نا مناسب ، غیر کافی ، ناشایسته ، بی کفایت ، نالایق

adj. Not having the abilities desired or necessary for any purpose.

# incomplete

نا تمام ، نا تمام ، ناقص ، انجام نشده ، پر نشده ، معیوب

adj. Lacking some element, part, or adjunct necessary or required.

# incomprehensible

نفهمیدنی ، دور از فهم ، درک نکردنی ، نا محدود

adj. Not understandable.

# incompressible

تراکم ناپذیر ، تراکم نا پذیر ، فشار نا پذیر ، خلاصه نشدنی ، کوچک نشدنی ، غیر قابل تلخیص ، فشرده نشدنی

adj. Resisting all attempts to reduce volume by pressure.

# inconceivable

تصور نکردنی ، غیر قابل ادراک ، باور نکردنی	adj. Incomprehensible.
<h1>incongruous</h1>	
ناهمخوان، ناهمساز، ناهماهنگ، نامتوافق، ناسازگار، ناهمگن، نامناسب، ناجور، ناشایسته، بی مناسبت، نامتجانس	adj. Unsuitable for the time, place, or occasion.
<h1>inconsequential</h1>	
ناپی ایند ، غیر منطقی ، نامربوط ، بی اهمیت ، ناچیز	adj. Valueless.
<h1>inconsiderable</h1>	
ناچیز ، جزئی ، بی اهمیت ، خرد ، ناقابل	adj. Small in quantity or importance.
<h1>inconsistent</h1>	
متناقض ، ناجور	adj. Contradictory.
<h1>inconstant</h1>	
بی ثبات ، بی وفا	adj. Changeable.

# incontrovertible

غیر قابل بحث ، بدون مناقشه ، بی چون و چرا ، بدون مباحثه ، مسلم

adj. Indisputable.

# inconvenient

زحمت آور، اسباب زحمت، مصدع، ناراحت کننده، دردسر آور، بی موقع، ناجور

adj. Interfering with comfort or progress.

# indefensible

غیر قابل دفاع ، غیر قابل اعتذار ، تصدیق نکردنی

adj. Untenable.

# indefinitely

بطور نامحدود ، بطور نامعین ، بطور نامعلوم ، برای یک مدت نامحدود

adv. In a vague or uncertain way.

# indelible

پاک نشدنی ، محو نشدنی ، ماندگار ، ثابت

adj. That can not be blotted out, effaced, destroyed, or removed.

# indescribable

وصف ناپذیر، شرح ندادنی، غیر قابل توصیف، توصیف ناپذیر، نامعلوم	adj. That can not be described.
<h1>indestructible</h1>	
فنا ناپذیر، از میان نرفتنی، نابود نشدنی	adj. That can not be destroyed.
<h1>indicant</h1>	
شاخص، نمایگر، نمایه، اشاره نما، نماینده، نشان دهنده، دلالت کننده	adj. That which points out.
<h1>indicator</h1>	
نمایشگر، عقربه، نشان دهنده، علامت خط نشانه، نشانگر، اندیکاتور، نماینده، شاخص، اندازه، مقیاس، فشار سنج	n. One who or that which points out.
<h1>indict</h1>	
متهم کردن کسی بر مبنای تشخیص هیات منصفه دادگاه جنایی، (حقوق) علیه کسی ادعا نامه تنظیم کردن، اعلام جرم کردن، متهم کردن، تعقیب قانونی کردن	v. To find and declare chargeable with crime.
<h1>indigence</h1>	
تنگدستی، نداری، تهیدستی، بی چیزی، فقر	n. Poverty.

# indigenous

بومی ، طبیعی ، ذاتی ، مکنون ، فطری

adj. Native.

# indigent

تهیدست ، تهی ، خالی ، تنگدست

adj. Poor.

# indigestible

بد گوار ، غیر قابل هضم

adj. Not digestible, or difficult to digest.

# indigestion

بدگوار ، بد گوار ، سوء هاضمه ، رودل ، دیر هضمی

n. Difficulty or failure in the alimentary canal in changing food into absorptive nutriment.

# indignant

اوقات تلخ ، متغیر ، رنجیده ، خشمگین ، ازرده

adj. Having such anger and scorn as is aroused by meanness or wickedness.



# indignity

بی احترامی، توهین، خوارداشت، تحقیر، هتک ابرو

n. Unmerited contemptuous conduct or treatment.

# indiscernible

دیده نشدنی، غیر قابل مشاهده غیر قابل تشخیص

adj. Not perceptible.

# indiscreet

فاقد حس تشخیص، بی تمیز، بی احتیاط، بی ملاحظه

adj. Lacking wise judgment.

# indiscriminate

ناشی از عدم تبعیض، خالی از تبعیض، یکسره

adj. Promiscuous.

# indispensable

واجب، حتمی، چاره نا پذیر، ضروری، ناگزیر، صرف نظر نکردنی، لازم الاجرا

adj. Necessary or requisite for the purpose.

# indistinct

نا معلوم ، تیره ، غیر روشن ، درهم ، اهسته ، ناشنوا	adj. Vague.
<h1>indivertible</h1>	
انحراف نا پذیر ، منحرف نکردنی ، غیر قابل انحراف	adj. That can not be turned aside.
<h1>indivisible</h1>	
غیر قابل تقسیم	adj. Not separable into parts.
<h1>indolence</h1>	
فرویش ، رخوت ، سستی ، تنبلی ، تن اسایی ، راحت طلبی	n. Laziness.
<h1>indolent</h1>	
سست ، تنبل	adj. Habitually inactive or idle.
<h1>indomitable</h1>	
رام نشدنی ، سرکش ، سخت ، غیر قابل فتح ، تسخیر نا پذیر ، تسلط ناپذیر	adj. Unconquerable.

# induct

برقرار کردن ، مستقر کردن ، دریافت کردن ، فهمیدن ، درک کردن ، استنباط کردن ، وارد کردن ، گماشتن بر ، آشنا کردن ، القاء کردن

v. To bring in.

# indulgence

لطف کردن ، از راه افراط بخشیدن ، ولخرجی کردن ، غفو کردن ، زیاده روی ، افراط

n. The yielding to inclination, passion, desire, or propensity in oneself or another.

# indulgent

بخشنده ، زیاده رو

adj. Yielding to the desires or humor of oneself or those under one's care.

# inebriate

مست کردن ، سرمست کردن ، سرشاد کردن ، سرخوش کردن ، آدم مست ، کیف دادن

v. To intoxicate.

# inedible

نخوردنی ، ناخوردنی ، غیر قابل خوردن

adj. Not good for food.

# ineffable

شخص غیر قابل توصیف ، نگفتنی	adj. Unutterable.
<h1>inefficiency</h1>	
بی کفایتی ، بی عرضگی ، عدم کاردانی ، بی ظرفیتی	n. That which does not accomplish an intended purpose.
<h1>inefficient</h1>	
کم بازده ، کم بهر ، غیر موثر	adj. Not accomplishing an intended purpose.
<h1>ineligible</h1>	
غیر مشمول ، شامل نشدنی ، نا شایسته برای انتخاب ، فاقد شرایط لازم ، غیر قابل قبول	adj. Not suitable to be selected or chosen.
<h1>inept</h1>	
بی عرضه ، نا شایسته ، ناجور ، بی معنی ، بی منطق ، نادان	adj. Not fit or suitable.
<h1>inert</h1>	
بی حرکت ، بی اثر ، خنثی ، نا کار ، فاقد نیروی جنبش ، بیروح ، بیجان ، ساکن ، راکد	adj. Inanimate.

# inestimable

فوق العاده ، گرانبها ، تخمین نا پذیر ، بی بها

adj. Above price.

# inevitable

نا چار ، نا گزیر ، اجتناب نا پذیر ، چاره نا پذیر ، غیر قابل امتناع ، حتما ، حتمی  
الوقوع ، بدیهی

adj. Unavoidable.

# inexcusable

عذر نا پذیر ، بدون بهانه ، نبخشیدنی ، غیر معذور

adj. Not to be justified.

# inexhaustible

خستگی نا پذیر ، پایان نا پذیر ، تهی نشدنی ، پایدار

adj. So large or furnishing so great a supply as not to be emptied, wasted, or spent.

# inexorable

نرم نشدنی ، سخت ، سنگدل ، بی شفقت ، تسلیم نشدنی

adj. Unrelenting.

# inexpedient

غیر مقتضی	adj. Unadvisable.
<h1>inexpensive</h1>	
ارزان، کم بها، کم هزینه، کم خرج، معقول، صرفه جو، ساده	adj. Low-priced.
<h1>inexperience</h1>	
نا ازمودگی، بی تجربگی، خامی، خام دستی	n. Lack of or deficiency in experience.
<h1>inexplicable</h1>	
غیر قابل توضیح، روشن نکردنی، دشوار	adj. Such as can not be made plain.
<h1>inexpressible</h1>	
غیر قابل اظهار، ناگفتنی، غیر قابل بیان	adj. Unutterable.
<h1>inextensible</h1>	
تمدید نا پذیر، بسط نا پذیر، منقرض نکردنی	adj. Of unchangeable length or area.

# infallible

لغزش ناپذیر ، مصون از خطا ، منزّه از گناه

adj. Exempt from error of judgment, as in opinion or statement.

# infamous

محروم از حقوق مدنی ، تزدیلی (مجازات) ، زشت ، بد نام ، مفتضح ، پست ، نفرت انگیز شنیع ، رسوایی اور ، ننگین ، بدنام

adj. Publicly branded or notorious, as for vice, or crime.

# infamy

رسوایی ، بدنامی ، افتضاح ، سابقه بد ، ننگ

n. Total loss or destitution of honor or reputation.

# inference

استنباط ، برداشت ، دریافت ، نتیجه گیری ، (منطق) استنتاج

n. The derivation of a judgment from any given material of knowledge on the ground of law.

# infernal

دوزخی ، دیو صفت ، شیطان صفت ، شریر

adj. Akin to or befitting hell or its occupants.

# infest

هجوم کردن در ، فراوان بودن در ، ول نکردن

v. To be present in such numbers as to be a source of annoyance, trouble, or danger.

# infidel

کافر ، بیدین ، بی ایمان ، شخص غیر مومن

n. One who denies the existence of God.

# infidelity

کفر ، (در زناشویی) خیانت

n. Disloyalty.

# infinite

نامحدود ، بی نهایت ، بیکران ، لایتناهی ، نامحدود ، بی اندازه ، سرمد

adj. Measureless.

# infinity

بینهایت ، بی شمار

n. Boundless or immeasurable extension or duration.

# infirm



ناتوان ، ضعیف ، علیل ، رنجور ، ناستوار	adj. Lacking in bodily or mental strength.
<h1>infirmary</h1>	
درمانگاه یا بیمارستان کوچک ، درمانگاه	n. A place for the reception or treatment of the sick.
<h1>infirmity</h1>	
ضعف ، ناتوانی	n. A physical, mental, or moral weakness or flaw.
<h1>inflammable</h1>	
اتشگیر، شعله ور، التهاب پذیر، تند	adj. Easily set on fire or excited.
<h1>inflammation</h1>	
اماس ، التهاب ، شعله ور سازی ، احتراق	n. A morbid process in some part of the body characterized by heat, swelling, and pain.
<h1>inflexible</h1>	

سخت ، انحاء ناپذیر	adj. That can not be altered or varied.
<h1>influence</h1>	
اعتبار ، برتری ، تفوق ، توانایی ، تجلی ، نفوذ کردن بر ، تحت نفوذ خود قرار دادن ، تاثیر کردن بر ، وادار کردن ، ترغیب کردن	n. Ability to sway the will of another.
<h1>influential</h1>	
موثر، پر اثر، هانیگر، هنانیده، پر نفوذ، ذی نفوذ، قدرتمند، دارای نفوذ و قدرت	adj. Having the power to sway the will of another.
<h1>influx</h1>	
نفوذ ، رخنه ، تاثیر ، ورود ، هجوم ، ریزش	n. Infusion.
<h1>infrequency</h1>	
کمیابی ، ندرت	n. Rareness.
<h1>infrequent</h1>	
کم ، نادر ، کمیاب	adj. Uncommon.

# infringe

نقض کردن ، تخلف کردن از ، تجاوز کردن از ، تعدی

v. To trespass upon.

# infuse

ریختن ، دم کردن ، القاء کردن ، برانگیختن

v. To instill, introduce, or inculcate, as principles or qualities.

# infusion

دم کرده ، ریزش ، ریختن ، پاشیدن ، القاء ، تزریق ، الهام

n. The act of imbuing, or pouring in.

# ingenious

دارای قوه ابتکار ، مبتکر ، دارای هوش ابتکاری ، با هوش ، ناشی از زیرکی ، مخترع

adj. Evincing skill, originality, or cleverness, as in contrivance or arrangement.

# ingenuity

قوه ابتکار ، نبوغ ، هوش (اختراعی) ، آمادگی برای اختراع ، مهارت ، استعداد ، صفا

n. Cleverness in contriving, combining, or originating.

# ingenuous

صاف و ساده ، بی تزویر ، رک گو ، (م.ل.) اصیل

adj. Candid, frank, or open in character or quality.

# inglorious

شرم اور ، ننگین ، افتضاح اور ، گمنام

adj. Shameful.

# ingraft

رنگ زدن ، رنگ ثابت زدن ، (مجازی) اسقاء کردن ، اشباع کردن ، در جسم چیزی فروکردن ، در ذهن جانشین کردن

v. To set or implant deeply and firmly.

# ingratiate

خود شیرینی کردن ، مورد لطف و عنایت قرار دادن ، طرف توجه قرار دادن ، ارضاء کردن ، داخل کردن

v. To win confidence or good graces for oneself.

# ingratitude

ناسپاسی ، نمک ناشناسی ، ناشکری ، نمک بحرامی

n. Insensibility to kindness.

# ingredient

جزء ترکیبی ، (در جمع) اجزاء ، ذرات ، داخل شونده ، عوامل ، عناصر	n. Component.
<h1>inherence</h1>	
چسبیدگی ، لزوم ذاتی ، ذاتی بودن ، اصلیت ، جلی	n. The state of being permanently existing in something.
<h1>inherent</h1>	
ذاتی ، اصلی ، چسبنده	adj. Intrinsic.
<h1>inhibit</h1>	
باز داشتن و نهی کردن ، منع کردن ، مانع شدن ، از بروز احساسات جلوگیری کردن	v. To hold back or in.
<h1>inhospitable</h1>	
مهمان نواز ، غریب نواز ، نامهربان	adj. Not disposed to entertain strangers gratuitously.
<h1>inhuman</h1>	
بی عاطفه ، فاقد خوی انسانی ، غیر انسانی ، نامردم	adj. Savage.

# inhume

در خاک نهادن ، بخاک سپردن ، دفن کردن

v. To place in the earth, as a dead body.

# inimical

دشمنانه ، خصمانه ، غیردوستانه ، نامساعد ، مضر

adj. Adverse.

# iniquity

بی انصافی ، شرارت

n. Gross wrong or injustice.

# initiate

ابداع کردن ، ابتکار کردن ، تازه وارد کردن ، آغاز کردن ، بنیاد نهادن ، نخستین قدم را برداشتن

v. To perform the first act or rite.

# inject

پاشیدن ، تزریق کردن ، اماله کردن ، سوزن زدن

v. To introduce, as a fluid, by injection.

# injunction

وصیت ، دستور کتبی دادگاه خطاب به خوانده که متضمن اجبار وی به رعایت حقوق خواهان است ، حکم توقیف ، نهی ، قدغن ، حکم بازداشت ، دستور ، اتحاد	n. Mandate.
---	-------------

## inkling

اشاره ، اطلاع مختصری که با آن به چیزی پی برند ، گزارش ، آگاهی ، کوره خبر	n. A hint.
--	------------

## inland

درون کشور ، درون مرزی ، داخله	adj. Remote from the sea.
-------------------------------	---------------------------

## inlet

دهانه ، فرورفتگی و رخنه کوچک در بجه ورودی ، شاخابه ، خلیج کوچک ، خور ، راه دخول	n. A small body of water leading into a larger.
---	---

## inmost

درونی ، میانی ، باطنی ، (مجازی) صمیمانه	adj. Deepest within.
---	----------------------

## innocuous

بی ضرر	adj. Harmless.
--------	----------------

# innovate

نو اوری کردن ، ایین تازه ای ابتکار کردن ، تغییرات و اصلاحاتی دادن در ، چیز تازه آوردن ، بدعت گذاردن

v. To introduce or strive to introduce new things.

# innuendo

معنی ، مقصود ، یعنی ، (مجازی) تشریح ، شرح ، تلویحا اشاره کردن ، ادا کردن ، کنایه

n. Insinuation.

# innumerable

بی شمار ، غیر قابل شمارش ، بیحد و حصر

adj. Countless.

# inoffensive

بی ازار ، بی ضرر ، بدون زندگی

adj. Causing nothing displeasing or disturbing.

# inopportune

نابهنگام ، بیجا ، بی موقع ، نامناسب ، بی مورد

adj. Unsuitable or inconvenient, especially as to time.

# inquire



پرسش کردن ، جويا شدن ، باز جویی کردن ، رسیدگی کردن ، تحقیق کردن ، امتحان کردن ، استنطاق کردن

v. To ask information about.

# inquisition

نظری که هیات منصفه در ذیل برگ بازجویی می دهد ، رسیدگی (قضایی) ، استنطاق ، تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا ، جستجو

n. A court or tribunal for examination and punishment of heretics.

# inquisitive

کنجکاو ، فضول ، پی جو

adj. Given to questioning, especially out of curiosity.

# inquisitor

بازپرس ، پرسشگر ، بازرس ، پژوهشگر ، کسی که پرسش های خشن و فضولانه می کند ، فزون پرس ، مفتش عقاید

n. One who makes an investigation.

# inroad

تاخت و تاز ، تهاجم ، تعدی ، هجوم ، حمله ، تکش

n. Forcible encroachment or trespass.

# insatiable

سیر نشدنی

adj. That desires or craves immoderately or unappeasably.

# inscribe

نوشتن ، نقش کردن ، حجاری کردن روی سطوح و ستونها ، حکاکی کردن ، ثبت کردن

v. To enter in a book, or on a list, roll, or document, by writing.

# inscrutable

آنچه که به آسانی قابل درک نیست) غیر قابل درک، سردر نیاوردنی، نفهمیدنی، مرموز، پوشیده، اسرار آمیز، نفوذ ناپذیر

adj. Impenetrably mysterious or profound.

# insecure

ناامن ، غیر محفوظ ، بدون ایمنی ، غیر مطمئن ، نامعین ، غیر قطعی ، سست ، بی اعتبار ، متزلزل

adj. Not assured of safety.

# insensible

بیشعور ، بیحس ، غیر حساس

adj. Imperceptible.

# insentient

بی حس ، بیجان

adj. Lacking the power of feeling or perceiving.

# inseparable

لاینفک ، لایتجزا ، جدا نشدنی	adj. That can not be separated.
<h1>insidious</h1>	
پراز توطئه ، موذی ، دسیسه امیز ، خائنانه	adj. Working ill by slow and stealthy means.
<h1>insight</h1>	
بینش ، بصیرت ، فراست ، چشم باطن ، درون بینی	n. Intellectual discernment.
<h1>insignificance</h1>	
ناچیزی ، ناقابلی ، بی اهمیتی ، کمی ، بی معنی گری	n. Lack of import or of importance.
<h1>insignificant</h1>	
بی معنی، بی چم، بی آرش، فاقد معنی، کم اهمیت، ناچیز، نادر بایست، ناقابل، (از نظر شغل و مقام) پست، فروزینه، (از نظر شخصیت) فرومایه، بدنهاد	adj. Without importance, force, or influence.
<h1>insinuate</h1>	
تلقین کردن ، داخل کردن ، اشاره کردن ، به اشاره فهماندن ، بطور ضمنی فهماندن	v. To imply.

# insipid

بی مزه ، بی طعم ، (مجازی) بیروح ، خسته کننده

adj. Tasteless.

# insistence

اصرار ، پافشاری

n. Urgency.

# insistent

مصر ، پافشار ، کشتیار ، سمج ، خواستار ، دوبا در یک کفش کن ، مصرانه ، پافشارانه ، پژوژ ، توجه انگیز ، سرتق ، پاپی

adj. Urgent.

# insolence

گستاخی ، بی احترامی ، جسارت ، اهانت ، توهین ، غرور ، خود بینی ، ادعای بیخود ، تکبر

n. Pride or haughtiness exhibited in contemptuous and overbearing treatment of others.

# insolent

گستاخ ، جسور

adj. Impudent.

# insomnia

بیخوابی (غیر عادی) ، مرض بیخوابی	n. Sleeplessness.
<h1>inspector</h1>	
بازرس، بازبین، کارپژوه، مفتش، (افسر پلیس) معاون کلانتر	n. An official appointed to examine or oversee any matter of public interest or importance.
<h1>instance</h1>	
بعنوان مثال ذکر کردن ، لحظه ، مورد ، نمونه ، مثل ، مثال ، شاهد ، وهله	n. A single occurrence or happening of a given kind.
<h1>instant</h1>	
مربوط به ماه جاری ، دم ، آن ، لحظه ، ماه کنونی ، مثال ، فوراً	n. A very brief portion of time.
<h1>instantaneous</h1>	
لحظه ای ، ناگهانی ، هر دم ، دفعتاً ، انی	adj. Done without perceptible lapse of time.
<h1>instigate</h1>	

برانگیختن ، تحریک کردن ، وادار کردن	v. To provoke.
<h1>instigator</h1>	
انگیزنده، مفسد، شرراه انداز، انگیزه خواب، پیشینه خواب سابقه خواب	n. One who incites to evil.
<h1>instill</h1>	
چکاندن ، چکه چکه ریختن ، کم کم تزریق کردن ، اهسته القاء کردن ، کم کم فهماندن	v. To infuse.
<h1>instructive</h1>	
آموزنده، پرهیختگر، یاد دهنده	adj. Conveying knowledge.
<h1>insufficiency</h1>	
عدم تکافو ، کمی ، نارسایی ، نابسندگی ، عدم کفایت ، ناتوانی ، عجز	n. Inadequacy.
<h1>insufficient</h1>	
نابسنده، ناکافی، غیرکافی، نارسا	adj. Inadequate for some need, purpose, or use.

# insular

وابسته به جزیره ، جزیره ای ، منزوی ، غیر آزاد ، تنگ نظر

adj. Pertaining to an island.

# insulate

عایق کردن ، سیم را لحیم کردن ، جدا کردن مجزا کردن ، جدا کردن ، روپوش دار کردن ، با عایق مجزا کردن ، بصورت جزیره درآوردن

v. To place in a detached state or situation.

# insuperable

برطرف نکردنی ، از میان برداشتنی ، شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی ، فاتق نیامدنی

adj. Invincible.

# insuppressible

فرونشانندنی ، خواباندنی ، غیرقابل کنترل

adj. Incapable of being concealed.

# insurgence

تمرد ، قیام ، شورش ، طغیان ، یاغی گری

n. Uprising.

# insurgent

شورش، گردنکش، باغی، آدم شورشگر، آدم گردنکش، متمرّد

n. One who takes part in forcible opposition to the constituted authorities of a place.

# insurrection

بر خیزش ، طغیان ، شورش ، فتنه ، قیام

n. The state of being in active resistance to authority.

# intangible

نامرئی ، غیر عینی ، لمس ناپذیر ، (مجازی) بفرنج ، درک نکردنی ، مال غیر عینی ، نا هویدا

adj. Not perceptible to the touch.

# integrity

تمامیت، صورت کامل، کمال، یکپارچگی، فراگشتگی، فرگشتگی، بی عیبی، بی نقصی، بی کاستی، استحکام، همبستگی، بزرگواری، درستی، صداقت، درستکاری، امانت، راستی

n. Uprightness of character and soundness of moral principle.

# intellect

هوش ، فهم ، قوه درک ، عقل ، خرد ، سابقه

n. The faculty of perception or thought.

# intellectual



عقلانی ، ذهنی ، فکری ، خردمند ، روشنفکر	adj. Characterized by intelligence.
<h1>intelligence</h1>	
قدرت یادگیری و تجربه آموزی و دانش اندوزی و انجام کار با سرعت و درستی ( هوش ، خبر ، اطلاع ، آگه‌داد ، گردآوری اطلاعات معمولاً به طور سری ) خبرگیری (سری) ، آگه‌گیری ، اداره ی اطلاعات (و جاسوسی) ، اداره ی آگه‌گیری ، جاسوسان ، ماموران آگه‌گیری ، فرشته ، روح ، هوش ، زیرکی ، فراست ، فهم ، بینش ، آگاهی ، روح پاک یادانشمند ، خبرگیری ، جاسوسی	n. Capacity to know or understand.
<h1>intelligible</h1>	
فهمیدنی ، مفهوم ، روشن ، قابل فهم ، معلوم	adj. Comprehensible.
<h1>intemperance</h1>	
زیاده روی ، بی اعتدالی ، افراط	n. Immoderate action or indulgence, as of the appetites.
<h1>intension</h1>	
سختی ، شدت ، فزونی ، نیرومندی ، کثرت	n. The act of stringing or stretching, or state of being strained.
<h1>intensive</h1>	
دستور زبان) تشدید ، پرقوت ، متمرکز ، مشتاقانه ، تند ، مفرط	adj. Adding emphasis or force.

# intention

قصد، نیت، منظور، یازش، آهنگ، دل خواست، خواسته، (جمع) قصد ازدواج، (جراحی: چگونگی التیام زخم) زخم جوشی، میزان گوشت آوری، (نادر) فحوا، مفهوم، آرش، چم، معنی، التفات، فرا یافت، خیال، غر، سگال

n. That upon which the mind is set.

# interact

متقابلا اثر کردن، فعل و انفعال داخلی داشتن

v. To act reciprocally.

# intercede

پادر میانی کردن، میانجی گری کردن، میانجی شدن، میانه گیری کردن، وساطت کردن، شفاعت کردن

v. To mediate between persons.

# intercept

محل تقاطع، قطع پاسکاری حریف، استراق سمع کردن، عرض (در محور مختصات)، بریدن، قطع کردن، جدا کردن، حائل شدن، جلو کسی را گرفتن، جلو گیری کردن

v. To interrupt the course of.

# intercession

میانجی گری، پایمردی، شفاعت، وساطت، پادرمیانی

n. Entreaty in behalf of others.

# intercessor

میانجی، آشتیگر، شفاعت کننده، پادرمیان	n. A mediator.
<h1>interdict</h1>	
قدغن کردن ، محروم کردن ، جدا کردن ، ممانعت کردن اجرای عملیات ممانعتی ، قدغن ، تحریم ، منع ، جلوگیری ، ممنوعیت ، حکم بازداشت ، حکم نهی ، حکم اداری ، بازداشتن ، محجور کردن ، نهی کردن	n. Authoritative act of prohibition.
<h1>interim</h1>	
موقتی ، موقت ، فیما بین ، فاصله ، خلال مدت	n. Time between acts or periods.
<h1>interlocutor</h1>	
جواب دهنده ، طرف صحبت ، هم سخن ، کلیم	n. One who takes part in a conversation or oral discussion.
<h1>interlude</h1>	
ایست میان دو پرده ، بادخور ، فاصله	n. An action or event considered as coming between others of greater length.
<h1>intermediate</h1>	
عضو میانی ، میانه ، متوسط ، درمیان آینده ، مداخله کننده ، در میان واقع شونده ، واسطه ، میانجی	adj. Being in a middle place or degree or between extremes.

# interminable

پایان ناپذیر ، تمام نشدنی ، بسیار دراز

adj. Having no limit or end.

# intermission

تنفس (بمعنی زنگ تنفس یا فاصله میان دو پرده نمایش) باد خور ، غیر دائم ، نوبه ای ، تنفس دار

n. A recess.

# intermit

قطع کردن ، گسیختن ، موقتا تعطیل کردن ، نوبت داشتن ، نوبت شدن

v. To cause to cease temporarily.

# intermittent

بینابین ، متناوب ، نوبت دار ، نوبه ای ، نوبتی

adj. A temporary discontinuance.

# interpolation

تناسب ، درونیابی ، میانگیری ، انترپولاسیون ، میان یابی (در روی نقشه یا در محاسبات) ، درون یابی ، الحاق ، درج

n. Verbal interference.

# interpose

مداخله کردن ، پا به میان گذاردن ، در میان آمدن ، میانجی شدن	v. To come between other things or persons.
<h1>interposition</h1>	
پا میان گذاری ، مداخله ، چیزی که در میان چیزهای دیگر گذارند ، وساطت ، دخالت ، میانه گیری	n. A coming between.
<h1>interpreter</h1>	
مفسر عکس هوایی ، مترجم شفاهی ، مفسر	n. A person who makes intelligible the speech of a foreigner by oral translation.
<h1>interrogate</h1>	
بازپرسی کردن ، استنطاق کردن ، تحقیق کردن ، بازجویی کردن	v. To examine formally by questioning.
<h1>interrogative</h1>	
علامت سؤال ، ادوات استفهام ، پرسشی	adj. Having the nature or form of a question.
<h1>interrogatory</h1>	
وابسته به سؤال ، پرس و جو.	n. A question or inquiry.

# interrupt

توقف ، گسیختن ، حرف دیگری را قطع کردن ، منقطع کردن

v. To stop while in progress.

# intersect

برخورد ، از وسط قطع کردن ، تقسیم کردن ، تقاطع کردن

v. To cut through or into so as to divide.

# intervale

پارچه ای از زمین پست در میان تپه های یا در کنار رودها

n. A low tract of land between hills, especially along a river.

# intervene

در میان آمدن ، مداخله کردن ، پا میان گذاردن ، در ضمن روی دادن ، فاصله خوردن ، حائل شدن

v. To interfere for some end.

# intestacy

بی وصیت بودن، مردن بدون وصیت، نداشتن وصیت نامه

n. The condition resulting from one's dying not having made a valid will.

# intestate

بدون وصیت ، متوفای بی وصیت ، فاقد وصیت نامه	adj. Not having made a valid will.
<h1>intestine</h1>	
معمولا بصورت جمع) روده ، امعاء ، (مجازی) درونی	n. That part of the digestive tube below or behind the stomach, extending to the anus.
<h1>intimacy</h1>	
صمیمیت ، خصوصیت ، رابطه نامشروع جنسی	n. Close or confidential friendship.
<h1>intimidate</h1>	
ترساندن ، مرعوب کردن ، تشر زدن به ، نهیب زدن به	v. To cause to become frightened.
<h1>intolerable</h1>	
تحمل ناپذیر ، سخت ، غیر قابل تحمل ، دشوار ، تن در ندادنی ، بی نهایت	adj. Insufferable.
<h1>intolerance</h1>	
نابردباری ، عدم تحمل ، عدم قبول ، طاقت فرسایی ، تعصب ، ناتوانی ، فروماندگی ، عجز	n. Inability or unwillingness to bear or endure.

# intolerant

زیر بارنرو ، بی گذشت ، متعصب

adj. Bigoted.

# intoxicant

نوشابه مستی اور ، مشروب ، مستی اور ، مسکر ، مکیف

n. Anything that unduly exhilarates or excites.

# intoxicate

مست کردن، گرسست کردن، سرمست کردن، سرکیف آوردن، به شور و شغف درآوردن، (دارو یا مواد مخدر) از خود بی خود کردن، نشئه کردن، تخدیر کردن، کرخاندن، (پزشکی) مسموم کردن، زهرزده کردن، کیف دادن، سرخوش کردن

v. To make drunk.

# intracellular

واقع در درون سلول ، درون باخته ای

adj. Occurring or situated within a cell.

# intramural

واقع در این سوی دیوارها ، درونی ، داخلی

adj. Situated within the walls of a city.

# intrepid



با جرات ، دلیر ، شجاع ، بی باک ، بی ترس ، متهور	adj. Fearless and bold.
<h1>intricacy</h1>	
پیچیدگی ، بفرنجی ، تودرتویی ، ریزه کاری	n. Perplexity.
<h1>intricate</h1>	
بفرنج ، پیچیده	adj. Difficult to follow or understand.
<h1>intrigue</h1>	
دسیسه کردن ، توطئه چیدن ، فریفتن	n. A plot or scheme, usually complicated and intended to accomplish something by secret ways.
<h1>intrinsic</h1>	
بیواسطه ، ذاتی ، اصلی ، باطنی ، طبیعی ، ذهنی ، روحی ، حقیقی ، مرتب ، شایسته	adj. Inherent.
<h1>introductory</h1>	

دیباجه ای ، وابسته به مقدمه ، معارفه ای	adj. Preliminary.
<h1>introgression</h1>	
دخول ، ورود	n. Entrance.
<h1>intromit</h1>	
داخل کردن ، درآوردن ، جادادن ، منصوب کردن ، دخالت کردن ، مزاحم شدن ، مانع شدن	v. To insert.
<h1>introspect</h1>	
بخود برگشتن ، بخود آمدن ، درخود فرو رفتن	v. To look into.
<h1>introspection</h1>	
باطن بینی ، درون گرایی	n. The act of observing and analyzing one's own thoughts and feelings.
<h1>introversion</h1>	
توجه بدرون ، برگشت بسوی درون ، بدرون کشیدگی	n. The act of turning or directing inward, physically or mentally.

# introvert

بسوی درون کشیدن ، بخود متوجه کردن ، شخصی که متوجه بباطن خود است ، خویشتن گرای

v. To turn within.

# intrude

سرزده آمدن ، فضولانه آمدن ، بدون حق وارد شدن ، بزور داخل شدن

v. To come in without leave or license.

# intrusion

نفوذ ، تجاوز ، دخول سرزده و بدون اجازه

n. The act of entering without warrant or invitation; encroachment.

# intuition

درک مستقیم ، انتقال ، کشف ، دریافت ناگهانی ، فراست ، بصیرت ، بینش ، شهود ، اشراق

n. Instinctive knowledge or feeling.

# inundate

سیل زده کردن ، از اب پوشانیدن ، زیر سیل پوشاندن ، اشباع کردن

v. To fill with an overflowing abundance.

# inundation

طغیان اب ، سیل اب گرفتگی	n. Flood.
<h1>inure</h1>	
به ویژه کارهای دشوار یا ناخوشایند) خو دادن، عادت کردن، آموخته کردن، به مرحله ی اجرا درآمدن، به کار افتادن	v. To harden or toughen by use, exercise, or exposure.
<h1>invalid</h1>	
بی اعتبار، باطل، پوچ، نامعتبر، علیل، ناتوان، ناتوان کردن، علیل کردن، باطل کردن	adj. Having no force, weight, or cogency.
<h1>invalidate</h1>	
ناتوان کردن ، علیل کردن ، باطل کردن	v. To render of no force or effect.
<h1>invaluable</h1>	
فوق العاده گرانبها ، غیر قابل تخمین ، پر بها	adj. Exceedingly precious.
<h1>invariable</h1>	
تغییر ناپذیر ، ثابت ، یکنواخت ، نامتغیر	adj. Unchangeable.

# invasion

گرفتن، تاخت و تاز، تجاوز (نظامی)، تهاجم، اشغال، تازش، (با قشون و جنگ) بر تازش، مزاحمت، دخول بدون اجازه، خلوت شکنی، درونگیری، فراگیری، (مجازی) هجوم، یورش، هجوم، استیلا	n. Encroachment, as by an act of intrusion or trespass.
--	---

# invective

پرخاش، سخن حمله آمیز، طعن، ناسزا گویی	n. An utterance intended to cast censure, or reproach.
---------------------------------------	--

# inveigh

سخن سخت گفتن، با سخن حمله کردن، مورد حمله قرار دادن	v. To utter vehement censure or invective.
---	--

# inventive

جعلی، اختراع کننده، اختراعی، مبتکر	adj. Quick at contrivance.
------------------------------------	----------------------------

# inverse

قلب، واژگونه، وارون، وارونه، معکوس، برعکس، مقابل، برگشته	adj. Contrary in tendency or direction.
--	---

# inversion

وارونگی ، واژگونگی ، تعادل جریان هوایی ، وارون سازی	n. Change of order so that the first shall become last and the last first.
<h1>invert</h1>	
جریان دائم را به جریان متناوب تبدیل کردن ، برگرداندن ، کف زیر پل (در رودخانه) ، کفبندی ، کفبند (در رودخانه) ، برگشتگی ، برگردانی ، بالعکس کردن ، سوء تعبیر ، انحراف ، سخن واژگون ، قلب عبارت ، معکوس کردن نسبت	v. To turn inside out, upside down, or in opposite direction.
<h1>investigator</h1>	
باز پرس ، رسیدگی کننده ، بازجو ، مامور تحقیق	n. One who investigates.
<h1>investor</h1>	
سرمایه گذار	n. One who invests money.
<h1>inveterate</h1>	
دیرینه ، ریشه کرده ، معتاد ، سر سخت ، کینه امیز	adj. Habitual.
<h1>invidious</h1>	
حسودانه ، منزجر کننده ، نفرت انگیز ، زشت	adj. Showing or feeling envy.

# invigorate

نیرو دادن ، قوت دادن ، روح بخشیدن ، پر زور کردن ، تقویت شدن ، خوش بنیه شدن

v. To animate.

# invincible

شکست ناپذیر ، مغلوب نشدنی

adj. Not to be conquered, subdued, or overcome.

# inviolable

صاحب حرمت ، مصون ، مقدس ، غضب نکردنی

adj. Incapable of being injured or disturbed.

# invoke

به خداوند یا مقدسان و غیره) متوسل شدن به، آگستن، دست یازیدن، استدعا کردن، دست به دامان شدن، درخواست (عاجزانه) کردن، عطف کردن، به کار گرفتن، موجب شدن، ایجاب کردن، سبب شدن، فراخواندن، دعا کردن به، طلب کردن، بالتماس خواستن

v. To call on for assistance or protection.

# involuntary

بی اختیار ، غیر ارادی ، غیر عمدی

adj. Unwilling.

# involution

عود مرض ، عود چیزی ، پیچ ، پیچیدن ، (ریاضی) توان یابی ، قوه یابی ، (د. بدیع) پیچدار کردن عبارت	n. Complication.
<h1>involve</h1>	
همراه بودن، ناشی شدن، عبارت است از، به کار رفتن، مستلزم بودن، متضمن بودن، شامل شدن، ایجاب	v. To draw into entanglement, literally or figuratively.
<h1>invulnerable</h1>	
محفوظ از خطر ، زخم ناپذیر ، آسیب ناپذیر ، شکست ناپذیر ، رویین تن	adj. That can not be wounded or hurt.
<h1>inwardly</h1>	
باطنا"	adv. With no outward manifestation.
<h1>iota</h1>	
ایوتا ، حرف نهم الفبای یونانی ، نقطه ، ذره	n. A small or insignificant mark or part.
<h1>irascible</h1>	
زود خشم ، اتشی مزاج ، زود غضب ، تند طبع ، سودایی	adj. Prone to anger.



# irate

خشمگین ، خشمناک

adj. Moved to anger.

# ire

خشم ، غضب ، عصبانیت ، از جا در رفتگی

n. Wrath.

# iridescence

نمایش قوس قزحی، نمایش رنگین کمان

n. A many-colored appearance.

# iridescent

قوس قزحی ، رنگین کمانی

adj. Exhibiting changing rainbow-colors due to the interference of the light.

# irk

خسته شدن ، فرسوده شدن ، بی میل بودن ، بیزار بودن ، بد دانستن ، رنجاندن ، ازردن

v. To afflict with pain, vexation, or fatigue.

# irksome

خستگی اور ، کسل کننده ، متنفر ، ازرده	adj. Wearisome.
<h1>irony</h1>	
طعنه ، وارونه گویی ، گوشه و کنایه و استهزاء ، مسخره ، پنهان سازی ، تمسخر ، سخریه ، طنز	n. Censure or ridicule under cover of praise or compliment.
<h1>irradiance</h1>	
درخشندگی ، تابش ، روشنی ، تابندگی ، لوستر	n. Luster.
<h1>irradiate</h1>	
پاشیدن ، منتشر کردن ، پرتو افکندن تابیدن ، درخشان کردن ، منور کردن ، نورافکندن	v. To render clear and intelligible.
<h1>irrational</h1>	
مبهم ، غیر عقلانی ، نامعقول ، غیر منطقی ، بی معنی	adj. Not possessed of reasoning powers or understanding.
<h1>irreducible</h1>	
غیر قابل تقلیل ، ناکاستنی ، ساده نشدنی	adj. That can not be lessened.

# irrefragable

غیر قابل انکار و تکذیب ، رد نکردنی ، سرسخت ، خود رای ، لجوج ، تسلیم نشدنی

adj. That can not be refuted or disproved.

# irrefrangible

ناگسستنی ، غیر قابل شکستن ، غیر قابل غضب ، نگفتنی ، مصون ، منزه ، نرم ، غیر قابل تجزیه

adj. That can not be broken or violated.

# irrelevant

نا مربوط ، بی ربط

adj. Inapplicable.

# irreligious

بیدین ، بی دین ، بد کیش

adj. Indifferent or opposed to religion.

# irreparable

جبران ناپذیر ، مرمت ناپذیر ، خوب نشدنی

adj. That can not be rectified or made amends for.

# irrepressible

جلوگیری نکردنی ، منع ناپذیر ، غیرقابل جلو گیری ، خوابانده نشدنی ، مطیع نشدنی ، سرکش	adj. That can not be restrained or kept down.
---	---

## irresistible

غیر قابل مقاومت ، سخت ، قوی	adj. That can not be successfully withstood or opposed.
-----------------------------	---

## irresponsible

لاابالی گرانه، وظیفه شناسانه، کسی که مسئولیت سرش نمی شود، سهل انگار، غیرمسئول، نامعتبر، عاری از حس مسئولیت	adj. Careless of or unable to meet responsibilities.
--	--

## irreverence

بی احترامی، عدم رعایت احترام (کسی)، بی حرمتی، هتک حرمت، بی ادبی، عدم احترام	n. The quality showing or expressing a deficiency of veneration, especially for sacred things.
---	--

## irreverent

بی ادب ، هتاک	adj. Showing or expressing a deficiency of veneration, especially for sacred things.
---------------	--

# irreverential

مبنی بر بی حرمتی ، مغایر حرمت

adj. Showing or expressing a deficiency of veneration, especially for sacred things.

# irreversible

برگشت ناپذیر ، واگشت ناپذیر

adj. Irrevocable.

# irrigate

آبیاری کردن، پاریاب کردن، پسانیدن، (به وسیله ی جوی یا لوله و غیره) آب رسانی کردن، اب دادن به

v. To water, as land, by ditches or other artificial means.

# irritable

زورد رنج ، کج خلق ، تند مزاج ، تحریک پذیر

adj. Showing impatience or ill temper on little provocation.

# irritancy

رنجش ، رنجیدگی ، غیظ ، بوچی ، بطلان ، پوچ سازی ، باطل سازی ، ابطال

n. The quality of producing vexation.

# irritant

به خشم اورنده ، برانگیزنده ، خراش اور ، دلخراش ، سوزش اور ، محرک ، بخشم اورنده ، ازارنده

n. A mechanical, chemical, or pathological agent of inflammation, pain, or tension.

# irritate

عصبانی کردن ، برانگیختن ، خشمگین کردن ، خراش دادن ، سوزش دادن ، ازرده ، رنجاندن

v. To excite ill temper or impatience in.

# irruption

تهاجم ، فوران ، ایجاد ناگهانی

n. Sudden invasion.

# isle

جزیره کوچک ، جزیره نشین کردن ، مجزا کردن

n. An island.

# islet

جزیره کوچک ، جای پرت و دور افتاده

n. A little island.

# isobar

همفشار ، ایزوبار ، خطوط هم فشار ، خطوط متحدالفشار هوایی (هواسنجی) ، (جغ) خط جغرافیایی نشان دهنده نقاط هم فشار ، (شیمی) دواتم دارای وزن مساوی ولی دارای عدد اتمی غیر مساوی ، هم فشار	n. A line joining points at which the barometric pressure is the same at a specified moment.
---	--

## isochronous

همزمان، واقع شونده در فواصل منظم و مساوی، متقارن، متوازن	adj. Relating to or denoting equal intervals of time.
--	---

## isolate

مجزا کردن ، سوا کردن ، در قرنطینه نگاهداشتن ، تنها گذاردن ، منفرد کردن ، عایق دار کردن	v. To separate from others of its kind.
--	---

## isothermal

جورگرمانما، تک دما، همدمما، (وابسته به تغییرات حرارت تحت فشار ثابت) تک فشار، وابسته به هم دمایی	adj. Having or marking equality of temperature.
---	---

## itinerant

سیار ، دوره گرد	adj. Wandering.
-----------------	-----------------

## itinerary

برنامه سفر ، خط سیر ، سفرنامه	n. A detailed account or diary of a journey.
-------------------------------	--

# itinerate

گردش کردن ، سیار بودن ، مسافرت تبلیغاتی کردن

v. To wander from place to place.

# jargon

گفتار نامفهوم ، سخن دست و پا شکسته ، سخن بی معنی ، اصطلاحات مخصوص یک صنف ، لهجه خاص

n. Confused, unintelligible speech or highly technical speech.

# jaundice

زردی ، دچار یرقان کردن ، برشک و حسد در افتادن

n. A morbid condition, due to obstructed excretion of bile or characterized by yellowing of the skin.

# jeopardize

بخطر انداختن

v. To imperil.

# jingo

کسی که به عنوان میهن پرستی از سیاست جنگجویانه و تجاوز کارانه دولت خود طرفداری می کند ، کلمه که شعبده بازان در موقع شعبده بازی بکار میبرند ، اجی مجی

n. One of a party in Great Britain in favor of spirited and demonstrative



	foreign policy. jocose
<b>jocular</b>	
شوخی ، شوخی آمیز ، فکاهی	adj. Inclined to joke.
<b>joggle</b>	
بریدگی اجر و امثال آن برای جلوگیری از لغزش ، تیزی یا شکاف اجر و چوب و غیره ، بند زدن ، میخ زدن ، بهم جفت کردن دو چیز ، تکان تکان خوردن ، متصل کردن	n. A sudden irregular shake or a push causing such a shake.
<b>journalize</b>	
در دفتر روزنامه وارد کردن ، در دفتر ثبت کردن ، دفتر روزانه نگاه داشتن	v. To keep a diary.
<b>joust</b>	
نیزه بازی سواره ، مبارزه کردن	v. To engage in a tilt with lances on horseback.
<b>jovial</b>	
طرب انگیز ، خوش گذران ، عیاش ، سعید	adj. Merry.

# jubilation

شادمانی، شادگری، سرمستی، دست افشانی، شغف، ابتهاج، جشن (پیروزی یا موفقیت و غیره)، جشن و سرور، هلهله، شادی

n. Exultation.

# judgment

حکم ، دادنامه ، داوری، دادرسی، فتوی، رای

n. The faculty by the exercise of which a deliberate conclusion is reached.

# judicature

قوه قضایی ، قوه قضائیه ، هیئت دادرسان ، هیئت قضاوت

n. Distribution and administration of justice by trial and judgment.

# judicial

قاطع ، قطعی ، قضایی ، شرعی ، وابسته بدادگاه

adj. Pertaining to the administration of justice.

# judiciary

قضایی ، شرعی ، وابسته بدادگاه

n. That department of government which administers the law relating to civil and criminal justice.

# judicious

عادل، دارای قضاوت درست، مدبر، باتدبیر، با درایت، عاقلانه، مدبرانه، دارای قوه قضاوت سلیم

adj. Prudent.

# juggle

شعبده ، تردستی ، حقه بازی ، شیادی ، چشم بندی

v. To play tricks of sleight of hand.

# jugglery

تردستی ، شعبده بازی

n. The art or practice of sleight of hand.

# jugular

زیر گلوبی ، وابسته بوريد وداجی

adj. Pertaining to the throat.

# juicy

ابدار ، شیره دار ، شاداب ، پر اب ، بارانی

adj. Succulent.

# junction

محل اتصال یا پیوند ، نقطه تقاطع نقطه انشعاب ، پیوندگاه ، نقطه الحاق ، محل الحاق ، چهارراه ، دگراهی ، نقطه اتصال ، اتصال ، برخوردگاه

n. The condition of being joined.

# junction

موقع بحرانی ، بحران ، موقعیت ویژه بهم پیوستگی ، پیوندگاه درز ، بند ، درنگ (در زبانشناسی) ، اتصال ، الحاق ، پیوستگی ، مفصل ، درزگاه ، ربط

n. An articulation, joint, or seam.

# junta

دسته بندی ، حزب ، دسته ، انجمن سری

n. A council or assembly that deliberates in secret upon the affairs of government.

# juridical

قضایی ، حقوقی ، قانونی ، شرعی ، فقهی

adj. Assumed by law to exist.

# jurisdiction

محاكمه کردن ، قضاوت کردن ، حوزه قضایی ، قلمرو قدرت

n. Lawful power or right to exercise official authority.

# jurisprudence

علم حقوقی ، حقوق الهی ، فقه

n. The science of rights in

	accordance with positive law.
<b>juror</b>	
عضو هیئت منصفه ، داور	n. One who serves on a jury or is sworn in for jury duty in a court of justice.
<b>justification</b>	
هم ترازى ، مطابقت ، سطر بندى ، مجوز ، توجیه ، دلیل اوری	n. Vindication.
<b>juvenile</b>	
نوجوان ، در خور جوانی ، ویژه نو جوانان	adj. Characteristic of youth.
<b>juxtapose</b>	
پیش هم گذاشتن ، پهلوی هم گذاشتن	v. To place close together.
<b>keepsake</b>	
یادگار ، یادبود ، یادگاری ، هدیه یادگاری یادبود	n. Anything kept or given to be kept for the sake of the giver.

# kerchief

چارقد، دستمال، روسری، دستمال سر، زن روسری پوش

n. A square of linen, silk, or other material, used as a covering for the head or neck.

# kernel

مغز هسته ، خستو ، تخم ، دانه ، هسته اصلی ، شالوده

n. A grain or seed.

# kiln

خشک کردن ، تنور ، اجاق ، درکوره پختن

n. An oven or furnace for baking, burning, or drying industrial products.

# kiloliter

کیلولیتتر

n. One thousand liters.

# kilometer

کیلومتر ، هزارمتر

n. A length of 1,000 meters.

# kilowatt

	کیلو وات	n. One thousand watts.
<h1>kimono</h1>		
	کیمونو ، جامه ژاپنی	n. A loose robe, fastening with a sash, the principal outer garment in Japan.
<h1>kind-hearted</h1>		
	مهربان ، خوش قلب	adj. Having a kind and sympathetic nature.
<h1>kingling</h1>		
	پادشاه کوچک	n. A petty king.
<h1>kingship</h1>		
	مقام سلطنت ، شاهی	n. Royal state.
<h1>kinsfolk</h1>		
	خویشاوندان ، قوم و خویشان	n. pl. Relatives.

# knavery

رذالت

n. Deceitfulness in dealing.

# knead

خمیر کردن ، ورزیدن ، سرشتن ، امیختن ، مالیدن

v. To mix and work into a homogeneous mass, especially with the hands.

# knickknack

اشیای تزئینی کوچک و معمولاً کم ارزش، خرت و پرت، زلم زیمبو، چیزقشنگ و کم بها، بازیچه کوچک

n. A small article, more for ornament than use.

# knight errant

شوالیه سیار ، دلاور حادثه جوی سیار

n. One of the wandering knights who in the middle ages went forth in search of adventure.

# knighthood

مقام سلحشوری ، سمت سلحشوری ، شوالیه گری

n. Chivalry.



# laborious

زحمت کش ، ساعی ، دشوار ، پرزحمت

adj. Toilsome.

# labyrinth

شکنج ، لابیرنت ، دخمه پریچ وخم ، ماز ، پلکان ماریچ ، (مجازی) پیچیدگی ، چیز  
بفرنج

n. A maze.

# lacerate

پاره کردن ، مجروح کردن ، ازردن ، عذاب دادن ، دریدن

v. To tear rudely or  
raggedly.

# lackadaisical

نازدار ، بی حال ، بی اشتیاق

adj. Listless.

# lactation

تبدیل به شیر ، ایجاد شیر

n. The secretion of  
milk.

# lacteal

	شیری ، شیر بر ، کیلوس بر	adj. Milky.
<h1>lactic</h1>		
	شیری، شیردار، به دست آمده از شیر، وابسته به شیر، شبیه شیر، مربوط به شیر	adj. Pertaining to milk.
<h1>laddie</h1>		
	پسر بچه ، معشوق ، پسرک	n. A lad.
<h1>ladle</h1>		
	چمچه ، کفچه ، باملاقه کشیدن ، باملاقه برداشتن	n. A cup-shaped vessel with a long handle, intended for dipping up and pouring liquids.
<h1>laggard</h1>		
	کندکار، آدم کند دست، بی حال، آدم دست سنگین، عقب مانده	adj. Falling behind.
<h1>landholder</h1>		
	مستاجر ، ملاک ، صاحب ملک ، اجاره دار ، زمین دار	n. Landowner.

# landlord

موجر ، مالک ، صاحبخانه ، ملاک

n. A man who owns and lets a tenement or tenements.

# landmark

نشان اختصاصی ، نقطه تحول تاریخ ، واقعه برجسته ، راهنما

n. A familiar object in the landscape serving as a guide to an area otherwise easily lost track of.

# landscape

خاکبرداری و خیابان بندی کردن ، دورنما ، چشم انداز ، بامنظره تزئین کردن

n. A rural view, especially one of picturesque effect, as seen from a distance or an elevation.

# languid

سست ، ضعیف ، بی حال ، اهنسته ، خمار

adj. Relaxed.

# languor

مستی ، ضعف ، فتور ، ماندگی ، پژمردگی

n. Lassitude of body or depression.

# lapse

زمان یا هر چیزی که جریان دارد) گذشت، سپری شدن، (زمان و هر چیز جاری) گذشتن، خطا، لغزش، اشتباه، لغزیدن، کژ روی (موقت)، پس روی، قهقرا (روی)، فرو روی، سقوط، ارتداد، انحراف، زوال، پس رفتن، عود کردن، از دست دادن، افت، کاهش، انقضا، به سر آمدن، منقضی شدن، نکول، از اعتبار افتادن یا انداختن، باطل کردن یا شدن، (حقوق) سلب یا زائل شدن حق، تمام شدن، (نادر) ویران شدن، دستخوش خرابی شدن، مکث، درنگ، وقفه، نسیان، برگشت، انحراف موقت، انصراف، مرور، گذشت زمان، انقضاء، استفاده از مرور زمان، ترک اولی، الحاد، خرف شدن، سهو ونسیان کردن، از مدافعتان، مشمول مرور زمان شدن

n. A slight deviation from what is right, proper, or just.

# lascivious

شهوانی ، هرزه ، شهوت انگیز

adj. Lustful.

# lassie

(اسکاتلند) زن جوان، دختر، دخترک

n. A little lass.

# latency

تاخیر ، زمان بیکاری ، دوره عکس العمل ، ناپیدایی ، پوشیدگی ، دوره کمون ، مرحله پنهانی ، رکود ، نهفتگی

n. The state of being dormant.

# latent

پنهان ، ناپیدا ، پوشیده ، در حال کمون ، مکنون ، راکد ، نهفته

adj. Dormant.

# later

دیرتر، بعدا، بعد(ها)، آخر، آخری، دومی، عقب تر، اخیرالذکر

adv. At a subsequent time.

# lateral

در عرض ، راهرو زیرزمینی موازی جبهه ، فرعی ، پهلویی ، جانبی ، واقع در خط افقی ، جنبی ، عرضی

adj. Directed toward the side.

# latish

تا اندازه ای دیر، نسبتا دیر، اندکی دیر، قدری دیر

adj. Rather late.

# lattice

کار مشبک ، شبکه بندی ، شبکه کاری ، توری منظم

n. Openwork of metal or wood, formed by crossing or interlacing strips or bars.

# laud

ستایش کردن ، تمجید کردن ، مدح کردن ، ستایش

v. To praise in words or song.

# laudable

ستودنی ، ستوده ، قابل ستایش	adj. Praiseworthy.
<h1>laudation</h1>	
ستایش ، تمجید	n. High praise.
<h1>laudatory</h1>	
مربوط به تحسین و تمجید	adj. Pertaining to, expressing, or containing praise.
<h1>laundress</h1>	
لباس شوی زن	n. Washerwoman.
<h1>laureate</h1>	
اراسته ببرگ غار ، (م) جایزه دار ، برجسته ، ملک الشعراء	adj. Crowned with laurel, as a mark of distinction.
<h1>lave</h1>	
ریختن ، کشیدن ، چکیدن ، شستشو کردن	v. To wash or bathe.

# lawgiver

قانونگذار ، قانونگذار ، واضع ایین نامه ، شارع ، مقنن n. A legislator.

# lawmaker

قانونگذار ، قانون گزار ، مقنن n. A legislator.

# lax

لخت ، سست ، سهل انگار ، اهمال کار ، لینت مزاج ، شل کردن ، ول کردن ، رهاکردن adj. Not stringent or energetic.

# laxative

ضد یبوست ، ملین adj. Having power to open or loosen the bowels.

# lea

واحد اندازه طول نخ و ریسمان ، چمنزار ، علفزار ، مرتع ، جلگه سبز n. A field.

# leaflet

اعلامیه ، کاسبرگ ، برگچه ، بروشور ، نشریه ، جزوه ، رساله ، ورقه	n. A little leaf or a booklet.
<h1>leaven</h1>	
خمیر مایه ، خمیر ترش ، عامل کارگر ، مخمر کردن ، خمیر کردن ، ور آوردن	v. To make light by fermentation, as dough.
<h1>leeward</h1>	
بادپناه	n. That side or direction toward which the wind blows.
<h1>left-handed</h1>	
چپ دست ، دو پهلو ، دورو ، مشکوک	adj. Using the left hand or arm more dexterously than the right.
<h1>legacy</h1>	
ماترک ، ترکه ، میراث ، ارث	n. A bequest.
<h1>legalize</h1>	
به طور رسمی شناختن ، قانونی کردن تصدیق کردن (امضا) ، قانونی کردن ، اعتبار قانونی دادن ، برسمیت شناختن	v. To give the authority of law to.



# legging

زنگار ، ساق پوش ، مچ پیچ

n. A covering for the leg.

# legible

خوانا ، روشن

adj. That may be read with ease.

# legionary

سرباز هنگ ، سرباز سپاهی

n. A member of an ancient Roman legion or of the modern French Legion of Honor.

# legislate

قانون وضع کردن ، وضع شدن (قانون)

v. To make or enact a law or laws.

# legislative

قانونگذار ، مقنن ، قانونی ، قانون گذار ، مقننه

adj. That makes or enacts laws.

# legislator

قانونگذار ، مقنن ، شارح ، قانون گذار	n. A lawgiver.
<h1>legitimacy</h1>	
درستی ، برحق بودن ، حقانیت ، قانونی بودن	n. Accordance with law.
<h1>legitimate</h1>	
مانع مشروع ، عذر قانونی ، حلال زاده ، درست ، برحق ، قانونی ، مشروع	adj. Having the sanction of law or established custom.
<h1>leisure</h1>	
تن اسایی ، اسودگی ، فرصت ، مجال ، وقت کافی ، فراغت	n. Spare time.
<h1>leniency</h1>	
نرمی ، ملایمت ، اسان گیری ، ارفاق	n. Forbearance.
<h1>lenient</h1>	
بامدارا ، اسان گیر ، ملایم ، باگذشت ، ضد یبوست ، ملین	adj. Not harsh.

# leonine

شیری ، اسدی ، شیر خو

adj. Like a lion.

# lethargy

سبات ، مرگ کاذب ، خواب مرگ ، بی علاقهگی ، بیحالی ، سنگینی ، رخوت ، موت  
کاذب ، تهاون

n. Prolonged  
sluggishness of  
body or mind.

# levee

کناره رودخانه ، مجلس پذیرایی ، سلام عام ، بارعام دادن ، خاکریز ، بند ، لنگرگاه

n. An embankment  
beside a river or  
stream or an arm of  
the sea, to prevent  
overflow.

# lever

دستگیره ، لور ، دیلم ، باهرم بلند کردن ، باهرم تکان دادن (با **up** و **over** و غیره)  
، تبدیل به اهرم کردن ، (در ترازو و غیره) شاهین ، میله اهرم ، دسته

n. That which  
exerts, or through  
which one may  
exert great power.

# leviathan

جانور بزرگ دریایی که در کتاب عهد عتیق نام برده شده ، نهنگ

n. Any large  
animal, as a whale.

# levity

سبک سری ، رفتار سبک ، لوسی	n. Frivolity.
<h1>levy</h1>	
وضع مالیات، تحمیل مالیات، مالیات بندی، تحمیل جریمه، گردآوری مالیات، وصول مالیات، سرباز گیری، احضار مشمولان، مشمولان، سربازان به خدمت گرفته شده، مالیات بستن، مالیات وضع کردن، مالیات گرفتن، مالیات اخذ کردن، سرباز گرفتن، (به زور) به خدمت نظام بردن، (حقوق - معمولاً با: on) ملک کسی را (طبق دستور دادگاه) ضبط کردن، (اموال) توقیف کردن، خراج، باج گیری، نام نویسی، مالیات بستن بر، جمع اوری کردن	v. To impose and collect by force or threat of force.
<h1>lewd</h1>	
شهوانی، لچر، هرزه، شهوت ران، ناشی از هرزگی، شهوت پرست	adj. Characterized by lust or lasciviousness.
<h1>lexicographer</h1>	
لغت نویس	n. One who makes dictionaries.
<h1>lexicography</h1>	
لغت نویسی ، فرهنگ نویسی ، واژه نگاری	n. The making of dictionaries.
<h1>lexicon</h1>	
لغت نامه ، فرهنگ ، کتاب لغت ، قاموس ، واژه نامه ، دیکسیونر	n. A dictionary.

# liable

قابل اطمینان ، مسئول ، مشمول

adj. Justly or legally responsible.

# libel

توهین کردن به ، هجو نامه یا توهین نامه افترا ، تهمت ، توهین ، هجو ، افترا زدن

n. Defamation.

# liberalism

آزادمنشی، وارستگی، آزادگی، رادی، (فرقه های پروتستان) هواداری از تفسیر آزادانه تر و غیر سنتی تر انجیل، اصول آزادی خواهی، وسعت نظر

n. Opposition to conservatism.

# liberate

آزاد کردن (از اشغال دشمن یا بردگی یا زندان و غیره)، (خودمانی - به ویژه در زمان جنگ) دزدیدن (از دشمن)، چاپیدن، رها کردن، تجزیه کردن

v. To set free or release from bondage.

# licentious

بی بند و بار ، هرزه ، ول ، شهوتران ، بد اخلاق ، مبنی بر هرزگی

adj. Wanton.

# licit

مشروع ، حلال ، قانونی ، روا ، مجاز ، حراج ، فروش از طریق مزایده	adj. Lawful.
<h1>liege</h1>	
صاحب تیول ، ارباب ، هم بیعت	adj. Sovereign.
<h1>lien</h1>	
حق حبس ، حق وصول طلب ، (حق) حق تصرف مال یا ملکی تاهنگامیکه بدهی وابسته به آن داده شود ، حق رهن ، حق گروی ، طحال ، سپرز	n. A legal claim or hold on property, as security for a debt or charge.
<h1>lieu</h1>	
به جای ، بجای ، در عوض	n. Stead.
<h1>lifelike</h1>	
زندگی مانند ، واقعی	adj. Realistic.
<h1>lifelong</h1>	
مادام العمری ، برای تمام عمر ، برابر یک عمر	adj. Lasting or continuous through life.

# lifetime

عمر ، مدت زندگی ، دوره زندگی ، مادام العمر ، ابد

n. The time that life continues.

# ligament

پیوند ، رباط ، وتر عضلانی ، بندیزه

n. That which binds objects together.

# ligature

بخیه زنی ، نوار ، زخم بند ، شریان بندی ، رشته ، رباط ، طلسم ، (موسیقی) خط پیوند ، خط ارتباط ، کلید کوک سازهای زهی ، دو یا چند حرف متصل بهم

n. Anything that constricts, or serves for binding or tying.

# light-hearted

خوشدل ، سبکدل ، امیدوار

adj. Free from care.

# ligneous

چوبی

adj. Having the texture of appearance of wood.

# likelihood

احتمال، شواہی، شایدی، شایدی	n. A probability.
<b>likely</b>	
راستنما، محتمل، باور کردنی، احتمالی	adj. Plausible.
<b>liking</b>	
میل، تمایل، ذوق، علاقه، حساسیت، شهوت و میل، مهر	n. Fondness.
<b>limitation</b>	
محدودیت، تحدید، محدودسازی، شرط	n. A restriction.
<b>linear</b>	
خطی، طولی، دراز، باریک، کشیده	adj. Of the nature of a line.
<b>liner</b>	
سرباز خط جبہه، کشتی یا هواپیمای مسافری، استردوز، استری، کسی که خط میکشد، خط کش	n. A vessel belonging to a steamship-line.



# lingo

زبان ویژه ، زبان صنفی ومخصوص طبقه خاص

n. Language.

# lingua

زبان یا عضو زبانی شکل ، اصطلاحات خاص

n. The tongue.

# lingual

زبانی، حرف زبانی یا ذو لفی

adj. Pertaining to the use of the tongue in utterance.

# linguist

زبانشناس ، متخصص زبان شناسی ، زبان دان

n. One who is acquainted with several languages.

# linguistics

زبان شناسی ، علم السنه واشتقاق لغات وساختمان وترکیب کلمات و صرف ونحو ،  
لسانیات ، علم زبان

n. The science of languages, or of the origin, history, and significance of words.

# liniment

روغن مالیدنی ، مرهم رقیق ، روغن مالش	n. A liquid preparation for rubbing on the skin in cases of bruises, inflammation, etc.
<h1>liquefacient</h1>	
آبگونه ساز، آبگونه کننده، ابگونگر، گدازنده، مایع کننده، طب عامل موجب ترشح، ترشح کننده، مایع ترشح کننده	adj. Possessing a liquefying nature or power.
<h1>liquefy</h1>	
ابگون کردن ، گداختن ، تبدیل به مایع کردن	v. To convert into a liquid or into liquid form.
<h1>liqueur</h1>	
لیکور (نوشابه الکلی)	n. An alcoholic cordial sweetened and flavored with aromatic substances.
<h1>liquidate</h1>	
تسویه کردن ، حساب را واریز کردن ، برچیدن ، از بین بردن ، مایع کردن ، بصورت نقدینه درآوردن ، سهام	v. To deliver the amount or value of.
<h1>liquor</h1>	

مشروب خوردن یا خوراندن ، مشروب ، نوشابه ، مشروب الکلی ، با روغن پوشاندن ، چرب کردن ، مایع زدن ، مشروب زدن به	n. Any alcoholic or intoxicating liquid.
--	--

# listless

بی میل ، بی توجه	adj. Inattentive.
------------------	-------------------

# literacy

با سواد ، سواد خواندن و نوشتن	n. The state or condition of knowing how to read and write.
-------------------------------	---

# literal

تحت اللفظی ، حرفی ، لفظی ، واقعی ، دقیق ، معنی اصلی	adj. Following the exact words.
---	---------------------------------

# literature

ادبیات ، آثار ادبی ، نوشتارهای وابسته به حرفه ی علمی ، نوشتجات ، (موسیقی) کلیه ی تصنیفات مربوط به ساز یا صدای بخصوص ، بروشور ، مطلب چاپی ، ادب و هنر ، مطبوعات	n. The written or printed productions of the human mind collectively.
--	---

# lithe

نرم ، خم شو ، لاغر اندام	adj. Supple.
--------------------------	--------------

# lithesome

نرم ، چابک ، تاشو ، چالاک ، بنرمی

adj. Nimble.

# lithograph

چاپ سنگی ، حکاکی روی سنگ ، حجاری ، حک کردن

n. A print made by printing from stone.

# litigant

متنازع ، طرف دعوی ، مرافعه کننده

n. A party to a lawsuit.

# litigate

دادخواهی کردن ، عارض شدن ، طرح دعوی کردن ، مرافعه کردن ، تعقیب قانونی کردن

v. To cause to become the subject-matter of a suit at law.

# litigious

موضوع دعوی، موضوع اختلاف، متنازع فیه، اهل مرافعه

adj. Quarrelsome.

# littoral

کراانه ای ، ساحل ، کراانه ، ناحیه ساحلی ، دریاکناری	adj. Of, pertaining to, or living on a shore.
<h1>liturgy</h1>	
ایین نماز ، اداب نماز ، مناجات نامه	n. A ritual.
<h1>livelihood</h1>	
معیشت، گذران، معاش، وسیله ی امرار معاش، وسیله معاش، اعاشه	n. Means of subsistence.
<h1>livid</h1>	
سربی رنگ ، کبود شده ، کوفته ، خاکستری رنگ	adj. Black-and-blue, as contused flesh.
<h1>loam</h1>	
رس شنی ، ابلیز ، لجن ، گل ، خاک رس و شن که با گیاه پوسیده امیخته باشد ، خاک گلدانی	n. A non-coherent mixture of sand and clay.
<h1>loath</h1>	
بی میل ، بیزار ، متنفر	adj. Averse.

# loathe

نفرت داشتن از ، بیزار بودن ، بد دانستن ، منجر بودن ، بیزار کردن ، سبب بیزاری شدن

v. To abominate.

# locative

دال بر مکان ، (دستور زبان) مکانی ، دال بر مکان ، حالت مکانی ، اندری

adj. Indicating place, or the place where or wherein an action occurs.

# loch

دریاچه ، خلیج ، شاخه

n. A lake.

# locomotion

جنبش ، نقل و انقال نیرو بوسیله حرکت ، تحرک ، نقل و انتقال ، (مجازی) مسافرت

n. The act or power of moving from one place to another.

# lode

راه آبی ، رگه معدن، سنگ طلا، هر چیز شبیه راه آبی

n. A somewhat continuous unstratified metal-bearing vein.

# lodgment

منزل گیری ، استقرار ، جایگزینی ، سپارش پول ، ودیعه گذاری ، موضع گیری	n. The act of furnishing with temporary quarters.
<h1>logic</h1>	
لاجیک ، منطق ریاضی ، منطق ، استدلال ، برهان	n. The science of correct thinking.
<h1>logical</h1>	
منطقی ، استدلالی	adj. Capable of or characterized by clear reasoning.
<h1>logician</h1>	
منطق شناس ، منطق دان ، کروییز گر	n. An expert reasoner.
<h1>loiterer</h1>	
کسیکه در رفتن تعلل کند ، پرسه زن	n. One who consumes time idly.
<h1>loneliness</h1>	
تنهائی ، دلتنگی	n. Solitude.

# longevity

طول عمر ، درازی عمر ، دیرپایی ، دراز عمری

n. Unusually prolonged life.

# loot

چپاولگری کردن ، چپاول ، تاراج ، استفاده نامشروع ، غارت کردن (شهری که اشغال شده) ، چاپیدن

v. To plunder.

# loquacious

پرگو ، وراج ، پر حرف

adj. Talkative.

# lordling

لرد کوچک یا بی اهمیت

n. A little lord.

# lough

دریاچه ، استخر ، اب دریا

n. A lake or loch.

# louse



شته ، هر نوع شپشه یا افت گیاهی و غیره شبیه شپش ، شپش گذاشتن ، شپشه کردن	n. A small insect parasitic on and sucking the blood of mammals.
<h1>lovable</h1>	
دوست داشتنی ، محبوب ، جذاب	adj. Amiable.
<h1>lowly</h1>	
خوار ، دون ، صغیر ، افتاده ، فروتن ، بی ادب ، بطور پست	adv. Rudely.
<h1>low-spirited</h1>	
دارای روحیه بد ، گرفته ، کدر ، افسرده ، دل مرده ، دلتنگ	adj. Despondent.
<h1>lucid</h1>	
شفاف ، روشن ، واضح ، درخشان ، زلال ، براق ، سالم	adj. Mentally sound.
<h1>lucrative</h1>	
سودمند ، پرمفعت ، نافع ، موفق	adj. Highly profitable.

# ludicrous

خنده اور ، مضحک ، مزخرف ، چرند

adj. Laughable.

# luminary

جسم روشن ، جرم آسمانی ، جرم نورافکن آسمانی ، ادم نورانی ، پر فروغ ، شخصیت تابناک

n. One of the heavenly bodies as a source of light.

# luminescence

فرو زندگی ، تابناکی ، (فیزیک) پدیده نورافشانی جسمی پس از قرار گرفتن در معرض تابش اشعه ، شب تاب

n. Showing increase.

# luminescent

شب تاب ، درخشان ، تابناک

adj. Showing increase of light.

# luminosity

روشنایی ، درخشندگی ، نور افکنی ، جسم نورانی ، فروغ ، فروزندگی ، درخشش

n. The quality of giving or radiating light.

# luminous

روشن ، فروزنده ، درخشان ، فروزان ، روشنی بخش ، نورانی ، تابان ، شب نما	adj. Giving or radiating light.
<h1>lunacy</h1>	
دیوانگی ، جنون ، حماقت	n. Mental unsoundness.
<h1>lunar</h1>	
قمری ، ماهی ، وابسته بماه ، ماهتابی ، کمرنگ	adj. Pertaining to the moon.
<h1>lunatic</h1>	
دیوانه ، مجنون ، ماه زده	n. An insane person.
<h1>lune</h1>	
هلال، قسمتی از سطح کره واقع بین دو دایره ی عظیمه	n. The moon.
<h1>lurid</h1>	
رنگ پریده ، مستهجن ، بطور ترسناک یا غم انگیز ، موحش ، شعله تیره ، شعله دودنما ، رنگ زرد مایل به قرمز ، کم رنگ و پریده ، زنده	adj. Ghastly and sensational.

# luscious

خوشمزه ، لذیذ ، شیرین ، دلپذیر ، شهوت انگیز

adj. Rich, sweet, and delicious.

# lustrous

فروزنده ، رخشان ، رخسنده ، پر زرق و برق ، پر جلوه

adj. Shining.

# luxuriance

پر نعمتی ، وفور ، فراوانی ، پربرکتی ، شکوه و جلال ، فراوان ، حاصلخیزی ، انبوهی

n. Excessive or superfluous growth or quantity.

# luxuriant

وافر ، مجلل ، انبوه ، پربرکت

adj. Abundant or superabundant in growth.

# luxuriate

پر برکت شدن ، حاصلخیز شدن ، پرپشت شدن ، فراوان شدن ، وفور یافتن ، شکوه یافتن ، اب و تاب زیاد دادن ، درتجمل زیستن ، خوشگذران

v. To live sumptuously.

# lying

	دروغگویی	n. Untruthfulness.
<h1>lyre</h1>		
	موسیقی) چنگ ، بریط	n. One of the most ancient of stringed instruments of the harp class.
<h1>lyric</h1>		
	چنگی ، بریطی ، سرودی ، خواندنی ، غنائی ، غزلی ، احساساتی ، غزل سرا	adj. Fitted for expression in song.
<h1>macadamize</h1>		
	سنگ فرش کردن	v. To cover or pave, as a path or roadway, with small broken stone.
<h1>machinery</h1>		
	الات موتورخانه ، ماشین الات ، ماشین ها ، دستگاه ، تشکیلات ، سازمان	n. The parts of a machine or engine, taken collectively.
<h1>machinist</h1>		
	ماشینچی ، چرخکار ماشین ساز ، سرموتوریست ناو ، ماشین کار ، چرخکار ، ماشین ساز	n. One who makes or repairs machines, or uses metal-working tools.

# macrocosm

جهان ، دنیا

n. The whole of any sphere or department of nature or knowledge to which man is related.

# madden

دیوانه کردن ، عصبانی کردن ، دیوانه شدن

v. To inflame with passion.

# madonna

تصویر حضرت مریم ، بانوی من ، خانم من

n. A painted or sculptured representation of the Virgin, usually with the infant Jesus.

# magician

جادوگر ، مجوسی

n. A sorcerer.

# magisterial

امرانه ، دیکتاتوروار ، مطلق ، دارای اختیار

adj. Having an air of authority.

# magistracy

ریاست کلانتری یا دادگاه بخش ، قاضی

n. The office or dignity of a magistrate.

# magnanimous

بزرگووار ، بزرگووار ، عالی فطرت ، آقا منش ، نظر بلندانه

adj. Generous in treating or judging others.

# magnate

نجیب زاده ، ادم متنفذ ، متشخص

n. A person of rank or importance.

# magnet

اهنربا ، اهن ربا ، مغناطیس ، جذب کردن

n. A body possessing that peculiar form of polarity found in nature in the lodestone.

# magnetize

مغناطیسی کردن ، اهن ربا کردن ، کشیدن ، شیفتن

v. To make a magnet of, permanently, or temporarily.

# magnificence

شکوه ، عظمت

n. The exhibition of greatness of action, character, intellect, wealth, or power.

# magnificent

باشکوه ، مجلل ، عالی

adj. Grand or majestic in appearance, quality, or action.

# magnitude

دامنه ، حیطة عمل ، کشش ، شدت ، تعداد ، بزرگی ، عظمت حجم ، قدر ، اهمیت ، شکوه ، اندازه ، مقدار

n. Importance.

# maharaja

مه راجه ، مهاراجه ، مه راجا ، لقب دسته ای از راجه ها یا شاهزادگان بزرگ در هند

n. A great Hindu prince.

# maidenhood

دوشیزگی ، بکارت ، (مجازی) تازگی

n. Virginity.

# maintain



پشتیبانی کردن ، نگهداری کردن ، ابقا کردن ، ادامه دادن ، حمایت کردن از ، مدعی بودن ، نگهداشتن ، برقرار داشتن	v. To hold or preserve in any particular state or condition.
---	--

## maintenance

صیانت ، حمایت ، نفقه ، نگاهداری ، حفاظت کردن ، حفظ کردن ، تعمیر و نگهداری ، تاسیسات ، حفظ ، نگهداری ، تعمیر ، قوت ، گذران ، خرجی ، ابقاء ، نگهداشت	n. That which supports or sustains.
--	-------------------------------------

## maize

ذرت ، بلال ، رنگ ذرتی	n. Indian corn: usually in the United States called simply corn.
-----------------------	--

## malady

ناخوشی ، فاسد شدگی ، بیماری ، مرض	n. Any physical disease or disorder, especially a chronic or deep-seated one.
-----------------------------------	---

## malaria

مالاریا ، نوبه	n. A fever characterized by alternating chills, fever, and sweating.
----------------	--

## malcontent

ناراضی، ناخشنود، یاغی، سرکش، متمرّد، آماده شورش	n. One who is dissatisfied with the existing state of affairs.
<h1>malediction</h1>	
لعنت ، بدگویی ، لعن	n. The calling down of a curse or curses.
<h1>malefactor</h1>	
تبهکار ، بدکار ، تبه کار ، جانی ، جنایت کار ، جنایت امیز	n. One who injures another.
<h1>maleficent</h1>	
زیان اور ، تبه کار ، شریر ، شیطان ، بدجنس	adj. Mischievous.
<h1>malevolence</h1>	
بدخواهی ، بدنهادی ، شرارت ، بدسگالی	n. Ill will.
<h1>malevolent</h1>	
بدخواه ، بدنهاد ، (درموردستاره بخت) نحس	adj. Wishing evil to others.

# malign

بدخیم ، بدنهاد ، بدخواهی کردن ، بدنام کردن

v. To speak evil of, especially to do so falsely and severely.

# malignant

بدطینت ، خطرناک ، زیان اور ، صدمه رسان ، کینه جو ، بدخواه ، متمرّد ، سرکش ،  
(پزشکی) بدخیم

adj. Evil in nature or tending to do great harm or mischief.

# malleable

چکش خور ، نرم و قابل انعطاف

adj. Pliant.

# mallet

چوب چکش مانند بازی کروکه ، گرز ، پتک ، کلوخ کوب ، چوگان ، چکش زدن ،  
کوبیدن

n. A wooden hammer.

# maltreat

بدرفتاری کردن ، بدکار کردن

v. To treat ill, unkindly, roughly, or abusively.

# mandate

حکم قیمومت ، تحت قیمومت در آوردن ، دستور مردم به (وکیل) ، دستور مافوق ،  
وکالت نامه ، قیمومت ، حکم ، فرمان ، تعهد ، اختیار

n. A command.

## mandatory

قیم ، اجباری ، الزامی ، الزام اور

adj. Expressive of positive command, as distinguished from merely directory.

## mane

یال ، بش ، پش ، گیسوفش ، یال

n. The long hair growing upon and about the neck of certain animals, as the horse and the lion.

## man-eater

جانوری که انسان را میخورد ، ادمخوار

n. An animal that devours human beings.

## maneuver

تمرین نظامی ، عملیات نظامی و جنگی را تمرین کردن ، مشق کردن ، مانور دادن ،  
طرح کردن ، مانور

v. To make adroit or artful moves: manage affairs by strategy.

## mania

دیوانگی ، شیدایی ، عشق ، هیجان بی دلیل و زیاد	n. Insanity.
<h1>maniac</h1>	
شیدا ، ادم دیوانه ، مجنون ، دیوانه وار ، عصبانی	n. a person raving with madness.
<h1>manifesto</h1>	
قطعنامه ، اشعاریه ، بیانیه ، اعلامیه دادن	n. A public declaration, making announcement, explanation or defense of intentions, or motives.
<h1>manlike</h1>	
نرینه ، جنس نر ، وحشی ، مرد مانند	adj. Like a man.
<h1>manliness</h1>	
مردانگی ، جوانمردی	n. The qualities characteristic of a true man, as bravery, resolution, etc.
<h1>mannerism</h1>	

اطوار و اخلاق شخصی ، سبک بخصوص نویسنده	n. Constant or excessive adherence to one manner, style, or peculiarity, as of action or conduct.
<h1>manor</h1>	
ملک اربابی ، ملک تیولی ، منزل ، خانه بزرگ	n. The landed estate of a lord or nobleman.
<h1>mantel</h1>	
طاقچه بالا بخاری	n. The facing, sometimes richly ornamented, about a fireplace, including the usual shelf above it.
<h1>mantle</h1>	
جبه ، توری چراغ ، پرده ، پوست ، شتل زنانه ، بالاپوش ، ردا ، پوشش ، کلاه توری	n. A cloak.
<h1>man-trap</h1>	
تله ادم گیر	n. A place or structure dangerous to human life.
<h1>manufacturer</h1>	

صاحب کارخانه ، تولید کننده ، سازنده	n. A person engaged in manufacturing as a business.
<h1>manumission</h1>	
عتق ، ازاد سازی ، (حقوق) ازادی برده	n. Emancipation.
<h1>manumit</h1>	
بنده را ازاد کردن ، ازادی بخشیدن	v. To set free from bondage.
<h1>marine</h1>	
تکاور دریایی ، بحری ، وابسته به دریانوردی ، تفنگدار دریایی	adj. Of or pertaining to the sea or matters connected with the sea.
<h1>maritime</h1>	
ناوگان مستقل دریایی ، وابسته به بازرگانی دریایی ، وابسته بدریانوردی ، استان بحری یاساحلی	adj. Situated on or near the sea.
<h1>maroon</h1>	
شاه بلوط اروپایی ، رنگ خرمایی مایل بقرمز ، درجزیره دورافتاده یاجاهای مشابهی رها شدن یا گیر افتادن	v. To put ashore and abandon (a person) on a

	desolate coast or island.
<b>martial</b>	
وابسته به ارتش ، جنگی ، لشکری ، جنگجو ، نظامی	adj. Pertaining to war or military operations.
<b>martian</b>	
مریخی ، اهل کره مریخ	adj. Pertaining to Mars, either the Roman god of war or the planet.
<b>martyrdom</b>	
شهادت	n. Submission to death or persecution for the sake of faith or principle.
<b>marvel</b>	
چیز شگفت ، شگفتی ، تعجب ، اعجاز ، حیرت زده شدن ، شگفت داشتن	v. To be astonished and perplexed because of (something).
<b>masonry</b>	
بنایی	n. The art or work of constructing, as buildings, walls,



etc., with regularly arranged stones.

## masquerade

بالماسکه ، رقص بانقاب های مضحک و ناشناس ، تغییر قیافه ، به لباس مبدل در آمدن ، قیافه ظاهری بخود دادن ، لباس مبدل

n. A social party composed of persons masked and costumed so as to be disguised.

## massacre

قتل عام کردن ، کشتار

n. The unnecessary and indiscriminate killing of human beings.

## massive

گران کوه ، ساختمان فشرده ، سنگین ، قوال ، توپر ، بزرگ ، حجیم ، عظیم ، گنده ، فشرده ، کلان

adj. Of considerable bulk and weight.

## masterpiece

شاهکار

n. A superior production.

## mastery

حکمرانی ، سلطه ، فرمانروایی ، برتری ، تفوق ، چیرگی ، مهارت ، چیره دستی ، خبرگی ، اربابی

n. The attainment of superior skill.

# material

ماده کار ، کالا ، نیرو ، مواد ، ماتریال ، مصالح ساختمان ، چیز ، جنس ، ماده ، مصالح ، مادی ، جسمانی ، مهم ، عمده ، کلی ، جسمی ، اساسی ، اصولی ، مناسب ، مقتضی ، مربوط ، جسم	n. That of which anything is composed or may be constructed.
--	--

# materialize

مادی کردن ، صورت خارجی بخود گرفتن ، جامه عمل بخود پوشیدن	v. To take perceptible or substantial form.
--	---

# maternal

مادروار ، مادرانه ، امی ، از مادری	adj. Pertaining or peculiar to a mother or to motherhood.
------------------------------------	---

# matinee

نمایش یا برنامه یاجشن بعدازظهر	n. An entertainment (especially theatrical) held in the daytime.
--------------------------------	--

# matricide

مادر کش ، مادر کشی ، قاتل مادر ، مادرکش	n. The killing, especially the murdering, of one's mother.
---	--

# matrimony

زناشویی ، عروسی ، ازدواج ، نکاح

n. The union of a man and a woman in marriage.

# matrix

قالب ، زمینه ، شبکه ، زهدان ، رحم ، بچه دان ، موطن ، جای پیدایش ، ماتریس

n. That which contains and gives shape or form to anything.

# matter of fact

حقیقت امر ، بطور واقعی

n. Something that has actual and undeniable existence or reality.

# maudlin

باحرف بزرگ) اسم خاص مونث ، مریم مجدلیه ، ضعیف و خیلی احساساتی ، سرمست

adj. Foolishly and tearfully affectionate.

# mausoleum

آرامگاه ماسولوس پادشاه کاریا در یونان (که یکی از هفت عجایب دنیا محسوب می شد)، مقبره، آرامگاه مجلل، مرقد، گوراب، آرامگاه بزرگ

n. A tomb of more than ordinary size or architectural pretensions.

# mawkish

حالت تهوع نسبت به غذای بد مزه ، کسل کننده ، بطور زننده احساساتی	adj. Sickening or insipid.
<h1>maxim</h1>	
پند ، مثل ، گفته اخلاقی ، قاعده کلی ، اصل	n. A principle accepted as true and acted on as a rule or guide.
<h1>maze</h1>	
جای پرپیچ و خم ، پیچ و خم ، پلکان مارپیچ ، سرسام ، هذیان	n. A labyrinth.
<h1>mead</h1>	
نوشابه الکلی مرکب از عسل و آب و مالت و ماده مخمر ، شهد اب	n. A meadow.
<h1>meager</h1>	
لاغر ، نزار ، بی برکت ، بی چربی ، نحیف ، ناچیز	adj. scanty.
<h1>mealy-mouthed</h1>	
اهسته حرف زن ، سخن له کن ، بی خلوص ، دریغ دارنده از راست گویی	adj. Afraid to express facts or opinions plainly.

# meander

رود پیچ ، مئاندر ، دور ، گردش ، راه پر پیچ و خم ، پیچ و خم داشتن ، مسیر پیچیده ای را طی کردن ، چماب

v. To wind and turn while proceeding in a course.

# mechanics

علم ماشین الات ، نیرو برد ، علمی که درباره اثر نیرو بر اجسام بحث میکند ، علم جراثقال ، علم مکانیک

n. The branch of physics that treats the phenomena caused by the action of forces.

# medallion

مدال بزرگ ، مدالیون ، با مدال بزرگ زینت دادن

n. A large medal.

# meddlesome

فضول ، مداخله گر

adj. Interfering.

# medial

میانی ، وسطی ، مابین ، میانه ، متوسط

adj. Of or pertaining to the middle.

# mediate

میانی ، وسطی ، واقع درمیان ، غیر مستقیم ، میانجی گری کردن ، وساطت کردن ، پابمیان گذاردن ، درمیان واقع شدن	v. To effect by negotiating as an agent between parties.
---	--

# medicine

پزشکی، طب، دارو، دوا، دارو دادن، با دارو درمان کردن، پزشکی در مقایسه با جراحی یا مامایی، (قدیمی) داروی عشق، زهر، پادزهر، داروی سحرآمیز، معجون، علم طب	n. A substance possessing or reputed to possess curative or remedial properties.
---	--

# medieval

قرون وسطی ، قرون وسطایی	adj. Belonging or relating to or descriptive of the middle ages.
-------------------------	--

# mediocre

حد وسط ، متوسط ، میانحال ، وسط	adj. Ordinary.
--------------------------------	----------------

# meditation

عبادت ، تفکر ، اندیشه ، تعمق	n. The turning or revolving of a subject in the mind.
------------------------------	---

# medley

امیخته ، اختلاط ، رنگارنگ ، زد و خورد ، (موسیقی) قطعه موسیقی مختلط	n. A composition of different songs or parts of songs arranged to run as a continuous whole.
<h1>meliorate</h1>	
بہتر شدن ، بہبود یافتن ، بہتر کردن ، اصلاح کردن ، ترقی دادن	v. To make better or improve, as in quality or social or physical condition.
<h1>mellifluous</h1>	
شیرین ، ملیح	adj. Sweetly or smoothly flowing.
<h1>melodious</h1>	
(موسیقی) دارای ملودی، ملودی دار، تک نوا دار، ملیح، دلپذیر، دارای ملودی	adj. Characterized by a sweet succession of sounds.
<h1>melodrama</h1>	
نمایش توام با موسیقی و آواز کہ پایانی خوش داشته باشد ، عشق خوش فرجام	n. A drama with a romantic story or plot and sensational situation and incidents.

# memento

خاطره ، یادگاری ، نشان ، یادآور

n. A souvenir.

# memorable

حائز اهمیت ، جالب ، یاد آورده

adj. Noteworthy.

# menace

تهدید کردن ، چیزی که تهدید کننده است ، مخاطره ، تهدید کردن ، ارباب کردن ، چشم زهره رفتن

n. A threat.

# menagerie

نمایشگاه جانوران ، جایگاه دام ودد ، دامگاه

n. A collection of wild animals, especially when kept for exhibition.

# mendacious

دروغگو ، کاذب

adj. Untrue.

# mendicant



گدا ، درویش ، دربدر ، سائل ، گدایی کننده	n. A beggar.
<h1>mentality</h1>	
ذهن ، قوه ذهنی ، روحیه ، طرز فکر ، اندیشه	n. Intellectuality.
<h1>mentor</h1>	
ناصح ، مربی ، مرشد	n. A wise and faithful teacher, guide, and friend.
<h1>mercantile</h1>	
تجاری ، تجارتي ، بازرگانی	adj. Conducted or acting on business principles; commercial.
<h1>mercenary</h1>	
سرباز مزدور ، ادم اجیر ، پولکی	adj. Greedy
<h1>merciful</h1>	
بخشایشگر ، رحیم ، کریم ، رحمت امیز ، بخشنده ، مهربان	adj. Disposed to pity and forgive.

# merciless

بیرحم adj. Cruel.

# meretricious

وابسته به فاحشه ، فاحشه وار ، زرق و برق دار و بد  
adj. Alluring by false or gaudy show.

# mesmerize

مسحور کردن، شیفتن، (روانشناسی) به خواب مغناطیسی فروبردن، خسباندن  
(hypnotize هم می گویند)، هیپنوتیزم کردن، هیپنوتیزم شدن  
v. To hypnotize.

# messieurs

جمع واژه ی: monsieur (مخفف آن: mm)، آقایان، حضرات  
n. pl. Gentlemen.

# metal

فلز، ماده، جسم، فلزی، ماده مذاب، سنگ ریزی کردن، فلزی کردن، با فلز پوشاندن  
n. An element that forms a base by combining with oxygen, is usually hard, heavy, and lustrous.

# metallurgy

فن استخراج و ذوب فلزات ، فلزگری ، فلز کاری	n. The art or science of extracting a metal from ores, as by smelting.
<h1>metamorphosis</h1>	
تغییر شکل ، دگرگونی ، دگردیسی	n. A passing from one form or shape into another.
<h1>metaphor</h1>	
استعاره ، صنعت استعاره ، کنایه ، تشبیه	n. A figure of speech in which one object is likened to another, by speaking as if the other.
<h1>metaphysical</h1>	
لاهوته ، مابعدالطبیعی ، وابسته بعلم ماوراءطبیعی ، علوم معقول	adj. Philosophical.
<h1>metaphysician</h1>	
دانشمند عالم ماورای طبیعت ، فراگیتا شناس ، دانشمند علوم ماوراء طبیعی	n. One skilled in metaphysics.
<h1>metaphysics</h1>	

لاهُوت ، مابعدالطبیعه ، مبحث علوم ماوراء طبیعی	n. The principles of philosophy as applied to explain the methods of any particular science.
--	--

## mete

اندازه گرفتن ، پیمودن ، سهم دادن ، پیمانہ ، خط مرزی ، کرانه ، سنگ مرزی ، سرحد	v. To apportion.
---	------------------

## metempsychosis

فرهنگسار ، حلول روح متوفی در بدن انسان یا جانور دیگری	n. Transition of the soul of a human being at death into another body, whether human or beast.
---	--

## meticulous

باریک بین ، خیلی دقیق ، وسواسی ، ترسو ، کمرو	adj. Over-cautious.
--	---------------------

## metonymy

بدیع کنایه ، ذکر کلمه ای بمنظور دیگری (غیر از معنی اصلی کلمه) ، مجاز مرسل	n. A figure of speech that consists in the naming of a thing by one of its attributes.
---	--

# metric

بدیع) علم سجع ، مبحث بحر ووزن شعر ، اندازه ای ، استاندارد یا معیارمتری ، متری

adj. Relating to measurement.

# metronome

زمان سنج اونگی (مترونوم) ، میزانه شمار ، اسبابی که برای تعیین زمان دقیق (مخصوصا در موسیقی) بکار میرود

n. An instrument for indicating and marking exact time in music.

# metropolis

کلان شهر ، شهر بزرگ ، مادر شهر

n. A chief city, either the capital or the largest or most important city of a state.

# metropolitan

وابسته به پایتخت یا شهر عمده ، مطرانی

adj. Pertaining to a chief city.

# mettle

خمیره ، فطرت ، جنس ، گرمی ، غیرت ، جرات

n. Courage.

# mettlesome

با حرارت ، آتش مزاج ، سرکش	adj. Having courage or spirit.
<h1>microcosm</h1>	
جهان کھین ، جهان کوچک ، عالم صغیر ، بدن	n. The world or universe on a small scale.
<h1>micrometer</h1>	
ریز پیمما ، خردسنج ، میکرومتر ، ذره سنج ، ریز سنج	n. An instrument for measuring very small angles or dimensions.
<h1>microphone</h1>	
میکروفن ، بلندگو ، بابلند گو صحبت کردن	n. An apparatus for magnifying faint sounds.
<h1>microscope</h1>	
ریزبین ، میکروسکپ ، ذره بین	n. An instrument for assisting the eye in the vision of minute objects or features of objects.
<h1>microscopic</h1>	
وابسته به میکروسکپ ، بسیار کوچک ، ذره بینی	adj. Adapted to or characterized by minute observation.

# microscopy

ذره بینی ، ریز بینی

n. The art of examining objects with the microscope.

# midsummer

نیمه تابستان ، چله تابستان

n. The middle of the summer.

# midwife

ماما ، قابله

n. A woman who makes a business of assisting at childbirth.

# mien

سیما ، وضع ، قیافه ، ظاهر

n. The external appearance or manner of a person.

# migrant

کوچنده ، کوچ کننده ، سیار ، جانور مهاجر ، کوچگر

adj. Wandering.

# migrate

جابجا شدن ، سیر کردن ، کوچیدن ، کوچ کردن ، مهاجرت کردن	v. To remove or pass from one country, region, or habitat to another.
<h1>migratory</h1>	
کوچی ، وابسته به مهاجرت ، مهاجرت کننده ، جا بجا شونده	adj. Wandering.
<h1>mileage</h1>	
مقدار کیلومتر ، مقدار کارکرد موتور ، سنجش بر حسب میل (چند میل در ساعت یا در روز)	n. A distance in miles.
<h1>militant</h1>	
ستیزگر ، اهل نزاع و کشمکش ، جنگ طلب	adj. Of a warlike or combative disposition or tendency.
<h1>militarism</h1>	
روح سربازی یا نظامی گری ، ارتش سالاری (میلیتاریسم) ، جنگ گرایی ، بسط و گسترش قوای نظامی	n. A policy of maintaining great standing armies.
<h1>militate</h1>	
جنگیدن ، نبرد کردن ، ستیزه کردن	v. To have weight or influence (in determining a question).



# militia

نیروی مقاومت ملی ، نیروی شبه نظامی ، قوای شبه نظامی ، ملیشیا (ترکیبی از نیروی چریکی شهر و ده و نیروی جوانمرد و چریک تمام وقت) ، جنگجویان غیر نظامی ، نیروی نظامی (بومی) ، امنیه ، مجاهدین

n. Those citizens, collectively, who are enrolled and drilled in temporary military organizations.

# milky way

راه شیری ، راه کهکشان ، (نجوم) کهکشان ، آسمان دره ، جاده شیری ، (در شعر) پستان زن

n. The galaxy.

# millet

ارزن، ارزنک، ارزن چمنی، دانه ی ارزن، گندمیان

n. A grass cultivated for forage and cereal.

# mimic

تقلید کردن ، مسخرگی کردن ، دست انداختن تقلیدی

v. To imitate the speech or actions of.

# miniature

نقاشی باندهیب ، مینیاتور ، کوچک ، کوتاه

adj. Much smaller than reality or that the normal size.

# minimize

کمینه ساختن ، کمینه کردن ، به حداقل رساندن ، کوچک شمردن ، دست کم گرفتن	v. To reduce to the smallest possible amount or degree.
<h1>minion</h1>	
شخص یا جانور سوگلی ، نوکریا وابسته چاپلوس ، معشوق	n. A servile favorite.
<h1>ministration</h1>	
وزارت ، تهیه ، اجراء ، اداره ، خدمت	n. Any religious ceremonial.
<h1>ministry</h1>	
وزارت ، وزیری ، دستوری ، وزارتخانه (با the)	n. A service.
<h1>minority</h1>	
صغر ، کهنین ، اقلیت ، بخش کمتر ، عدم بلوغ	n. The smaller in number of two portions into which a number or a group is divided.
<h1>minute</h1>	
دقیقه ، دم ، آن ، لحظه ، پیش نویس ، مسوده ، یادداشت ، ( بصورت جمع ) گزارش وقایع ، خلاصه مذاکرات ، خلاصه ساختن ، صورت جلسه نوشتن ، پیش نویس کردن ، بسیار خرد ، ریز ، جزء ، کوچک	adj. Exceedingly small in extent or quantity.

# mirage

سراب ، کوراب ، نقش بر آب ، امر خیالی ، وهم

n. An optical effect looking like a sheet of water in the desert.

# misadventure

رویداد ناگوار ، حادثه ناگوار ، بدبختی ، بلا

n. An unlucky accident.

# misanthropic

مربوط به انسان گریزی

adj. Hating mankind.

# misanthropy

بیزاری از بشر یا جامعه تنفر از انسان ، تنفر از جامعه

n. Hatred of mankind.

# misapprehend

درست نفهمیدن ، بد فهمیدن ، نادرست فهمیدن

v. To misunderstand.

# misbehave

بدرفتاری کردن ، درست رفتار نکردن ، بی ادبی کردن	v. To behave ill.
<h1>misbehavior</h1>	
بدرفتاری ، سوء رفتار، جفا	n. Ill or improper behavior.
<h1>mischievous</h1>	
بدسگال ، مودی ، شیطان ، بدجنس	adj. Fond of tricks.
<h1>miscount</h1>	
غلط شمردن ، بد حساب کردن ، بد تعبیر کردن	v. To make a mistake in counting.
<h1>miscreant</h1>	
بی وجدان ، (ادم) پست ، (ادم) خدا شناس ، (شخص) بی دین ، رافضی ، بدعت گذار ، خبیث	n. A villain.
<h1>misdeed</h1>	
بدکرداری ، خلاف ، بزه ، جرم ، گناه ، بدرفتاری ، سوء عمل	n. A wrong or improper act.

# misdemeanor

گناه ، بزه ، تخطی از قانون

n. Evil conduct, small crime.

# miser

خسیس، زفت، ژکور، گنج اندوز، دنیا دوست، تنگ چشم، مال اندوز، زراندوز، زریپرست، مال دوست، گنج آگن، ادم خسیس

n. A person given to saving and hoarding unduly.

# mishap

رویداد ناگوار ، بدبختی ، قضا ، حادثه بد

n. Misfortune.

# misinterpret

بغلط تفسیر کردن

v. To misunderstand.

# mislay

گم کردن ، جا گذاشتن (چیزی)

v. To misplace.

# mismanage

بد اداره کردن ، بد گرداندن ، بد درست کردن	v. To manage badly, improperly, or unskillfully.
<h1>misnomer</h1>	
نام غلط ، نام عوضی ، اسم بی مسمی	n. A name wrongly or mistakenly applied.
<h1>misogamy</h1>	
بیزاری از ازدواج	n. Hatred of marriage.
<h1>misogyny</h1>	
تنفر از زن	n. Hatred of women.
<h1>misplace</h1>	
در محل عوضی قرار دادن، (چیزی را) در جای خود نگذاشتن، (اعتماد یا محبت و غیره خود را) معطوف به آدم نامستحق کردن، در جای عوضی گذاشتن، گم کردن، جا گذاشتن	v. To put into a wrong place.
<h1>misrepresent</h1>	
بدنمایش دادن ، بدجلوه دادن ، مشتبه کردن	v. To give a wrong impression.

# misrule

در هم و برهمی ، آشوب ، سوء اداره v. To misgovern.

# missal

کتاب نماز ، کتاب دعا n. The book containing the service for the celebration of mass.

# missile

هر چیزی که پرتاب شود (مثلا گلوله از توپ یا تفنگ)، پرتابه، مرمی، پرنه، موشک، موشکی، اسلحه پرتاب کردنی، گلوله n. Any object, especially a weapon, thrown or intended to be thrown.

# missive

نامه، پیام نوشتاری، نامه رسمی n. A message in writing.

# mistrust

بدگمانی ، اطمینان نکردن به ، ظن داشتن v. To regard with suspicion or jealousy.

# misty

مه گرفته، مه آلود، مهی، تار، مبهم، ناآشکار، مه مانند، مهسان، مه دار

adj. Lacking clearness

# misunderstand

درست نفهمیدن، تد تعبیر کردن، سوء تفاهم کردن

v. To Take in a wrong sense.

# misuse

بدبکار بردن، بد رفتاری، سوء استفاده

v. To maltreat.

# mite

کرم ریز، کرم پنیر

n. A very small amount, portion, or particle.

# miter

تاج، تاج اسقف

n. The junction of two bodies at an equally divided angle.

# mitigate



سبک کردن ، تخفیف دادن ، تسکین دادن	v. To make milder or more endurable.
------------------------------------	--------------------------------------

## mnemonics

روش تقویت هوش وحافظه از راه قیاس منطقی ، دارگونه حافظ ومادر خدایان شعر وادب	n. A system of principles and formulas designed to assist the recollection in certain instances.
---	--

## moat

خاکریز ، خندق کندن	n. A ditch on the outside of a fortress wall.
--------------------	---

## mobocracy

حکومت رجاله ها ، حکومت اجامر واوباش ، غوغا سالاری	n. Lawless control of public affairs by the mob or populace.
---	--

## moccasin

کفش پوست وزن، مار زهردار	n. A foot-covering made of soft leather or buckskin.
--------------------------	--

## mockery

تمسخر، مچل سازی، استهزاء، (شخص یا چیز) مورد تمسخر، مضحکه، اسباب خنده، سزاوار تمسخر، هجو، تقلید، ادا، نوا درآوردی، کوشش بی حاصل، بیهودگی، استهزاء، مسخره، زحمت بیهوده	n. Ridicule.
--	--------------

## moderation

میانہ روی ، اعتدال	n. Temperance.
--------------------	----------------

## moderator

میانجی ، مدیر ، ناظم ، تعدیل کننده ، کند کننده	n. The presiding officer of a meeting.
--	--

## modernity

تازگی ، تجدد	n. The state or character of being modern.
--------------	--

## modernize

نوین کردن ، بطرز نوینی درآوردن ، بروش امروزی درآوردن	v. To make characteristic of the present or of recent times.
--	--

## modification

بہتر کردن مدل ، تعویض مدل ، تغییر شکل دادن ، بہبود بخشیدن ، تغییر و تبدیل ، تعدیل ، پیرایش ، اصلاح	n. A change.
--	--------------

# modify

جرح و تعدیل ، بهبود دادن ، تجدید نظر کردن ، بهتر کردن ، پیراستن ، تغییر دادن ، اصلاح کردن ، تعدیل کردن

v. To make somewhat different.

# modish

شیک ، مدپرست

adj. Fashionable.

# modulate

تلقیق کردن، سوار کردن. تعدیل کردن، میزان کردن، بمایه در آوردن، زیرویم کردن، برابری کردن، مطابق کردن، یک پرده یا مقام، تغییر پرده و مقام دادن، تحریر دادن، تنظیم کردن، ملایم کردن، نرم کردن، با آواز خواندن، تلحین کردن، (برق) فرک

v. To vary in tone, inflection, pitch or other quality of sound.

# mollify

فرو نشانیدن ، آرام کردن ، نرم کردن ، تسکین دادن ، خواباندن

v. To soothe.

# molt

پر ریزی ، موریزی ، پوست اندازی

v. To cast off, as hair, feathers, etc.

# momentary

زود گذر، آنی، گذرا، مکرر، تکرار شونده، بسایند، پی در پی، دایم، آن به آن	adj. Lasting but a short time.
<h1>momentous</h1>	
مهم ، خطیر ، واجب ، با اهمیت	adj. Very significant.
<h1>momentum</h1>	
اندازه حرکت ، برتری ، دور حرکت ، سرعت حرکت ، شتاب حرکت ، مقدار حرکت ، مقدار جنبش انی ، نیروی حرکت انی	n. An impetus.
<h1>monarchy</h1>	
شهریاری ، سلطنت مطلقه ، رژیم سلطنتی	n. Government by a single, sovereign ruler.
<h1>monastery</h1>	
صومعه ، خانقاه راهبان ، دیر ، رهبانگاه	n. A dwelling-place occupied in common by persons under religious vows of seclusion.
<h1>monetary</h1>	
پولی	adj. Financial.

# mongrel

دورگه ، دو تخمه ، پست نژاد

n. The progeny resulting from the crossing of different breeds or varieties.

# monition

(حقوق) حکم دادگاه مبنی بر احضار یا خودداری از انجام کاری، اخطار، اندرز، آگاهی

n. Friendly counsel given by way of warning and implying caution or reproof.

# monitory

وابسته به اخطار یا آگاهی یا انگیزه

n. Admonition or warning.

# monocracy

حکومت مستقل یا انفرادی

n. Government by a single person.

# monogamy

داشتن یک همسر ، یک زنی ، یک شوهری ، تک گایی

n. The habit of pairing, or having but one mate.

# monogram

طغرا ، امضای هنر پیشگی

n. A character consisting of two or more letters interwoven into one, usually initials of a name.

# monograph

تک نگاری ، ویژه نگاشت ، رساله درباره یک موضوع ، امضاء با یک حرف ، تک پژوهش

n. A treatise discussing a single subject or branch of a subject.

# monolith

تک سنگ ، بلوک ، یکپارچه ، تکسنگی ، دارای یک سنگ

n. Any structure or sculpture in stone formed of a single piece.

# monologue

تک سخنگویی ، صحبت یک نفری

n. A story or drama told or performed by one person.

# monomania

دیوانگی در یک موضوع ، دیوانگی ویژه

n. The unreasonable pursuit of one idea.

# monopoly

انحصار فروش ، حق ، امتیاز انحصاری ، کالای انحصاری

n. The control of a thing, as a commodity, to enable a person to raise its price.

# monosyllable

یک هجا

n. A word of one syllable.

# monotone

صدای یکنواخت ، تکرار هماهنگ

n. The sameness or monotony of utterance.

# monotonous

تک نواخت، یک نواخت، خسته کننده، بی تنوع، ملالت آور، عاری از چند گونگی، یکدست

adj. Unchanging and tedious.

# monotony

بی تنوعی ، یک اهنگی ، بی زیر وبم ، یکنواختی

n. A lack of variety.

# monsieur

آقا، اقا، ارباب، مسیو (فرانسه و بلژیک)

n. A French title of respect, equivalent to Mr. and sir.

# monstrosity

هیكل دار، هیكل وار، تنومند، جثه دار، با وقار (همراه با وقار)

n. Anything unnaturally huge or distorted.

# moonbeam

پر توماه ، ماهتاب

n. A ray of moonlight.

# morale

دلگرمی ، روحیه جنگجویان ، روحیه افراد مردم

n. A state of mind with reference to confidence, courage, zeal, and the like.

# moralist

فیلسوف یا معلم اخلاق ، اخلاقی

n. A writer on ethics.

# morality

سیرت ، اخلاقیات ، اخلاق

n. Virtue.



# moralize

نتیجه اخلاقی گرفتن از ، اخلاقی کردن

v. To render virtuous.

# moratorium

ضرب الاجل، مهلت قانونی، (بازپرداخت وام) اجازه ی دیرکرد، مدت دیرکرد مجاز، استمهال

n. An emergency legislation authorizing a government suspend some action temporarily.

# morbid

بیمارگون ، ناسالم ، ناخوش ، ویژه ناخوشی ، مریض ، وحشت اور

adj. Caused by or denoting a diseased or unsound condition of body or mind.

# mordacious

گاز انبری ، تند ، تیز ، سوز اور ، محرق

adj. Biting or giving to biting.

# mordant

زننده ، جگرسوز ، گوشه دار ، نیشدار ، (رنگری) ماده ثابت کننده ، ماده ثبات بکار بردن

adj. Biting.

# moribund

در حال نزع ، در سكرات موت ، روبه مرگ

adj. On the point of dying.

# morose

ترشرو ، كج خلق ، عبوس ، وسواسی

adj. Gloomy.

# morphology

تاریخ تحولات لغوی ، ریخت شناسی

n. the science of organic forms.

# motley

رنگارنگ ، آمیخته ، مختلط ، لباس رنگارنگ دلقک ها ، لباس چهل تکه

adj. Composed of heterogeneous or inharmonious elements.

# motto

شعار ، سخن زبده ، پند ، اندرز ، حکمت

n. An expressive word or pithy sentence enunciating some guiding rule of life, or faith.

# mountaineer

کوه نوردی کردن، کوه نشین، (آدم) کوهستانی، کوهستان زی، کوه زی، کوهستانی، کوه پیما، ساکن کوه، کوه پیمایی کردن

n. One who travels among or climbs mountains for pleasure or exercise.

# mountainous

کوهستانی ، کوه مانند

adj. Full of or abounding in mountains.

# mouthful

لقمه ، دهن پر ، مقدار

n. As much as can be or is usually put into the or exercise.

# muddle

گیج کردن ، خراب کردن ، درهم و برهم کردن ، گیجی ، تیرگی

v. To confuse or becloud, especially with or as with drink.

# muffle

چیزی که صدا را از بین ببرد ، صدا خفه کن ، پیچیدن ، دم دهان کسی را گرفتن ، چشم بستن ، خاموش کردن ، ساکت کردن

v. To deaden the sound of, as by wraps.

# mulatto

زاده اروپایی و زنگی ، دورگه	n. The offspring of a white person and a black person.
<h1>muleteer</h1>	
قاطرچی، متصدی قاطرها، چاروادار، استربان	n. A mule-driver.
<h1>multiform</h1>	
چند شکلی ، بسیار شکل ، بسیار شکلی	adj. Having many shapes, or appearances.
<h1>multiplicity</h1>	
بسیاری ، گوناگونی ، کثرت ، تعدد ، بسیار	n. the condition of being manifold or very various.
<h1>mundane</h1>	
دنیوی، این جهانی، ایدری، خاکزاد، عادی، معمولی، پیش پا افتاده، مثل همیشه، خاکی	adj. Worldly, as opposed to spiritual or celestial.
<h1>municipal</h1>	
بلدی ، وابسته بشهرداری ، شهری	adj. Of or pertaining to a town or city, or to its corporate or local government.

# municipality

شهردار، شهر یا بخشی که دارای شهرداری است

n. A district enjoying municipal government.

# munificence

بخشش، بخشندگی، دهش، کرم، کرامت، بذل

n. A giving characterized by generous motives and extraordinary liberality.

# munificent

بخشنده، کریم

adj. Extraordinarily generous.

# muster

لیست اسامی، فراخواندن، احضار کردن، جمع اوری کردن، جمع شدن، جمع اوری، اجتماع، ارایش، صف

n. An assemblage or review of troops for parade or inspection, or for numbering off.

# mutation

جهش، دگرگونی، تحول، طغیان، انقلاب، شورش، تغییر ناگهانی

n. The act or process of change.

# mutilate

ناقص یا فلج کردن ، قلب و تحریف شده ، بی اندام کردن ، اخته کردن ، ناقص کردن ، فلج کردن ، تحریف شدن ، معیوب کردن

v. To disfigure.

# mutiny

شورش (به ویژه شورش سربازان یا ملوانان)، تمرد، سرپیچی از اجرای فرمان مافوق، شورش کردن، تمرد کردن، طغیان کردن، یاغی شدن، برمخیدن، یاغی گری، فتنه، سرکشی، نافرمانی

n. Rebellion against lawful or constituted authority.

# myriad

ده هزار ، هزارها ، بیشمار

n. A vast indefinite number.

# mystic

عارف ، عرفانی ، متصوف ، اهل تصوف ، اهل سر ، رمزی

n. One who professes direct divine illumination, or relies upon meditation to acquire truth.

# mystification

گیج سازی ، مشکل و پیچیده سازی

n. The act of artfully perplexing.

# myth

داستان ساختگی، عقیده ی غیر علمی

n. A fictitious narrative presented as historical, but without any basis of fact.

# mythology

اسطوره شناسی، دستان شناسی، کتاب اسطوره ها، داستان نامه، افسانه شناسی، اساطیر

n. The whole body of legends cherished by a race concerning gods and heroes.

# nameless

بی نام

adj. Having no fame or reputation.

# naphtha

، نفت، نفتا، بنزین سنگین (از ریشه ی فارسی)

n. A light, colorless, volatile, inflammable oil used as a solvent, as in manufacture of paints.

# narcissus

نرگس ، (افسانه یونان) جوان رعنائی که عاشق تصویر خودش

n. The son of the Athenian river-god Cephisus, fabled to

have fallen in love  
with his reflection.

## narrate

داستانی را تعریف کردن ، داستان سرایی کردن ، نقلی کردن ، شرح دادن

v. To tell a story.

## narration

گویندگی ، داستان ، داستانسرای ، توصیف

n. The act of  
recounting the  
particulars of an  
event in the order  
of time or  
occurrence.

## narrative

قصه ، شرح ، داستان ، داستانسرای ، حکایت ، روایت

n. An orderly  
continuous account  
of the successive  
particulars of an  
event. narrator

## narrow-minded

کوتاه نظر ، کوتاه فکر ، بدون سعه نظر ، دهانی

adj. Characterized  
by illiberal views  
or sentiments.

## nasal



تو دماغی ، وابسته به بینی ، وابسته به منخرین ، خیشومی	adj. Pertaining to the nose.
<h1>natal</h1>	
زایشی ، مولودی	adj. Pertaining to one's birth.
<h1>nationality</h1>	
ملیت، ویژگی (های) ملی و قومی، تابعیت، شهروندی، ملت، قوم، (جمع) ملیت ها	n. A connection with a particular nation.
<h1>naturally</h1>	
بطور طبیعی ، طبعاً ، بدیهی است که...	adv. According to the usual order of things.
<h1>nausea</h1>	
دل اشوب ، حالت تهوع ، حالت استفراغ ، انزجار	n. An affection of the stomach producing dizziness and usually an impulse to vomit
<h1>nauseate</h1>	
بالا آوردن ، حالت تهوع دست دادن ، متنفر ساختن ، از رغبت انداختن ، منزجر کردن	v. To cause to loathe.

# nauseous

تہوع اور adj. Loathsome.

# nautical

دریایی ، مربوط بہ دریانوردی ، ملوانی adj. Pertaining to ships, seamen, or navigation.

# naval

وابستہ بہ کشتی ، وابستہ بہ نیروی دریایی adj. Pertaining to ships.

# navel

ناف ، سرہ (مجازی) میان ، وسط n. The depression on the abdomen where the umbilical cord of the fetus was attached.

# navigable

قابل کشتیرانی adj. Capable of commercial navigation.

# navigate

ناوبری کردن ، کشتیرانی کردن ، هدایت کردن (هواپیما و غیره) ، طبیعت ، ذات ، گوهر ، ماهیت ، خوی ، افرینش ، گونه ، نوع ، خاصیت	v. To traverse by ship.
--	-------------------------

## nebula

ابری ، سحاب ، توده های عظیم گاز و گرد مابین فواصل ستارگان جاده شیری ، لکه ، میخ ، ابر	n. A gaseous body of unorganized stellar substance.
---	---

## necessary

لازم ، واجب ، ضروری ، بایسته ، بایا	adj. Indispensably requisite or absolutely needed to accomplish a desired result.
-------------------------------------	---

## necessitate

ناگزیر ساختن ، بایسته کردن ، بایستن ، واجب کردن ، مجبور کردن ، ایجاب کردن ، مستلزم بودن	v. To render indispensable.
---	-----------------------------

## necessity

نیاز ، در بایست ، بایستگی ، احتیاج ، لزوم ، ضرورت ، دارای الزام ، سرنوشت ، قضا و قدر ، جبر ، تغییر ناپذیر ، احتراز ناپذیر ، الزام آور ، ناگزیر ، اجتناب ناپذیر ، (معمولا جمع) نیازمندی های اساسی ، لوازم ضروری ، ضروریات ، احتیاجات اولیه ، فقر ، بی چیزی ، عسرت ، تنگدستی ، نیازمندی	n. That which is indispensably requisite to an end desired.
---	---

## necrology

امار متوفیات ، ثبت اموات ، اگهی فوت	n. A list of persons who have died in a certain place or time.
-------------------------------------	--

# necromancer

غیبگو ، ساحر

n. One who practices the art of foretelling the future by means of communication with the dead.

# necropolis

گورستان ، شهر اموات

n. A city of the dead.

# necrosis

مردن نسوج زنده ، فساد ، بافت مردگی ، مردگی

n. the death of part of the body.

# nectar

شراب لذیذ خدایان یونان ، شهد ، شربت ، نوش

n. Any especially sweet and delicious drink.

# nectarine

شلیل (prunus persica به ویژه nectarina)، هلوی شیرین و ابدار، شلیل

n. A variety of the peach.

# needlework

کار سوزن دوزی ، گلدوزی	n. Embroidery.
<h1>needy</h1>	
فقیر، گدا، تنگدست، نیازمند، محتاج	adj. Being in need, want, or poverty.
<h1>nefarious</h1>	
شریر ، زشت ، نابکار ، بدکار ، شنیع ، ناهنجار	adj. Wicked in the extreme.
<h1>negate</h1>	
منفی کردن ، خنثی کردن ، بلا اثر کردن	v. To deny.
<h1>negation</h1>	
منفی ، خنثی کردن ، منفی کردن ، نفی ، خنثی سازی	n. The act of denying or of asserting the falsity of a proposition.
<h1>neglectful</h1>	
سر بهوا ، مسامحه کار	adj. Exhibiting or indicating omission.

# negligee

لباس توی خانه بانوان

n. A loose gown worn by women.

# negligence

تفریط ، بی مبالاتی ، سهل انگاری ، قصور ، اهمال ، فراموشکاری ، غفلت ، فرو گذاشت

n. Omission of that which ought to be done.

# negligent

مسامحه کار ، بی دقت ، فرو گذار ، برناس

adj. Apt to omit what ought to be done.

# negligible

قابل اغماض ، ناچیز ، جزئی ، بی اهمیت ، قابل فراموشی

adj. Transferable by assignment, endorsement, or delivery.

# negotiable

بها دار ، قابل معامله ، قابل مذاکره ، قابل تبدیل به پول نقد

v. To bargain with others for an agreement, as for a treaty or transfer of property.

# nemesis

الهه انتقام ، کینه جویی ، انتقام ، قصاص	n. A goddess; divinity of chastisement and vengeance.
<h1>neo-darwinsim</h1>	
نئو داورینسم	n. Darwinism as modified and extended by more recent students.
<h1>neolithic</h1>	
نوسنگی (حدود ۸۰۰۰ تا ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد)، وابسته به عصر حجر جدید، نوسنگی	adj. Pertaining to the later stone age.
<h1>neology</h1>	
نوپردازی ، استعمال واژه یا اصطلاح جدید	n. The coining or using of new words or new meanings of words.
<h1>neophyte</h1>	
جدید الایمان ، کارآموز ، مبتدی ، نوچه	adj. Having the character of a beginner.
<h1>nestle</h1>	
لمبیدن، آسودن، آرمیدن، غنودن، (در جای دنج یا باصفا یا محفوظ) قرار داشتن، (در اصل) لانه گزیدن، آشیان کردن، اشیان گرفتن، لانه کردن، در اغوش کسی خوابیدن	v. To adjust cozily in snug quarters.

# nestling

جوجه اشیانه ، بچه پرندگان ، اشیان گیری

adj. Recently hatched.

# nettle

گزنه ، انواع گزنه تیغی گزنده ، بوسیله گزنه گزیده شدن ، (مجازی) ایجاد بی صبری و عصبانیت کردن ، برانگیختن ، رنجه داشتن

v. To excite sensations of uneasiness or displeasure in.

# network

شبکه (ابرسی) ، شبکه توری ، شبکه ارتباطی ، وابسته به شبکه

n. Anything that presents a system of cross- lines.

# neural

عصبی ، وابسته بعصب ، وابسته به سلسله اعصاب

adj. Pertaining to the nerves or nervous system.

# neurology

بحث علمی عصب شناسی ، پی شناسی

n. The science of the nervous system.

# neuter



<p>خنثی کردن ، اخته کردن ، وابسته به جنس خنثی ، خنثی ، بی طرف ، بی غرض ، اسم یا صفتی که نه مذکر و نه مؤنث است ، خواه</p>	<p>adj. Neither masculine nor feminine.</p>
<h1>neutral</h1>	
<p>بی اثر ، بی طرف ، بیطرف ، بدون جانبداری ، خنثی ، بیرنگ ، نادر گیر</p>	<p>adj. Belonging to or under control of neither of two contestants.</p>
<h1>nevertheless</h1>	
<p>با اینحال ، با این وجود ، علیرغم ، هنوز ، باز</p>	<p>conj. Notwithstanding.</p>
<h1>newtonian</h1>	
<p>وابسته به سر اسحق نیوتن و کشفیات او</p>	<p>adj. Of or pertaining to Sir Isaac Newton, the English philosopher.</p>
<h1>niggardly</h1>	
<p>خسیس ، چشم تنگ ، خسیسانه</p>	<p>adj. Stingy. (no longer acceptable to use)</p>
<h1>nihilist</h1>	
<p>منکر همه چیز ، پوچ گرا</p>	<p>n. An advocate of the doctrine that nothing either</p>

	exists or can be known.
nil	
صفر ، پوچ ، هیچ ، معدوم	n. Nothing
nimble	
چست ، جلد ، فرز ، چابک ، چالاک ، زرنگ ، تردست	adj. Light and quick in motion or action.
nit	
واحد غیرمتداول روشنایی در سیستم متریک	n. The egg of a louse or some other insect.
nocturnal	
عشایی ، واقع شونده در شب ، نمایش شبانه	adj. Of or pertaining to the night.
noiseless	
بی صدا	adj. Silent.

# noisome

مضر ، زیان بخش ، بدبو ، کریه ، نامطلوب

adj. Very offensive, particularly to the sense of smell.

# noisy

پر خش ، پرسروصدا ، شلوغ

adj. Clamorous.

# nomad

کوچ گر ، بدوی ، چادر نشین ، ایللیاتی ، خانه بدوش ، صحرانشین

adj. Having no fixed abode.

# nomial

معمولی ، عادی ، متداول ، پیش یا افتاده ordinary

adj. Usual or customary.

# nominal

غیر واقعی ، اسمی ، صوری ، جزئی ، کم قیمت

adj. Trivial.

# nominate

کاندید کردن ، نامیدن ، معرفی کردن ، نامزد کردن

v. To designate as a candidate for any office.

# nomination

نام گذاری ، کاندید ، تعیین ، نامزدی (در انتخابات) –

n. The act or ceremony of naming a man or woman for office.

# nominee

کاندیدا ، نامزد ، کاندید شده ، منصوب ، تعیین شده ، ذینفع

n. One who receives a nomination.

# nonchalance

سهل انگاری ، لاقیدی ، پشت گوش فراخی

n. A state of mind indicating lack of interest.

# non-combatant

خارج از صف

n. One attached to the army or navy, but having duties other than that of fighting.

# nondescript

غیرقابل طبقه بندی ، وصف ناپذیر ، نامعین

adj. Indescribable.

# nonentity

چیز غیر موجود ، چیز وهمی و خیالی ، عدم

n. A person or thing of little or no account.

# non-existent

معدوم ، نابوده ، ناموجود

n. That which does not exist.

# nonpareil

غیر مساوی ، بی همتا ، بی نظیر

n. One who or that which is of unequaled excellence.

# non-resident

غیر مقیم ، مقیم موقتی

adj. Not residing within a given jurisdiction.

# norm

نرم ، شیوه ، هنجار ، اصل قانونی ، قاعده ، ماخذ قانونی ، مقیاس یا معیار ، حد وسط ، معدل

n. A model.

# normalcy

عادی ، نرمال	n. The state of being normal.
<h1>norman</h1>	
اهل نورماندی ، از نژاد نورمان	adj. Of or peculiar to Normandy, in northern France.
<h1>nostrum</h1>	
دارویی که علاج هر درد باشد ، علاج هر چیز	n. Any scheme or recipe of a charlatan character.
<h1>noticeable</h1>	
قابل توجه ، قابل ملاحظه ، برجسته	adj. Perceptible.
<h1>notorious</h1>	
بدنام رسوا	adj. Unfavorably known to the general public.
<h1>novice</h1>	
جزء برندگان قرارگرفتن شمشیربازی که امتیاز منفی ندارد ، تازه کار ، نو آموز ، مبتدی ، جدیدالایمان ، ادم ناشی ، نوچه	n. A beginner in any business or occupation.

# nowadays

امروزه ، این روزها

adv. In the present time or age.

# nowhere

هیچ جا، هیچ کجا، جای غیر موجود، جای دور دست، جای ناشناخته (nowheres هم می گویند)، در هیچ مکان

adv. In no place or state.

# noxious

مضر ، مهلک

adj. Hurtful.

# nuance

فرق جزئی ، اختلاف مختصر ، نکات دقیق و ظریف

n. A slight degree of difference in anything perceptible to the sense of the mind.  
nucleus

# nude

لخت ، برهنه ، پوچ ، عربان ، بی اثر

adj. Naked.

# nugatory

پوچ ، بی اثر ، ناچیز	adj. Having no power or force.
<h1>nuisance</h1>	
مزاحمت ، بلا ، ایذایی ، ایذا کردن ، ازار کردن ، ازار ، مایه تصدیع خاطر ، مایه رنجش ، اذیت	n. That which annoys, vexes, or irritates.
<h1>numeration</h1>	
شمارش ، احتساب	n. The act or art of reading or naming numbers.
<h1>numerical</h1>	
عددی ، شماره ای ، شمارشی	adj. Of or pertaining to number.
<h1>nunnery</h1>	
صومعه	n. A convent for nuns.
<h1>nuptial</h1>	
وابسته بعروسی ، نکاحی ، عروسی ، زفافی	adj. Of or pertaining to marriage, especially to the marriage ceremony.



# nurture

پرورش ، تربیت ، تغذیه ، غذا ، بزرگ کردن (کودک) ، بار آوردن بچه ، پروردن

n. The process of fostering or promoting growth.

# nutriment

تغذیه ، کسب نیرو بوسیله غذا ، بقوت ، غذا ، خوراک

n. That which nourishes.

# nutritive

مغذی ، پرودی ، پرودین ، پرپرود

adj. Having nutritious properties.

# oaken

ساخته شده از چوب بلوط ، بلوطی

adj. Made of or from oak.

# oakum

پس مانده الیاف شاهدانه ، بتونه ، الیاف قیراندود کف مخصوص درزگیری

n. Hemp-fiber obtained by untwisting and picking out loosely the yarns of old hemp rope.

# obdurate

سخت دل ، بی عاطفه ، سرخت ، لجوج ، سنگدل	adj. Impassive to feelings of humanity or pity.
<h1>obelisk</h1>	
ستون هرمی شکل سنگی	n. A square shaft with pyramidal top, usually monumental or commemorative.
<h1>obese</h1>	
فرجه ، گوشتالو ، چاق	adj. Exceedingly fat.
<h1>obesity</h1>	
مرض چاقی ، فرجه	n. Excessive fatness.
<h1>obituary</h1>	
آگهی درگذشت، اعلان فوت (در روزنامه و معمولا همراه با شرح مختصر زندگی)، وابسته به وفات	adj. A published notice of a death.
<h1>objective</h1>	
دارای وجود خارجی ، اماج ، منظور از عملیات ، عملی ، واقعی ، قابل مشاهده ، بی طرف ، علمی و بدون نظر خصوصی ، حالت مفعولی ، برونی ، عینی ، هدف ، منظور ، مقصود ، معقول	adj. Grasping and representing facts as they are.

# objector

اعتراض کننده، معترض، ایراد کننده (یا کننده)

n. One who objects, as to a proposition, measure, or ruling.

# obligate

در محظور قرار دادن، متعهد و ملتزم کردن، ضامن سپردن، ضروری

v. To hold to the fulfillment of duty.

# obligatory

فرض واجب، فرض، اجباری، الزامی، فرضی، واجب، (حقوق) لازم، الزام آور

adj. Binding in law or conscience.

# oblique

کج، عکس مورب، اریب، مایل، غیر مستقیم، منحرف، حاده یا منفرجه، مورب

adj. Slanting; said of lines.

# obliterate

(کاملاً) زدودن، محو کردن، (کاملاً) نابود کردن، سر به نیست کردن، ستردن، زدودن، پاک کردن، معدوم کردن

v. To cause to disappear.

# oblivion

فراموشی ، نسیان ، از خاطر زدایی ، گمنامی	n. The state of having passed out of the memory or of being utterly forgotten.
<h1>oblong</h1>	
دراز پهن ، مستطیل ، دراز ، دوک مانند ، کشیده ، نگاه ممتد	adj. Longer than broad: applied most commonly to rectangular objects considerably elongated
<h1>obnoxious</h1>	
گزنداور ، مضر ، زیان بخش ، نفرت انگیز ، منفور	adj. Detestable.
<h1>obsequies</h1>	
ایین تشیع جنازه ، ختم گزاری	n. Funeral rites.
<h1>obsequious</h1>	
چاپلوس ، متملق ، سبزی پاک کن ، فرمانبردار	adj. Showing a servile readiness to fall in with the wishes or will of another.
<h1>observance</h1>	

رعایت	n. A traditional form or customary act.
<h1>observant</h1>	
مراعات کننده ، مراقب ، هوشیار	adj. Quick to notice.
<h1>observatory</h1>	
رصدخانه ، رصد خانه ، زیچ	n. A building designed for systematic astronomical observations.
<h1>obsolescence</h1>	
کهنگی ، منسوخی ، متروکی ، از رواج افتادگی	n. The condition or process of gradually falling into disuse.
<h1>obsolescent</h1>	
در شرف مهجور شدن ، از پسند افتادگی ، کهنه ، از کار افتاده ، منسو	adj. Passing out of use, as a word.
<h1>obsolete</h1>	
غیرقابل استفاده ، فرسوده ، منسوخ ، مهجور ، غیرمتداول ، متروک ، متروکه ، کهنه ، از کار افتاده	adj. No longer practiced or accepted.

# obstetrician

ماما ، قابله ، پزشک متخصص زایمان

n. A practitioner of midwifery.

# obstetrics

مامای ، علم مامایی ، علم قابلگی

n. The branch of medical science concerned with the treatment and care of women during pregnancy.

# obstinacy

تمرد ، خیره سری ، سرسختی ، لجاجت

n. Stubborn adherence to opinion, arising from conceit or the desire to have one's own way.

# obstreperous

غوغایی ، پرهیاهو ، پر سر و صدا ، لجوج ، دعوایی

adj. Boisterous.

# obstruct

بستن ، مسدود کردن ، جلو چیزی را گرفتن ، مانع شدن ، ایجاد مانع کردن ، اشکال تراشی کردن

v. To fill with impediments so as to prevent passage,

either wholly or in part. obstruction

## obtrude

بدون تقاضا چیزی را مطرح کردن ، مزاحم شدن ، متحمل شدن بر ، جسارت کردن

v. To be pushed or to push oneself into undue prominence.

## obtrusive

تحمیل گر، سر بار، مزاحم، سر خر، خود نما، خود نمایانه، جلف، فضول

adj. Tending to be pushed or to push oneself into undue prominence.

## obvert

نقض کردن، نمای چیزی را عوض کردن

v. To turn the front or principal side of (a thing) toward any person or object.

## obviate

مرتفع کردن، رفع کردن، رفع نیاز کردن

v. To clear away or provide for, as an objection or difficulty.

## occasion

اقتضا ، لزوم ، سبب موقعیت ، موجب شدن ، موقع ، مورد ، وهله ، فرصت مناسب ، موقعیت ، تصادف ، باعث شدن ، انگیختن	n. An important event or celebration.
--	---------------------------------------

## occident

غرب ، مغرب زمین ، اروپا ، باختری	n. The countries lying west of Asia and the Turkish dominions.
----------------------------------	--

## occlude

بستن ، مسدود کردن ، خوردن	v. To absorb, as a gas by a metal.
---------------------------	------------------------------------

## occult

نهان ، نهفته ، پنهان ، مخفی ، پوشیده ، مستور ، سری ، ویژه ی خواص ، مکنون ، رمزی ، ورای درک انسانی ، اسرار آمیز ، وابسته به سحر و جادو یا ستاره خوانی و طالع بینی ، کیمیایی ، پنهان پژوهی ، نهفتن ، پنهان کردن ، قایم کردن ، (نجوم) تحت الشعاع قرار دادن یا گرفتن ، جلو نور ستاره ی دیگر را گرفتن ، نهانش کردن ، از نظر پنهان کردن ، مخفی کردن ، نهانی ، مکتوم ، مستتر کردن	adj. Existing but not immediately perceptible.
--	--

## occupant

ساکن ، مستاجر ، اشغال کننده	n. A tenant in possession of property, as distinguished from the actual owner.
-----------------------------	--

## occurrence



رخداد ، وقوع ، اتفاق ، تصادف ، رویداد ، پیشامد ، واقعه ، خطور	n. A happening.
<h1>octagon</h1>	
هشت گوش ، هشت پهلو ، هشت ضلعی ، هشت وجهی ، هشت گونه ، چیز هشت گوشه	n. A figure with eight sides and eight angles.
<h1>octave</h1>	
فاصله بین دو فرکانس با نسبت ۱:۲ ، (در موسیقی) ، (موسیقی) شعر هشت هجایی ، نت های هشتگانه موسیقی	n. A note at this interval above or below any other, considered in relation to that other.
<h1>octavo</h1>	
(کاغذ و چاپ) قطع نیم وزیری، کتاب قطع نیم وزیری، وابسته به قطع نیم وزیری، ورق بزرگ کاغذ هشت برگی	n. A book, or collection of paper in which the sheets are so folded as to make eight leaves.
<h1>octogenarian</h1>	
هشتاد ساله ، وابسته به ادم ۱۸ ساله	adj. A person of between eighty and ninety years.
<h1>ocular</h1>	

دیدگر ، چشمی ، بصری ، باصره ای ، وابسته به دید چشم ، فطری	adj. Of or pertaining to the eye.
<h1>oculist</h1>	
چشم پزشک ، عینک ساز	n. One versed or skilled in treating diseases of the eye.
<h1>oddity</h1>	
چیز عجیب و غریب ، غرابت	n. An eccentricity.
<h1>ode</h1>	
قطعه شعر بزمی ، غزل ، چکامه ، قصیده	n. The form of lyric poetry anciently intended to be sung.
<h1>odious</h1>	
کراهت اور ، نفرت انگیز	adj. Hateful.
<h1>odium</h1>	
نفرت ، دشمنی ، عداوت ، رسوایی ، زشتی ، بدنامی	n. A feeling of extreme repugnance, or of dislike and disgust.

# odoriferous

بدبو ، زننده ، بودار ، دارای بو

adj. Having or diffusing an odor or scent, especially an agreeable one.

# odorous

بودار ، بدبو ، متعفن

adj. Having an odor, especially a fragrant one.

# off

خارج از محدوده مدافع خط ، مربوط به سمت راست زمین کریکت سمت راست اسب ، جدا ، قطع ، خاموش ، ملغی ، پرت ، از محلی بخارج ، بسوی (خارج) ، عازم بسوی ، دورتر ، از یک سو ، از روی ، از کنار ، خارج از ، مقابل ، عازم ، تمام ، کساد ، بیموقع ، غیر صحیح ، مختلف

adj. Farther or more distant.

# offhand

بی تامل ، بداهه ، بدون مقدمه ، بدون تهیه

adv. Without preparation.

# officiate

مراسمی را بجا آوردن ، بعنوان داور مسابقات را اداره کردن

v. To act as an officer or leader.

# officious

غیر رسمی ، نیمه رسمی ، فضول ، مداخله کن ، فضولانه ، ناخواسته

adj. Intermeddling with what is not one's concern.

# offshoot

شاخه نورسته ، جوانه ، ترکه ، فرع ، انشعاب ، شعبه ، مشتق

n. Something that branches off from the parent stock.

# ogre

غول ، ادم موحش

n. A demon or monster that was supposed to devour human beings.

# ointment

روغن ، مرهم ، پماد

n. A fatty preparation with a butter-like consistency in which a medicinal substance exists.

# olfactory

وابسته به بویایی یا شامه، بویشی، وابسته بحس بویایی

adj. of or pertaining to the sense of smell.

# olive-branch

شاخ زیتون ، اولاد	n. A branch of the olive-tree, as an emblem of peace.
<h1>ominous</h1>	
بدشگون ، نامیمون ، شوم ، بدبین	adj. Portentous.
<h1>omission</h1>	
فرو گذاری، فرو گذاشت، غفلت، قصور، کوتاهی، اهمال، پرویش، حذف، زدش، سترش، از قلم افتادگی یا انداختگی، هر چیز حذف شده یا از قلم افتاده، حذف شدگی	n. Exclusion.
<h1>omnipotence</h1>	
قدرت تام ، قدرت مطلق ، قادر مطلق ، همه توانا	n. Unlimited and universal power.
<h1>omnipotent</h1>	
قادر مطلق ، قادر متعال	adj. Possessed of unlimited and universal power.
<h1>omniscience</h1>	
همه چیزدانی ، دانش بی پایان ، علم لاینتهی	n. Unlimited or infinite knowledge.

# omniscient

همه چیز دان، همه دان، عالم مطلق، واقف بهمه چیز

adj. Characterized by unlimited or infinite knowledge.

# omnivorous

همه چیز خور، وابسته بجانوران همه چیز خور

adj. Eating or living upon food of all kinds indiscriminately.

# onerous

سنگین ، گران ، شاق ، دشوار ، طاقت فرسا

adj. Burdensome or oppressive.

# onrush

حمله ، پیشروی ، یورش

n. Onset.

# onset

تاخت و تاز ، حمله ، هجوم ، اصابت ، وهله ، شروع

n. An assault, especially of troops, upon an enemy or fortification.

# onslaught

حمله ی بی امان، یورش سخت یا پی در پی، تاخت و تاز، ترکنازی	n. A violent onset.
<h1>onus</h1>	
مسئولیت ، بار ، تعهد ، مسئولیت	n. A burden or responsibility.
<h1>opalescence</h1>	
کدری ، شیری رنگی ، عین الشمس ، تابش قوس و قزحی	n. The property of combined refraction and reflection of light, resulting in smoky tints.
<h1>opaque</h1>	
ناشفاف ، غیر شفاف ، مبهم ، کدر ، شیشه یا رنگ مات	adj. Impervious to light.
<h1>operate</h1>	
کار کردن ، فرمان دادن ، عمل کردن بکار افتادن ، به کار انداختن ، خرید و فروش کردن ، بفعالیّت واداشتن ، بکار انداختن ، گرداندن ، اداره کردن ، راه انداختن ، دایر بودن ، عمل جراحی کردن ، عمل کردن ، بهره برداری کردن	v. To put in action and supervise the working of.
<h1>operative</h1>	
عملی ، کارگر ، قابل استفاده ، موثر ، دایر ، عامل ، عمل کننده	adj. Active.

# operator

عملگر ، کارگردان ، اپراتور ، تلگرافچی ، متصدی دستگاه ، متصدی ، عمگر ، گرداننده ، عمل کننده ، تلفن چی

n. One who works with or controls some machine or scientific apparatus.

# operetta

اپرای سبک و سرگرم کننده) اپرت، اپرای کوچک

n. A humorous play in dialogue and music, of more than one act.

# opinion

نظریه ، عقیده ، نظر ، رای ، اندیشه ، فکر ، گمان

n. A conclusion or judgment held with confidence, but falling short of positive knowledge.

# opponent

طرف دعوی ، رقیب ، مخالف ، ضد ، معارض ، حریف ، طرف ، خصم

n. One who supports the opposite side in a debate, discussion, struggle, or sport.

# opportune



بجا ، بموقع ، بهنگام ، درخور ، مناسب	adj. Especially fit as occurring, said, or done at the right moment.
<h1>opportunist</h1>	
فرصت طلب ، نان بنرخ روز خور	n. One who takes advantage of circumstances to gain his ends.
<h1>opportunity</h1>	
فرصت ، مجال ، دست یافت ، فراغت	n. Favorable or advantageous chance or opening.
<h1>opposite</h1>	
معکوس ، ضد عکس ، مقابل ، ضد ، وارونه ، از روبرو ، عکس قضیه	adj. Radically different or contrary in action or movement.
<h1>opprobrium</h1>	
رسوایی ، ننگ ، خفت ، زشتی ، ناسزایی	n. The state of being scornfully reproached or accused of evil.
<h1>optic</h1>	
وابسته به بینایی ، چشمی ، بصری ، شیشه عینک ، چشم	n. Pertaining to the eye or vision.

# optician

عینک ساز ، عینک فروش ، دوربین ساز ، دوربین فروش

n. One who makes or deals in optical instruments or eye-glasses.

# optics

نورشناخت ، اپتیک ، نورشناسی ، علم روشنایی ، علم بینایی ، فیزیک نور

n. The science that treats of light and vision, and all that is connected with sight.

# optimism

فلسفه خوش بینی ، نیک بینی

n. The view that everything in nature and the history of mankind is ordered for the best.

# option

خيارات (در جمع) ، حق انتخاب ، اختیار خرید یا فروش ، گزینه ، انتخاب ، خصیصه  
اختیاری ، آزادی ، اظهار میل

n. The right, power, or liberty of choosing.

# optometry

دید سنجی ، تعیین میزان دید چشم ، عینک سازی ، عینک فروشی

n. Measurement of the powers of vision.

# opulence

توانگری ، دولتمندی ، وفور ، سرشار n. Affluence.

# opulent

(بسیار) دارا، غنی، ثروتمند، توانگر، نفیس، گرانبمایه، سرشار، وافر، کشن، خرم،  
انبوه adj. Wealthy.

# oral

زبانی ، شفاهی ، دهانی ، از راه دهان adj. Uttered  
through the mouth.

# orate

سخنرانی کردن ، نطق کردن ، خواندن v. To deliver an  
elaborate or formal  
public speech.

# oration

نطق ، سخنرانی ، فصاحت و بلاغت ، خطابه n. An elaborate or  
formal public  
speech.

# orator

سخن پرداز ، سخنران ، ناطق ، خطیب ، مستدعی	n. One who delivers an elaborate or formal speech.
<h1>oratorio</h1>	
قطعه موسیقی و آواز همراه با گفتار	n. A composition for solo voices, chorus, and orchestra, generally taken from the Scriptures.
<h1>oratory</h1>	
نمازخانه ، شیوه سخنرانی ، فن خطابه ، سخن پردازی	n. The art of public speaking.
<h1>ordeal</h1>	
امتحان سخت برای اثبات بیگناهی ، کار شاق	n. Anything that severely tests courage, strength, patience, conscience, etc.
<h1>ordinal</h1>	
ترتیبی، وصفی، عدد وصفی یا ترتیبی	n. That form of the numeral that shows the order of anything in a series, as first, second, third.

# ordination

انتصاب ، برگماری ، دسته بندی ، سنخیت

n. A consecration to the ministry.

# ordnance

رسته اردنانس ، اردنانس ، مربوط به اسلحه و مهمات ، (علوم نظامی) توپ ، توپخانه ، مهمات ، ساز و برگ

n. A general name for all kinds of weapons and their appliances used in war.

# orgies

مجلس عیش

n. Wild or wanton revelry.

# origin

منبع ، اساس ، نژاد ، مایه ، مبداء ، منشاء ، نقطه شروع ، خاستگاه ، اصل ، بنیاد ، منشا ، مبدا ، سرچشمه ، علت

n. The beginning of that which becomes or is made to be.

# original

نسخه اصلی ، آغازین ، اصیل ، اصلی ، اصل ، مبتکر ، ابتکاری ، بکر ، بدیع ، منبع ، سرچشمه

adj. Not copied nor produced by imitation.

# originate

سرچشمه گرفتن ، موجب شدن ، ناشی شدن ، آغاز شدن یا کردن	v. To cause or constitute the beginning or first stage of the existence of.
<h1>ornate</h1>	
بیش از حد اراسته ، مزین ، مصنوع ، پر اب و تاب	adj. Ornamented to a marked degree.
<h1>orthodox</h1>	
درست ایین ، رسمی ، فریور ، دارای عقیده درست ، مطابق عقاید کلیسای مسیح ، مطابق مرسوم ، پیرو کلیسای ارتدکس	adj. Holding the commonly accepted faith.
<h1>orthodoxy</h1>	
فریوری ، راست دینی ، ارتدکسی	n. Acceptance of the common faith.
<h1>orthogonal</h1>	
راست گوشه ، قائم ، متعامد	adj. Having or determined by right angles.
<h1>orthopedic</h1>	
وابسته به استخوانپزشکی	adj. Relating to the correcting or preventing of deformity

# orthopedist

استخوانپزشک

n. One who practices the correcting or preventing of deformity

# oscillate

نوسان کردن ، تاب خوردن ، از این سو به آن سو افتادن ، مردد بودن

v. To swing back and forth.

# osculate

بوسیدن ، تماس نزدیک حاصل کردن ، برخورد کردن ، صفات مشترک داشتن

v. To kiss.

# ossify

تبدیل به استخوان کردن یا شدن، استخوانی کردن یا شدن، استی کردن یا شدن، (عادت یا اندیشه و غیره) سنگ سان شدن، متحجر شدن، سخت شدن، استخوانی شدن، سخت کردن

v. to convert into bone.

# ostentation

خود نمایی ، خود فروشی ، تظاهر ، نمایش

n. A display dictated by vanity and intended to invite applause or flattery.

# ostracism

محروم کردن از حقوق اجتماعی ، نفی بلد ، محرومیت از حقوق اجتماعی و وجهه ملی ، طرد

n. Exclusion from intercourse or favor, as in society or politics.

# ostracize

روی تابی کردن، طرد کردن، (از خود یا از اجتماع) راندن، عاق کردن، با اراء عمومی تبعید کردن، از حقوق اجتماعی و سیاسی محروم کردن، از وجهه عمومی انداختن

v. To exclude from public or private favor.

# ought

بایست ، بایستی ، باید و شاید

v. To be under moral obligation to be or do.

# oust

برکنار کردن ، دور کردن ، اخراج کردن

v. To eject.

# out-and-out

درست ، تمام ، انجام شده ، کامل سرتاسر

adv. Genuinely.

# outbreak



فاجعه ، حادثه ، وقوع ، بروز ، درگیر ، ظهور ، شیوع ، طغیان	n. A sudden and violent breaking forth, as of something that has been pent up or restrained.
<b>outburst</b>	
طغیان ، ظهور ، فوران ، انفجار ، غضب	n. A violent issue, especially of passion in an individual.
<b>outcast</b>	
مطرود ، رانده ، در بدر ، منفور	n. One rejected and despised, especially socially.
<b>outcry</b>	
فریاد ، غریو ، حراج ، مزایده ، بیداد	n. A vehement or loud cry or clamor.
<b>outdo</b>	
بهنتر از دیگری انجام دادن ، شکست دادن	v. To surpass.
<b>outlandish</b>	

بیگانه وار ، عجیب و غریب	adj. Of barbarous, uncouth, and unfamiliar aspect or action.
<h1>outlast</h1>	
بیشتر طول کشیدن از ، بیشتر زنده بودن از	v. To last longer than.
<h1>outlaw</h1>	
متمرد ، قانون شکن ، چموش ، یاغی شمردن ، غیرقانونی اعلام کردن ، ممنوع ساختن	n. A habitual lawbreaker.
<h1>outlive</h1>	
بیشتر دوام آوردن ، بیشتر زنده بودن از ، بیشتر عمر کردن از	v. To continue to exist after.
<h1>out-of-the-way</h1>	
دور ، دور دست ، غیرقابل دسترس ، دنج	adj. Remotely situated.
<h1>outpost</h1>	
پاسگاه دور افتاده ، پایگاه مرزی	n. A detachment of troops stationed at a distance from the main body to guard against surprise.

# outrage

تخطی ، غضب ، هتک حرمت ، از جا در رفتن ، سخت عصبانی شدن ، بی حرمت ساختن ، بی عدالتی کردن

n. A gross infringement of morality or decency.

# outrageous

ظالمانه ، عصبانی کننده ، بیداد گرانه

adj. Shocking in conduct.

# outreach

بالای سر ، بالا ، فرارسیدن از ، توسعه یافتن ، توسعه ، برتری یافتن

v. To reach or go beyond.

# outride

در سواری پیش افتادن از ، در برابر طوفان ایستادگی کردن ، در مسابقه چیره شدن

v. To ride faster than.

# outrigger

پایه ، پاروگیر ، بست ، تیر دگل قایق ، دم طیاره

n. A part built or arranged to project beyond a natural outline for support. outright

# outskirt

دور از مرکز ، حاشیه ، مرز ، حوالی ، حومه	n. A border region.
<h1>outstretch</h1>	
گشاد کردن، گسترده یا دراز کردن، استراحت کردن، توسعه دادن، بسط	v. To extend.
<h1>outstrip</h1>	
پیش افتادن از ، عقب گذاشتن ، پیشی جستن از	v. To go beyond.
<h1>outweigh</h1>	
سنگین تر بودن از ، مهمتر بودن از	v. To surpass in importance or excellence.
<h1>overdo</h1>	
بیش از حد انجام دادن ، بحد افراط رساندن	v. To overtax the strength of.
<h1>overdose</h1>	
داروی بیش از حد لزوم ، دوی زیاد خوردن	n. An excessive dose, usually so large a dose of a medicine that its effect is toxic.

# overeate

پرخوردن v. To eat to excess.

# overhang

کلاهک (کوهنوردی)، طره، پیشامدگی، رواویز، اویزان کردن یا شدن، برآمدگی، تاق نما، اویزان بودن، تهدید کردن، مشرف بودن  
n. A portion of a structure which projects or hangs over.

# overleap

جستن از، جستن از روی، نادیده گذاشتن از  
v. To leap beyond.

# overlord

خداوندگار، ارباب، سرور، مافوق  
n. One who holds supremacy over another.

# overpass

روگذر، گذرگاه فوقانی، گذشتن از، تجاوز کردن از، پل هوایی  
v. To pass across or over, as a river.

# overpay

بیش از حق مزد دادن ، بیشتر ارزیادن	v. To pay or reward in excess.
<h1>overpower</h1>	
چیره شدن، مغلوب کردن، غلبه کردن، مسلط شدن بر، از خود بی خود کردن، بیچاره کردن، در هم شکستن، استیلا یافتن بر، فتح و غلبه کردن	v. To gain supremacy or victory over by superior power.
<h1>overproduction</h1>	
تولید بیش از حد ، اضافه تولید ، تولید اضافی یا بیش از حد ، بس فراوری	n. Excessive production.
<h1>overreach</h1>	
پا از حد خود فراتر نهادن ، بیش از حد گستردن	v. To stretch out too far.
<h1>overrun</h1>	
پوشاندن ، انبوه شدن ، تاخت و تاز کردن ، تاراج کردن ، سرتاسر محلی را فراگرفتن ، تجاوز ، تجاسر ، اب لبریز شده	v. To infest or ravage.
<h1>oversee</h1>	
سرکشی کردن به ، مباشرت کردن بر ، سرپرستی کردن	v. To superintend.

# overseer

سرکار ، مباشر ، ناظر ، سرپرست

n. A supervisor.

# overshadow

تاریک کردن ، مسلط شدن بر ، تحت الشعاع قرار دادن ، سایه افکندن بر

v. To cast into the shade or render insignificant by comparison.

# overthrow

بر انداختن ، بهم زدن ، سرنگون کردن ، منقرض کردن ، مضمحل کردن ، موقوف کردن ، انقراض

v. To vanquish an established ruler or government.

# overtone

صدای فرعی ، قوی ، شدیدالحن ، مفهوم فرعی

n. A harmonic.

# overture

مقدمه ، پیش درآمد ، سوراخ ، شکاف ، آغاز عمل ، افشا ، کشف ، مطرح کردن ، باپیش در امد آغاز کردن

n. An instrumental prelude to an opera, oratorio, or ballet.

# overweight

چاق ، سنگینی زیاد ، وزن زیادی ، سنگینی کردن ، چاقی	n. Preponderance.
<h1>pacify</h1>	
به صلح وادار کردن ، آرام کردن ، فرونشاندن ، تسکین دادن	v. To bring into a peaceful state.
<h1>packet</h1>	
بسته کوچک ، قوطی (سیگار و غیره) ، بسته بندی کردن	n. A bundle, as of letters.
<h1>pact</h1>	
حلف ، قرارداد ، نوع خاصی از ارتباطات سیاسی است که در آن تعدادی از دول به طور مشترک ، عهد ، میثاق ، معاهده ، پیمان بستن	n. A covenant.
<h1>pagan</h1>	
کافر ، مشرک ، بت پرست ، غیر مسیحی	n. A worshiper of false gods.
<h1>pageant</h1>	
صفحه نمایش ، نمایش مجلل و تاریخی ، مراسم مجلل ، رژه	n. A dramatic representation, especially a spectacular one.



# palate

سق ، سقف دهان ، کام ، ذائقه ، طعم ، چشیدن

n. The roof of the mouth.

# palatial

کاخی ، مجلل

adj. Magnificent.

# paleontology

مبحث زیست شناسی دوران قدیم ، دیرین شناسی

n. The branch of biology that treats of ancient life and fossil organisms.

# palette

مجموعه ای از رنگهای قابل دسترس در یک سیستم گرافیکی کامپیوتر ، لوحه سوراخ دار بیضی یا مستطیل مخصوص رنگ آمیزی نقاشی ، جعبه رنگ نقاشی

n. A thin tablet, with a hole for the thumb, upon which artists lay their colors for painting.

# palinode

قطعه شعر یا سرودی که مطلب شعر یا سرود قبلی را انکار کند ، صنعت انکار

n. A retraction.

# pall

<p>پارچه ضخیم روی تابوت یا قبر ، تابوت محتوی مرده ، حائل ، با پرده یا روپوش پوشاندن ، بیزارشدن ، بیدوق شدن ، ضعیف شدن ، ضعیف کردن</p>	<p>v. To make dull by satiety.</p>
<h1>palliate</h1>	
<p>تسکین دادن ، موقتاً آرام کردن</p>	<p>v. To cause to appear less guilty.</p>
<h1>pallid</h1>	
<p>رنگ رفته ، کم رنگ ، رنگ پریده ، محو</p>	<p>adj. Of a pale or wan appearance.</p>
<h1>palpable</h1>	
<p>پرماس پذیر ، پرماسیدنی ، حس کردنی ، قابل لمس ، آشکار ، واضح</p>	<p>n. perceptible by feeling or touch.</p>
<h1>palsy</h1>	
<p>زمین گیری ، فلج کردن</p>	<p>n. Paralysis.</p>
<h1>paly</h1>	
<p>پریده رنگ</p>	<p>adj. Lacking color or brilliancy.</p>

# pamphlet

جزوه (متن چند صفحه ای که بدون صحافی به هم الصاق شده است)، دفتر، مقاله، رساله، رساله چاپی

n. A brief treatise or essay, usually on a subject of current interest.

# pamphleteer

رساله نویس ، جزوه نویس ، رساله نویسی کردن

v. To compose or issue pamphlets, especially controversial ones.

# panacea

اکسیر ، نوشدارو ، علاج عام ، اسقولوفندریون

n. A remedy or medicine proposed for or professing to cure all diseases.

# pan-american

وابسته بعموم امریکایی یا هر دوی امریکایا

adj. Including or pertaining to the whole of America, both North and South.

# pandemic

همه جا گیر ، ناخوشی همه گیر ، جانگیر

adj. Affecting a whole people or all classes, as a disease.

# pandemonium

مرکز دوزخ ، کاخ شیطان ، دوزخ ، غوغا

n. A fiendish or riotous uproar.

# panegyric

ستایش امیز ، مدیحه ، ستایش

n. A formal and elaborate eulogy, written or spoken, of a person or of an act.

# panel

تخته کوبیدن ، صورت اساسی افراد واجد شرایط برای عضویت هیات منصفه ، پانل ، ورقه ، تابلوی برق ، قاب تخته ای ، قاب تزئینی ، پرده شبکه مخابرات ، پرده مخابرات ، صفحه تقسیم برق ، صفحه کلید ، صفحه نمودار جعبه سویچها ، تابلو ، صفحه ، هیئت تشک ، پالان ، قاب سقف ، قاب عکس ، نقاشی بروی تخته ، نقوش حاشیه دار کتاب ، (مجازی) اعضای هیئت منصفه ، فهرست هیئت یاعده ای که برای انجام خدمتی آماده اند ، هیئت ، قطعه مستطیلی شکل ، قسمت جلوی پیشخوان اتومبیل و هواپیماو غیره ، قاب گذاردن ، حاشیه زدن به

n. A rectangular piece set in or as in a frame.

# panic

علف ارزن (انواع علف های جنس **panicum**)، (ترس ناگهانی و غیر منطقی و معمولاً همه گیر) هول، هراس، دستپاچگی، آسیمگی، سراسیمگی، دلهره، دهشت، هراس زدگی، (ترس فراگیر درباره ی ورشکستگی احتمالی بانک یا شرکت و غیره که موجب هجوم سهامداران و فروش بی رویه و سقوط بازار می شود) آسیمه گری، آسیمگین، هراس زده کردن، هراساندن، هراسیدن، هول زده کردن یا شدن، آسیمه کردن یا شدن، (در اصل) وابسته به پن (خدای اسطوره ای جانوران وحشی و جنگل)، وابسته به ترس ناگهانی (که معتقد بودند **pan** در برخی ایجاد می کند، (خودمانی) آدم خوش مشرب، آدم خوش مزه، آدم لوده و سرگرم کننده، (خودمانی) بسیار سرگرم و شاد کردن، (از خنده) روده بر کردن، غرق در خوشی کردن، وحشت، اضطراب و ترس ناگهانی، وحشت زده کردن، در بیم و هراس انداختن

n. A sudden, unreasonable, overpowering fear.

# panoply

زره کامل ، سلاح کامل ، کاملاً مجهز ، تجهیزات و آرایش کامل

n. A full set of armor.

# panorama

منظره ، جهان نما ، تمام نما ، تصویر دورنما ، مناظر مختلفی که پی در پی پشت شهر فرنگ یا دوربین از نظر بگذرد ، چشم انداز

n. A series of large pictures representing a continuous scene.

# pantheism

فرضیه ای که خدا را مرکب از کلیه نیروها و پدیده های طبیعی میدانند ، همه خدایی ، وحدت وجود

n. The worship of nature for itself or its beauty.

# pantheon

معبد تمام خدایان و ادیان مختلف ، زیارتگاه

n. A circular temple at Rome with a fine Corinthian portico and a great domed roof.

# pantomime

نمایش صامت مخصوصاً با ماسک ، تقلید در آوردن

n. Sign-language.

# pantoscope

دوربین عکاسی که عدسی گردنده دارد و از دور نمای مسلسل عکس برمیدارد

n. A very wide-angled photographic lens.

# papacy

مقام پاپی ، سمت پاپی ، قلمرو پاپ

n. The official head of the Roman Catholic Church.

# papyrus

بردی ، پاپیروس ، درخت کاغذ

n. The writing-paper of the ancient Egyptians, and later of the Romans.

# parable

مثال ، مثل ، تمثیل ، قیاس ، نمونه ، داستان اخلاقی

n. A brief narrative founded on real scenes or events usually with a moral.

# paradox

تناقض ، ضدیت ، قیاس ضد و نقیض ، بیان مغایر ، اضداد ، مهمل نما

n. A statement or doctrine seemingly in contradiction to the received belief.

# paragon

معیار ، مقیاس رفعت و خوبی ، نمونه کامل ، رقابت کردن ، بعنوان نمونه بکار بردن ، برتری یافتن

n. A model of excellence.

# parallel

همسو ، نظیر ، مطابق بودن با ، برابر بودن ، مانند کردن تشبیه کردن ، انشعاب ، همگام ، متوازی ، (مجازی) برابر ، خط موازی ، موازی کردن ، برابر کردن ، همزمان

v. To cause to correspond or lie in the same direction and equidistant in all parts.

# parallelism

موازت ، همانندی ، موازات ، برابری ، همسانی ، مشابهت ، مترادف عبارات ، اشتراک وجه ، تقارن

n. Essential likeness.

# paralysis

فلج ، رعشه ، سکتته ناقص ، از کار افتادگی ، وقفه ، بیحالی ، رخوت ، عجز

n. Loss of the power of contractility in the voluntary or involuntary muscles.

# paralyze

فلج کردن ، از کار انداختن ، بیحس کردن

v. To deprive of the power to act.

# paramount

فائق ، حاکم عالیمقام ، بزرگتر ، برترین

adj. Supreme in authority.

# paramour

معشوق یا معشوقه (ی شخص زن دار یا شوهردار)، مول، موله، یار، فاسق، رفیقه، عاشق، معشوقه

n. One who is unlawfully and immorally a lover or a mistress.

# paraphernalia

اموال شخصی زن ، اثاث البیت ، اثاث ، اسباب ، لوازم ، متعلقات ، ضمانت ، لفافه

n. Miscellaneous articles of equipment or adornment.

# paraphrase

بازی با الفاظ ، تاویل ، ربط ، ترجمه ازاد ، توضیح ، نقل بیان ، ترجمه و تفسیر کردن

v. Translate freely.

# pare

سرشاخه چیدن ، قسمت های زائد چیزی را چیدن ، تراشیدن ، چیدن ، کاستن ، پوست کندن

v. To cut, shave, or remove (the outside) from anything.

# parentage



تبار، اصل و نسب، سرچشمه، زادگر، مقام مادری (یا پدری)، نسب	n. The relation of parent to child, of the producer to the produced, or of cause to effect.
<h1>pariah</h1>	
منفور، از طبقه پست در هندوستان	n. A member of a degraded class; a social outcast.
<h1>parish</h1>	
بخش یا ناحیه قلمرو کشیش کلیسا، بخش، شهرستان، قصبه، اهل محله	n. The ecclesiastical district in charge of a pastor.
<h1>parisian</h1>	
پاریسی	adj. Of or pertaining to the city of Paris.
<h1>parity</h1>	
کفایت، مساوات، قیاس، یکسانی، تعادل قوا، همطرازی قوا، توازن قوای نظامی، برابری، تساوی، زوج بودن، تعادل، جفتی، توازن، زوجیت	n. Equality, as of condition or rank.
<h1>parlance</h1>	
مکالمه، مناظره، گفتگو، طرز سخن گفتن	n. Mode of speech.

# parley

گفتگوی دو نفری ، مذاکره درباره صلح موقت ، مکالمه کردن ، مذاکره کردن

v. To converse in.

# parliament

مجلسین ، مجلس شورا ، پارلمان

n. A legislative body.

# parlor

مغازه (یا رستوران و غیره که مثل اتاق منزل تزیین شده است) (انگلیسی: parlour)، (در اصل) اتاق مهمانی، اتاق پذیرایی، (قدیمی) اتاق نشیمن، (در هتل و مهمانسرا و غیره) اتاق مذاکره (اتاق کوچکی در کنار سرسرای بزرگ)، اتاق ملاقات های خصوصی، parlour اتاق نشیمن، اتاق پذیرایی

n. A room for reception of callers or entertainment of guests.

# parody

استقبال شعری ، نوشته یا شعری که تقلید از سبک دیگری باشد ، تقلید مسخره امیز کردن

v. To render ludicrous by imitating the language of.

# paronymous

هم ریشه ، دارای وجه اشتقاق مشترک ، مشتق

adj. Derived from the same root or primitive word.

# paroxysm

گهگیری ، حمله ناگهانی مرض ، تشنج	n. A sudden outburst of any kind of activity.
<h1>parricide</h1>	
پدر کشی ، مادر کشی ، قاتل والدین ، خائن به میهن ، پدر کش	n. The murder of a parent.
<h1>parse</h1>	
<p>(دستور زبان) تجزیه کردن، (جمله یا عبارت یا واژه را از نظر دستوری) فراکافت کردن، تقطیع کردن، اجزاء و ترکیبات جمله را معین کردن، جمله را تجزیه کردن، تجزیه شدن</p>	v. To describe, as a sentence, by separating it into its elements and describing each word.
<h1>parsimonious</h1>	
صرفه جو	adj. Unduly sparing in the use or expenditure of money.
<h1>partible</h1>	
جدا کردنی ، قابل افراز ، بخش پذیر	adj. Separable.
<h1>participant</h1>	

شرکت کننده ، شریک ، انباز ، سهام ، همراه	n. One having a share or part.
<h1>participate</h1>	
سهیم شدن در ، شریک شدن ، شرکت کردن ، سهیم شدن ، دخالت کردن	v. To receive or have a part or share of.
<h1>partisan</h1>	
شمشیر یهن و دسته بلند ، طرفدار ، حامی ، پیرو متعصب ، پارتیزان	adj. Characterized by or exhibiting undue or unreasoning devotion to a party.
<h1>partition</h1>	
ناحیه ، قسمت ، جدار ، دیوار تیغه ، تیغه ، دیواره ، وسیله یا اسباب تفکیک ، حد فاصل ، اپارتمان ، تقسیم به بخش های جزء کردن ، تفکیک کردن ، جدا کردن ، جزء بندی کردن ، افراز	n. That which separates anything into distinct parts.
<h1>passible</h1>	
دردکش ، حساس ، فساد پذیر	adj. Capable of feeling of suffering.
<h1>passive</h1>	
کم اثر پذیر ، مفعولی ، وقت کشی بدون اجرای فن (کشتی) ، پذیرا ، پدافند غیر عامل بی بهره ، مبارزه منفی ، نافع ، انفعالی ، منفعل ، مفعول ، تاجر پذیر ، تابع ، بیحال ، دستخوش عامل خارجی ، غیر فعال ، مطیع و تسلیم ، کنش پذیر	adj. Unresponsive.

# pastoral

چوپانی ، شبانی ، شعر روستائی ، نمایش روستائی

adj. Having the spirit or sentiment of rural life.

# paternal

پدرانه ، دارای محبت پدری ، از پدر

adj. Fatherly.

# paternity

صفات پدری ، رفتار پدرانه ، اصلیت ، اصل ، منشاء

n. Fatherhood.

# pathos

عامل و موجد ترحم و تاثیر ، ترحم ، گیرندگی

n. The quality in any form of representation that rouses emotion or sympathy.

# patriarch

پدرشاه ، رئیس خانواده ، ریش سفید قوم ، ایلخانی ، شیخ ، بزرگ خاندان ، پدرسالار

n. The chief of a tribe or race who rules by paternal right.

# patrician

نجیب زاده ، اعیان زاده ، شریف ، اشرافی	adj. Of senatorial or noble rank.
<h1>patrimony</h1>	
ارث پدری ، ثروت موروثی ، میراث	n. An inheritance from an ancestor, especially from one's father.
<h1>patriotism</h1>	
میهن دوستی، وطن پرستی، عرق ملی، میهن پرستی	n. Love and devotion to one's country.
<h1>patronize</h1>	
رئیس وار رفتار کردن ، تشویق کردن ، نگهداری کردن ، مشتری شدن	v. To exercise an arrogant condescension toward.
<h1>patronymic</h1>	
مشتق از نام پدر ، پدری ، نام خانوادگی ، پدر نامی	adj. Formed after one's father's name.
<h1>patter</h1>	
ذکر کردن ، بطور سریع وردخواندن ، تند تند حرف زدن ، لهجه محلی	v. To mumble something over and over.

# paucity

عدد کم ، معدود ، اندک ، قلت ، کمی ، کمیابی ، ندرت

n. Fewness.

# pauper

فقیر ، مفلس ، گدا ، بی نوا ، (حقوق) معسر یا عاجز از پرداخت

n. One without means of support.

# pauperism

گدایی ، بینوایی ، اعانه‌گیری ، گروه‌گدایان

n. Dependence on charity.

# pavilion

غرفه‌نمایشگاه ، عمارت کلاه‌فرنگی ، چادر صحرایی ، درکلاه‌خیمه‌زدن ، درکلاه‌فرنگی‌جا‌دادن

n. An open structure for temporary shelter.

# payee

گیرنده‌وجه ، ذینفع ، پرداخت‌شونده ، گیرنده ، دریافت‌کننده‌وجه

n. A person to whom money has been or is to be paid.

# peaceable

صلح جو، آرامش طلب، آشتی دوست، در حال صلح، در صلح و صفا، اشتی پذیر، صلح دوست	adj. Tranquil.
<h1>peaceful</h1>	
صلح جو ، امن ، مسالمت امیز ، آرام ، صلح امیز	adj. Tranquil.
<h1>peccable</h1>	
جایز الخطا ، دستخوش خطا	adj. Capable of sinning.
<h1>peccadillo</h1>	
لغزش ، اشتباه کوچک	n. A small breach of propriety or principle.
<h1>peccant</h1>	
گناهکار ، اشتباه کار ، غلط ، ناصحیح ، خطا ، (پزشکی) ناخوش ، فاسد	adj. Guilty.
<h1>pectoral</h1>	
سینه ای ، صدی ، درونی ، باطنی	adj. Pertaining to the breast or thorax.



# pecuniary

پولی ، نقدی ، مالی ، جریمه دار

adj. Consisting of money.

# pedagogics

فن آموزش و پرورش کودک ، لگگی ، تربیت

n. The science and art of teaching.

# pedagogue

آموزگار ، معلم ، آموزگار علم فروش

n. A schoolmaster.

# pedagogy

فن آموزش و پرورش کودک ، لگگی ، تربیت

n. The science and art of teaching

# pedal

در دوچرخه و چرخ خیاطی (غیره) رکاب ، جاپایی ، پدال ، پایی ، وابسته به رکاب ، بازدن ، رکاب زدن

n. A lever for the foot usually applied only to musical instruments, cycles, and other machines.

# pedant

فضل فروش ، عالم نما ، کرم کتاب

n. A scholar who makes needless and inopportune display of his learning.

# peddle

دوره گردی کردن ، طوافی کردن

v. To go about with a small stock of goods to sell.

# peddler

دستفروش

n. One who travels from house to house with an assortment of goods for retail.

# pedestal

پاسنگ ، سکوی تیر (اصطلاح توپخانه) ، پایه ستون ، پایه مجسمه ، شالوده ، محور ، روی پایه قرار دادن ، بلند کردن ، ترفیع دادن

n. A base or support as for a column, statue, or vase.

# pedestrian

وابسته به پیاده روی ، مبتذل ، بیروح

n. One who journeys on foot.

# pediatrics

امراض کودکان ، طب اطفال ، پزشکی کودک

n. The department of medical science that relates to the treatment of diseases of childhood.

# pedigree

شجره نامه ، نسب نامه ، دودمان ، تبار ، اشتقاق ، ریشه ، نژاد

n. One's line of ancestors.

# peerage

طبقه لردها ، مقام سناتوری ، مقام اشرافی ، اعیانی

n. The nobility.

# peerless

بی همتا

adj. Of unequalled excellence or worth.

# peevish

کج خلق ، زودرنج ، تند مزاج ، ناراضی ، عبوس ، پست

adj. Petulant. (irritable)

# pellucid

شفاف ، حائل ماوراء ، بلورین ، روشن ، سلیس	adj. Translucent.
<h1>penalty</h1>	
(حقوق) کیفر، جزا، تنبیه، گوشمالی، مجازات، جبرانی، ترمیمی، وابسته به حقوق و مزایای خارج از مرکز (یا بدی آب و هوا)، کیفری، تنبیهی، جزایی، (ورزش) پناستی، جریمه، تاوان، سزا، عقوبت، کفاره	n. The consequences that follow the transgression of natural or divine law.
<h1>penance</h1>	
حد ، توبه و طلب بخشایش ، پشیمانی ، ریاضت ، وادار به توبه کردن	n. Punishment to which one voluntarily submits or subjects himself as an expression of penitence.
<h1>penchant</h1>	
میل شدید ، علاقه ، ذوق ، میل وافر ، امدگی	n. A bias in favor of something.
<h1>pendant</h1>	
پننت ، طناب نگهدارنده ، معلق ، اویخته ، لنگه ، قرین ، شیب ، نامعلوم ، بی تکلیف ، ضمیمه شده ، اویز شده ، اویزه	n. Anything that hangs from something else, either for ornament or for use.

# pendulous

آویزان، آونگان، آویخته، تاب مانند، آونگ سان، سر زیر، سر آویخته، سر خمیده، نوسانی

adj. Hanging, especially so as to swing by an attached end or part.

# pendulum

اونگ ، جسم اویخته ، پاندول ، نوسان ، تمایل

n. A weight hung on a rod, serving by its oscillation to regulate the rate of a clock.

# penetrable

سوراخ شدنی ، کاویدنی ، نفوذ پذیر ، رخنه پذیر

adj. That may be pierced by physical, moral, or intellectual force.

# penetrate

رسوخ ، نفوذ کردن در ، بداخل سرایت کردن ، رخنه کردن

v. To enter or force a way into the interior parts of.

# penetration

نفوذ در جبهه دشمن ، داخل شدن در صفوف دشمن ، رخنه کردن ، نفوذ ، حلول ، کاوش ، زیرکی ، کیاست ، فراست

n. Discernment.

# peninsular

شبه جزیره ای ، وابسته به شبه جزیره

adj. Pertaining to a piece of land almost surrounded by water.

# penitence

طلب مغفرت ، پشیمانی ، ندامت ، توبه

n. Sorrow for sin with desire to amend and to atone.

# penitential

ندامت آمیز، حاکی از پشیمانی، توبه آمیز، هود کارانه، رجوع شود به: **penitent**.  
وابسته به طلب مغفرت و ندامت

adj. Pertaining to sorrow for sin with desire to amend and to atone.

# pennant

پرچم سه گوش ، قلاب ، پرچم دم چلچله ای

n. A small flag.

# pension

جیره ، حقوق بازنشستگی ، حقوق بازنشستگی ، مقرری ، مزد ، حقوق ، مستمری  
گرفتن ، پانسیون شدن

n. A periodical allowance to an individual on account of past service done by him/her.

# pentad

دسته پنج تایی ، دوره پنجساله ، مدت پنج روزه

n. The number five.

# pentagon

پنج بر ، پنج پهلو ، پنج گوشه ، پنج ضلعی ، (مجازی) ارتش امریکا

n. A figure, especially, with five angles and five sides.

# pentagram

ستاره پنج راس ، (هندسه) شکل پنج ضلعی ، شکل پنج تایی

n. A figure having five points or lobes.

# pentahedron

جسم جامد پنج وجهی ، شکل پنج وجهی

n. A solid bounded by five plane faces.

# pentameter

شعر پنج بحر ، شعر پنج وتدی

n. In prosody, a line of verse containing five units or feet.

# pentathlon

<p>مسابقه ی پنج گانه، پنج ناورد، یونان قدیم ورزشهای پنجگانه</p>	<p>n. The contest of five associated exercises in the great games and the same contestants.</p>
<h1>pentavalent</h1>	
<p>پنج ظرفیتی ، دارای پنج ظرفیت یا بنیان</p>	<p>adj. Quinquevalent.</p>
<h1>penultimate</h1>	
<p>یکی مانده به آخر، پیش پایانی، وابسته به ماقبل آخر، (زبان شناسی) وابسته به هجای پیش پایانی، <b>penult</b> یکی به آخر مانده، ماقبل آخر</p>	<p>adj. A syllable or member of a series that is last but one.</p>
<h1>penurious</h1>	
<p>تنگ چشم ، خسیس ، بی قوت ، فقیر</p>	<p>adj. Excessively sparing in the use of money.</p>
<h1>penury</h1>	
<p>احتیاج ، فقر ، تنگدستی ، نیازمندی زیاد ، خست</p>	<p>n. Indigence.</p>
<h1>perambulate</h1>	
<p>پیمودن ، گردش کردن در ، دور زدن</p>	<p>v. To walk about.</p>



# perceive

درک کردن ، دریافتن ، مشاهده کردن ، دیدن ، ملاحظه کردن

v. To have knowledge of, or receive impressions concerning, through the medium of the body senses.

# perceptible

قابل درک ، ادراک شدنی

adj. Cognizable.

# perception

درک ، مشاهده قوه ادراک ، آگاهی ، دریافت ، احساس

n. Knowledge through the senses of the existence and properties of matter or the external world.

# percipience

دریافت ، درک ، فراست ، بینش وادراک ، احساس ، حس تشخیص

n. The act of perceiving.

# percipient

دریابنده، دریابگر، تیزبین، زیرک، تیزهوش، بینشگر، فهیم، بافهم و شعور، فریس، مدرک، وابسته به ادراک و بینش	n. One who or that which perceives.
<h1>percolate</h1>	
تراوش کردن ، نفوذ کردن ، رد شدن ، صاف کردن	v. To filter.
<h1>percolator</h1>	
قهوه جوش	n. A filter.
<h1>percussion</h1>	
بهم خوردن ، عمل ضربتی ، ضربتی ، ضربت ، دق ، (موسیقی) اسباب های ضربی مثل طبل و دنبک	n. The sharp striking of one body against another.
<h1>peremptory</h1>	
قاطع ، غیر قابل انکار ، قطعی ، بی چون و چرا ، امرانه ، خود رای ، شتاب امیز	adj. Precluding question or appeal.
<h1>perennial</h1>	
دیرپای ، بادوام ، همیشگی ، دائمی ، ابدی ، جاودانی ، پایا ، همه ساله	adj. Continuing though the year or through many years.

# perfectible

کمال پذیر

adj. Capable of being made perfect.

# perfidy

بیمان شکنی ، خیانت ، نقض عهد ، بی دینی

n. Treachery.

# perforate

سوراخ کردن ، سفتن ، منگنه کردن ، رسوخ کردن

v. To make a hole or holes through.

# perform

انجام دادن ، بجا آوردن ، اجرا کردن ، بازی کردن ، نمایش دادن ، ایفا کردن

v. To accomplish.

# perfumery

عطر فروشی ، عطر سازی ، عطریات

n. The preparation of perfumes.

# perfunctory

باری بهر جهت ، سرسری ، بی مبالا	adj. Half-hearted.
<h1>perhaps</h1>	
گویا ، شاید ، ممکن است ، توان بود ، اتفاقا	adv. Possibly.
<h1>perigee</h1>	
حضيض (نقطه ای از مدار سیاره که بزمین نزدیکتر باشد)	n. The point in the orbit of the moon when it is nearest the earth.
<h1>periodicity</h1>	
نوبت ، دوری ، تناوب ، حالت تناوبی ، دوره	n. The habit or characteristic of recurrence at regular intervals.
<h1>peripatetic</h1>	
وابسته به فلسفه ارسطو ، راه رونده ، گردش کننده ، سالک ، دوره گرد ، پیاده رو	adj. Walking about.
<h1>perjure</h1>	
قسم دروغ خوردن ، عهد شکستن ، سوگند دروغ خوردن ، گواهی دروغ دادن	v. To swear falsely to.

# perjury

شهادت کذب ، قسم دروغ ، نقض عهد ، سوگند شکنی ، گواهی دروغ

n. A solemn assertion of a falsity.

# permanence

بقاء ، پایداری ، ثبات ، دوام ، بقا

n. A continuance in the same state, or without any change that destroys the essential form or nature.

# permanent

پایا ، همیشگی ، دائمی ، پایدار ، ابدی ، ثابت ، ماندنی ، سیر دائمی

adj. Durable.

# permeate

نفوذ کردن ، سرایت کردن ، نشت کردن

v. To pervade.

# permissible

مباح ، رخصت دادنی ، مجاز ، روا

adj. That may be allowed.

# permutation

تقدیم ، تبدیل ، قلب و تحریف ، استحالہ ، جایگشت ، جایگردی	n. Reciprocal change, different ordering of same items.
<h1>pernicious</h1>	
زیان اور ، مضر ، کشنده ، نابود کننده ، مهلک	adj. Tending to kill or hurt.
<h1>perpendicular</h1>	
عمودی ، ستونی ، ستون وار ، ایستاده	adj. Straight up and down.
<h1>perpetrator</h1>	
مباشر در جرم ، مرتکب	n. The doer of a wrong or a criminal act.
<h1>perpetuate</h1>	
همیشگی کردن ، دائمی کردن ، جاودانی ساختن	v. To preserve from extinction or oblivion.
<h1>perquisite</h1>	
منافع ، فایده ، (حقوق) چیز اکتسابی ، عایدی اکتسابی ، حاصل ، زحمت و هنر شخصی ، عایدی اضافه بر حقوق	n. Any profit from service beyond the amount fixed as salary or wages.

# persecution

زجر ، شکنجه ، آزار ، اذیت

n. Harsh or malignant oppression.

# perseverance

پشتکار ، استقامت ، ثبات قدم ، مداومت ، اصرار

n. A persistence in purpose and effort.

# persevere

پشتکار داشتن ، استقامت بخرج دادن ، ثابت قدم ماندن

v. To continue striving in spite of discouragements.

# persiflage

شوخی کنایه دار ، دست انداختن کسی

n. Banter.

# persist

سماجت کردن ، پافشاری کردن ، اصرار کردن ، ایستادگی

v. To continue steadfast against opposition.

# persistence

ایستادگی، ثبات قدم، تسلیم ناپذیری، استقامت، پایمردی، پشتکار، سرسختی، سماجت، پافشاری، اصرار، ابرام، (ادامه ی معلول حتی پس از رفع علت) تداوم، پایستگی، پایداری، استمرار، باقی ماندن، دوام

n. A fixed adherence to a resolve, course of conduct, or the like.

## personage

شخص برجسته ، شخصیت ، بازیگران داستان

n. A man or woman as an individual, especially one of rank or high station.

## personal

منقول ، شخصی ، خصوصی ، حضوری ، مربوط به شخص

adj. Not general or public.

## personality

شخصیت ، هویت ، وجود ، اخلاق و خصوصیات شخص ، صفت شخص

n. The attributes, taken collectively, that make up the character and nature of an individual.

## personnel

افراد ، پرسنل ، کارکنان ، مجموعه کارمندان یک اداره ، اداره کارگزینی ، کارگزینی

n. The force of persons collectively employed in some service.



# perspective

دورنمای سه بعدی ، سه بعد نمائی ، عمق نمایی ، دورنما ، بینایی ، منظره ، چشم انداز ، مناظر و مرایا ، جنبه فکری ، لحاظ ، سعه نظر ، روشن بینی ، مال اندیشی ، تجسم شی ، خطور فکر ، دیدانداز

n. The relative importance of facts or matters from any special point of view.  
perspicacious

# perspicacity

زیرکی ، فراست ، کیاست ، شخص تیزبین

n. Acuteness or discernment.

# perspicuous

واضح ، صریح ، روشن ، شفاف

adj. Lucid.

# perspiration

عرق بدن ، کارسخت ، عرق ریزی

n. Sweat.

# perspire

تعریق ، عرق ریختن ، عرق کردن ، دفع کردن

v. To excrete through the pores of the skin.

# persuadable

قابل تشویق ، وادار کردنی	adj. capable of influencing to action by entreaty, statement, or anything that moves the feelings.
--------------------------	--

## persuade

وادار کردن ، بران داشتن ، ترغیب کردن	v. To win the mind of by argument, eloquence, evidence, or reflection.
--------------------------------------	--

## pertinacious

لجوج ، خودسر ، خیره سر ، کله شق ، سمج	adj. Persistent or unyielding.
---------------------------------------	--------------------------------

## pertinacity

لجبازی ، سماجت ، سرسختی ، لجاجت	n. Unyielding adherence.
---------------------------------	--------------------------

## pertinent

وابسته ، مربوط ، وارد ، بجا ، جور ، درخور ، مناسب ، بموقع ، شایسته ، مقتضی	adj. Relevant.
--	----------------

## perturb

<p>نگران کردن، دلواپس کردن، پریشان کردن، مغشوش کردن، به هم زدن، (نجوم - فیزیک - ستاره یا اتم و غیره را از مدار یا مسیر و حرکت معمولی خود منحرف کردن) پرگاره پریش کردن، پریشانیدن، اشفتن، ناراحت کردن، مزاحم شدن</p>	<p>v. To disturb greatly.</p>
<h1>perturbation</h1>	
<p>نگران، دلواپس، پریشانی، دلپریشی، اضطراب، در هم ریختگی، نابسامانی، اغتشاش، نگران سازی، دلواپس سازی، (نجوم) پرگاره پریشی، نابسامانی مداری، پریشندگی، اشفتگی، انحراف، اختلال</p>	<p>n. Mental excitement or confusion.</p>
<h1>perusal</h1>	
<p>(به دقت) خواندن، نیک خوانی، مرور، خوانش، مطالعه</p>	<p>n. The act of reading carefully or thoughtfully.</p>
<h1>pervade</h1>	
<p>فراوان یا شایع بودن، نفوذ کردن، بداخل راه یافتن، پخش شدن</p>	<p>v. To pass or spread through every part.</p>
<h1>pervasion</h1>	
<p>نفوذ، سرایت، انتشار</p>	<p>n. The state of spreading through every part.</p>
<h1>pervasive</h1>	
<p>فراگیر، نافذ، فراگیرنده.</p>	<p>adj. Thoroughly penetrating or permeating.</p>

# perverse

خلاف بد ، منحرف ، در خطا ، گمراه ، هرزه ، فاسد

adj. Unreasonable.

# perversion

بدراهی ، انحراف جنسی یا اخلاقی

n. Diversion from the true meaning or proper purpose.

# perversity

منحرف بودن ، انحراف ، کژی ، بدراهی

n. Wickedness.

# pervert

منحرف کردن ، از راه راست بدرکردن ، گمراه شدن ، مرتد ، بدراه ، منحرف

n. One who has forsaken a doctrine regarded as true for one esteemed false.

# pervious

راه دهنده ، نفوذ پذیر ، منفذ دار ، روشن بین

adj. Admitting the entrance or passage of another substance.

# pestilence

بیماری طاعون ، ناخوشی همه جاگیر ، افت	n. A raging epidemic.
<h1>pestilent</h1>	
کشنده ، مهلک ، طاعونی ، طاعون اور	adj. Having a malign influence or effect.
<h1>pestilential</h1>	
بیماری زاء، واگیر زاء، موجب بیماری همه گیر، مهلک، کشنده، همه گیر و خطرناک، وابسته به طاعون یا افت	adj. having the nature of or breeding pestilence.
<h1>peter</h1>	
کم آمدن ، بی پایان رسیدن ، تمام شدن ، از یاد آمدن ، ته کشیدن ، از پا افتادن	v. To fail or lose power, efficiency, or value.
<h1>petrify</h1>	
سنگ کردن یا شدن ، متحجر کردن ، گیج کردن ، از کار انداختن	v. To convert into a substance of stony hardness and character.
<h1>petulance</h1>	
بد اخلاقی ، زود رنجی ، کج خلقی ، تندگی ، گستاخی	n. The character or condition of being impatient, capricious or petulant.

# petulant

زودرنج ، شرم اور ، ادم جسور ، کج خلق ، ترشرو

adj. Displaying impatience.

# pharmacopoeia

کتاب دستور داروسازی ، دارونامه

n. A book containing the formulas and methods of preparation of medicines for the use of druggists.

# pharmacy

داروخانه ، انباردارو ، داروسازی

n. The art or business of compounding and dispensing medicines.

# phenomenal

پدیداری ، پدیده ای ، حادثه ای ، عارضی ، عرضی ، محسوس ، پیدا ، شگفت انگیز ، فوق العاده

adj. Extraordinary or marvelous.

# phenomenon

پدیده ، حادثه ، عارضه ، نمود ، تجلی ، اثر طبیعی

n. Any unusual occurrence.

# philander

زن بازی کردن ، دنبال زن افتادن ، لاس زدن ، زن دوست بودن

v. To play at courtship with a woman.

# philanthropic

خیریه، نیکوکاری (philanthropical هم می گویند)، انسان دوستانه، نوع دوستانه، نوع پرست، بشردوست

adj. Benevolent.

# philanthropist

بشر دوست ، خیر خواه بشر ، ادم نیک اندیش

n. One who endeavors to help his fellow men.

# philanthropy

بشر دوستی، انسان دوستی، خیرخواهی، نیکوکاری، بشر دوستانه (در برابر: انسان بیزاری (misanthropy)، سازمان نیکوکاری، موسسه ی خیریه، نوع پرستی

n. Active humanitarianism.

# philately

تمبر شناسی ، تمبر جمع کنی ، جمع اوری تمبر

n. The study and collection of stamps.

# philharmonic

عاشق موسیقی ، ارکستر سمفونی ، فیل هارمونیک	adj. Fond of music.
<h1>philogynist</h1>	
زن دوست	n. One who is fond of women.
<h1>philologist</h1>	
واژه شناس، ویژه گر در زبانشناسی تاریخی و تطبیقی	n. An expert in linguistics.
<h1>philology</h1>	
علم زبان ، زبان شناسی تاریخی و تطبیقی واژه شناسی	n. The study of language in connection with history and literature.
<h1>philosophize</h1>	
فلسوفانه دلیل آوردن ، فلسفی کردن	v. To seek ultimate causes and principles.
<h1>philosophy</h1>	
فلسفه ، حکمت ، وارستگی ، بردباری ، تجرد	n. The general principles, laws, or causes that furnish the rational



	explanation of anything.
<h1>phlegmatic</h1>	
بلغمی مزاج ، شخص خونسرد و بی رگ	adj. Not easily roused to feeling or action.
<h1>phonetic</h1>	
اوایی ، مصوت ، صدا دار ، مربوط به ترکیب اصوات	adj. Representing articulate sounds or speech.
<h1>phonic</h1>	
وابسته به اوا و پژواک ، صدایی ، صوتی ، جسم صدا دار	adj. Pertaining to the nature of sound.
<h1>phonogram</h1>	
نشانی که معرف یک واژه یا هجا یا صدا است مثلا در تند نویسی یا شورت هند) نشان صوتی، آوانشان	n. A graphic character symbolizing an articulate sound.
<h1>phonology</h1>	
واج شناسی ، واجگان ، صدا شناسی ، دانش دگرگونی صدا در زبان	n. The science of human vocal sounds.

# phosphorescence

تابندگی فسفری ، روشنایی ، شب تاب

n. The property of emitting light.

# photoelectric

فتوالکتریک ، نوری و برقی

adj. Pertaining to the combined action of light and electricity.

# photometer

فتومتر ، روشنایی سنج ، نور سنج

n. Any instrument for measuring the intensity of light or comparing the intensity of two lights.

# photometry

شید سنجی ، نور سنجی ، فروغ سنجی

n. The art of measuring the intensity of light.

# physicist

فیزیک دان

n. A specialist in the science that treats of the phenomena associated with matter and energy.

# physics

فیزیک

n. The science that treats of the phenomena associated with matter and energy.

# physiocracy

حکومت بخکم عوامل طبیعی ، عقیده باینکه زمین یگانه سرچشمه ثروت است

n. The doctrine that land and its products are the only true wealth.

# physiognomy

برون چهر ، سیما شناسی ، قیافه شناسی ، سیما ، چهره ، صورت

n. The external appearance merely.

# physiography

جغرافیای طبیعی ، مبحث آثار و پدیده های طبیعی

n. Description of nature.

# physiology

تن کردشناسی ، علم وظایف الاعضاء ، فیزیولوژی ، علم طبیعی

n. The science of organic functions.

# physique

<p>جثه، هیكل، قد و قواره، بدن، پيكر، وضع جغرافيايي، بنيه، رمق، سازمان بدن، تركيب، هيئت، ساختمان بدن</p>	<p>n. The physical structure or organization of a person.</p>
<h1>picayune</h1>	
<p>جزئی، بی ارزش، پست، ناچیز</p>	<p>adj. Of small value.</p>
<h1>piccolo</h1>	
<p>ساز بادی شبیه فلوت (پیکولو، کوچک، ریزه، ریزه اندام، کوچولو، فلوت دارای صدای زیر</p>	<p>n. A small flute.</p>
<h1>piece</h1>	
<p>طغرا، سوار، پاره، قبضه توپ یا تفنگ، قبضه، دانه، مهره، پارچه، فقره، عدد، سکه، نمونه، قطعه ادبی یا موسیقی، نمایشنامه قسمت، بخش، یک تکه کردن، وصله کردن، ترکیب کردن، جور شدن، قدری، کمی، اسلحه گرم</p>	<p>n. A loose or separated part, as distinguished from the whole or the mass.</p>
<h1>piecemeal</h1>	
<p>ذره ذره، تکه تکه، قسمت به قسمت، کم کم، بطور تدریجی، به اجزاء ریز تقسیم کردن، خردخرد، تکه تکه، بتدریج، تدریجی</p>	<p>adv. Gradually.</p>
<h1>pillage</h1>	
<p>تاراج، یغما، غارت کردن</p>	<p>n. Open robbery, as in war.</p>

# pillory

قاپوق ، نوعی الت شکنجه قدیمی که سر و دست مجرم را از سوراخ کوچک تخته سنگی گذارنده و فشار میدادند

n. A wooden framework in which an offender is fastened to boards and is exposed to public scorn.

# pincers

گاز انبر ، ماشه ، گیره

n. An instrument having two lever-handles and two jaws working on a pivot.

# pinchers

گازانبر ، ماشه ، گیره

n. An instrument having two jaws working on a pivot.

# pinnacle

اوج ، منتهی درجه ، قله نوک تیز ، راس ، برج

n. A high or topmost point, as a mountain-peak.

# pioneer

مهندس استحکامات ، پیش قدم ، سرباز مهندس حفار ، بیلدار ، پیشگام ، پیشقدم شدن

n. One among the first to explore a country.

# pious

دیندار ، پرهیزگار ، زاهد ، متقی ، پارسا ، وارسته

adj. Religious.

# pique

مشاجره ، رنجش ، انزجار ، تحریک کردن ، زخم زبان زدن ، پارچه راه راه نخی ،  
پیکه ، منبت کاری

v. To excite a slight degree of anger in.

# piteous

رقت بار ، دلسوز ، رقت انگیز ، جانگداز

adj.  
Compassionate.

# pitiable

رقت بار ، رقت انگیز ، قابل ترحم

adj. Contemptible.

# pitiful

رقت انگیز

adj. Wretched.

# pitiless

بی ترجم ، بی رحم	adj. Hard-hearted.
------------------	--------------------

## pittance

مبلغ جزئی ، چندرقاز ، کمک هزینه مختصر	n. Any small portion or meager allowance.
---------------------------------------	---

## placate

آرام کردن، استمالت کردن، دلجویی کردن، تسکین دادن، (خشم یا دشمنی) فرونشاندن، اشتی کردن	v. To bring from a state of angry or hostile feeling to one of patience or friendliness.
---	--

## placid

خونسرد، آرام، سربه راه، (چیز) آرام، ساکن، دریاچه ی پلاسید (در ایالت نیویورک - امریکا)، راحت، متین	adj. Serene.
---	--------------

## plagiarism

دزدی ادبی	n. The stealing of passages from the writings of another and publishing them as one's own.
-----------	--

## planisphere

جهان نمای سطح نما ، جهان نمای مسطح	n. A polar projection of the heavens on a chart.
<h1>plasticity</h1>	
نرمینگی ، حالت خمیری ، شکلپذیری ، خاصیت شکل آفرینی ، خمیرائی ، خمیری ، اندام پذیری ، شکل پذیری ، قالب پذیری ، حالت پلاستیکی ، نرمی ، انعطاف	n. The property of some substances through which the form of the mass can readily be changed.
<h1>platitude</h1>	
بیمزگی ، بیانی ، پیش پا افتادگی ، ابتدال	n. A written or spoken statement that is flat, dull, or commonplace.
<h1>plaudit</h1>	
هلله شادی ، صدای آفرین ، تمجید ، دست زدن	n. An expression of applause.
<h1>plausible</h1>	
باور کردنی ، پذیرفتنی ، قابل استماع ، محتمل	adj. Seeming likely to be true, though open to doubt.
<h1>playful</h1>	



سر بهواه ، اهل تفریح و بازی ، بازیگوش ، سرزنده و شوخ	adj. Frolicsome.
<h1>playwright</h1>	
پیس نویس ، نمایشنامه نویس	n. A maker of plays for the stage.
<h1>plea</h1>	
پاسخ دعوی ، دادخواست ، منازعه ، مشاجره ، مدافعه ، عذر ، بهانه ، تقاضا ، استدعا ، پیشنهاد ، وعده مشروط ، ادعا	n. An argument to obtain some desired action.
<h1>pleasant</h1>	
خوش آیند ، دلپذیر ، خرم ، مطبوع ، پسندیده ، خوش مشرب	adj. Agreeable.
<h1>pleasurable</h1>	
فرح بخش ، لذت بخش ، لذیذ ، مغتنم ، عیاش	adj. Affording gratification.
<h1>plebeian</h1>	
آدم طبقه سوم ، خشن و رذل ، دانشجوی سال اول نیروی دریایی ، ( روم قدیم ) توده مردم ، طبقه سوم ، خشن ، بی ادب	adj. Common.

# pledgee

رهن گیرنده ، مرتهن ، گروگیر

n. The person to whom anything is pledged.

# pledgeor

دهنده ضمانت یا بیعانه یا قول

n. One who gives a pledge.

# plenary

کامل ، جامع ، غیر مقید ، شامل تمام اعضاء

adj. Entire.

# plenipotentiary

تام الاختيار، دارای اختیار مطلق

n. A person fully empowered to transact any business.

# plenitude

کمال ، سرشاری ، وفور ، فراوانی

n. Abundance.

# plenteous

<p>فراوان، وافر، سرشار، بسیار، فرهست، متعدد، پرشمار، پر ثمر، پر بار، پر برکت</p>	<p>adj. Abundant.</p>
<h1>plumb</h1>	
<p>ژرف پیما، شاقول عمودی، گلوله سربی، راست، بطور عمودی، عمودا، درست، عینا، لوله کشی کردن، ژرف یابی کردن، عمق پیمودن، عمودی قرار دادن، با شاقول آزمودن، باسرب مهر وموم کردن، شاقولی افتادن، عمود بودن، سر</p>	<p>n. A weight suspended by a line to test the verticality of something.</p>
<h1>plummet</h1>	
<p>گلوله سربی، وزنه شاقول، شاقول، ژرف پیما، سرازیرشدن، نازل شدن، سرنگون وارافتادن</p>	<p>n. A piece of lead for making soundings, adjusting walls to the vertical.</p>
<h1>pluperfect</h1>	
<p>فعل ماضی بعید، خیلی عالی</p>	<p>adj. Expressing past time or action prior to some other past time or action.</p>
<h1>plural</h1>	
<p>صیغه جمع، صورت جمع، جمعی</p>	<p>adj. Containing or consisting of more than one.</p>
<h1>plurality</h1>	

حالت تعدد ، تعدد حزبی ، حکومت ائتلافی ، جمع گرایی ، تعدد ، وفور ، چندگانگی	n. A majority.
<h1>plutocracy</h1>	
حکومت دولتمندان ، حکومت اغنیاء ، حکومت توانگران ، طبقه ثروتمند	n. A wealthy class in a political community who control the government by means of their money.
<h1>pneumatic</h1>	
پنوماتیکی ، گازی ، هوایی ، هوادار ، پرباد ، کار کننده باهوای فشرده ، دارای چرخ یا لاستیک بادی	adj. Pertaining to or consisting of air or gas.
<h1>poesy</h1>	
شعر ، شاعری	n. Poetry.
<h1>poetaster</h1>	
شاعرک ، شعر باف	n. An inferior poet.
<h1>poetic</h1>	

شاعرانه ، شعری ، نظمی ، خیالی	adj. Pertaining to poetry.
<h1>poetics</h1>	
رساله ای درباره شعر و زیبایی شناسی ، نظریه شاعرانه ، فنون شاعری	n. The rules and principles of poetry.
<h1>poignancy</h1>	
تیزی ، زندگی ، تلخی ، ناگواری ، حادی	n. Severity or acuteness, especially of pain or grief.
<h1>poignant</h1>	
تیز ، تند و تلخ ، زننده ، نیشدار ، گوشه دار	adj. Severely painful or acute to the spirit.
<h1>poise</h1>	
توازن ، وضع ، وقار ، ثبات ، نگاهداری ، اونگ یا وزنه ساعت ، وزنه متحرک ، بحالت موازنه درآوردن ، ثابت واداشت ن	n. Equilibrium.
<h1>polar</h1>	
مربوط به قطب ، قطبی ، وابسته به قطب شمال و جنوب ، دارای قطب مغناطیسی یا الکتریکی ، متقارن ، متقابل ، متضاد	adj. Pertaining to the poles of a sphere, especially of the earth.

# pollen

گرده ، گرده افشانی کردن ، دانه گرده

n. The fine dust-like grains or powder formed within the anther of a flowering plant.

# pollute

ناپاک کردن ، نجس کردن ، الودن ، ملوث کردن

v. To contaminate.

# polyarchy

حکومت چند تنی

n. Government by several or many persons of whatever class.

# polycracy

حکومت چند تنی

n. The rule of many.

# polygamy

چند همسری ، تعدد زوجات ، چند زن گیری ، چندگانی ، بس گانی

n. the fact or condition of having more than one wife or husband at once.

# polyglot

چند زبانی ، متکلم بچند زبان

adj. Speaking several tongues.

# polygon

چند ضلعی ، کثیرالاضلاع ، (هندسه) بسیار پهلو ، چند گوشه ، کثیرالاضلاع

n. A figure having many angles.

# polyhedron

جسم چند وجهی ، (هندسه) کثیر الوجوه

n. A solid bounded by plane faces, especially by more than four.

# polysyllable

کلمه چند هجایی ، لغت چند سیلابی ، چند هجایی

adj. Having several syllables, especially more than three syllables.

# polytechnic

جامع الفنون ، چند رشته ای ، وابسته بتدریس هنرهای فنی مختلف ، وابسته به علوم عملی مختلف ، دانشکده صنعتی

adj. Pertaining to, embracing, or practicing many arts.

# polytheism

چند خدا پرستی ، پرستش خدایان متعدد	n. The doctrine or belief that there are more gods than one.
------------------------------------	--

## pommel

قاچ زین اسب ، جسم گلوله مانند ، گلوله ، قاش زین ، قریوس زین ، قبه شمشیر ، سر عصا ، محکم زدن	v. To beat with something thick or bulky.
---	---

## pomposity

دبدبه ، اب وتاب ، جلوه وشکوه	n. The quality of being marked by an assumed stateliness and impressiveness of manner.
------------------------------	--

## pompous

پر شکوه	adj. Marked by an assumed stateliness and impressiveness of manner.
---------	---

## ponder

سنجیدن ، اندیشه کردن ، تعمق کردن ، تفکر کردن ، سنجش	v. To meditate or reflect upon.
---	---------------------------------

## ponderous



وزین ، خیلی سنگین ، خیلی کودن	adj. Unusually weighty or forcible.
<h1>pontiff</h1>	
کاهن بزرگ ، کشیش بزرگ ، پاپ	n. The Pope.
<h1>populace</h1>	
جمعیت ، (آمریکایی) توده مردم ، عوام الناس ، سکنه ، جمهور	n. The common people.
<h1>populous</h1>	
پر جمعیت ، کثیرالجمعیت ، بیشمار ، زیاد ، پر	adj. Containing many inhabitants, especially in proportion to the territory.
<h1>portend</h1>	
شگون داشتن، (آمد و) نیامد داشتن، نحس بودن، شوم بودن، بدیمن بودن، دلالت داشتن، حاکی بودن، خبر دادن (از چیزی)، نشانه ی چیزی بودن، پیشنمایی کردن، پیشگویی کردن، پیش بینی کردن، از پیش خبر دادن	v. To indicate as being about to happen, especially by previous signs.
<h1>portent</h1>	
نشانه ، فال بد ، خبر بد ، شگفتی ، بدیمن بودن	n. Anything that indicates what is to happen.

# portfolio

دارایی ، سند دارائی ها ، کیف کاغذ ، کیف چرمی بزرگ ، مقام ، سهام

n. A portable case for holding writing-materials, drawings, etc.

# posit

ادعا ، قرار دادن ، ثابت کردن ، فرض کردن ، فرض

v. To present in an orderly manner.

# position

شغل رسمی ، حالت ، محل سازمانی ، مقام شغل سازمانی ، مستقرشدن یا کردن ، قراردادن امورات مربوط به وظایف ، شکل ، موقعیت ، وضعیت ، موضع ، نهش ، شغل ، مرتبه ، جایگاه ، مقام یافتن ، سمت ، منصب ، قراردادن یا گرفتن

n. The manner in which a thing is placed.

# positive

مسلم ، واقعی ، نسخه اصلی عکس ، قطب مثبت باتری الکتریسیته مثبت ، مثبت ، قطعی ، محقق ، یقین ، معین ، مطلق ، ساده

adj. Free from doubt or hesitation.

# posse

ممکن ، نیروی اجتماعی ، قدرت قانونی ، دسته افراد پلیس ، جماعت ، قدرت ، امکان

n. A force of men.

# possess

تصرف کردن ، دارا بودن ، متصرف بودن ، در تصرف داشتن ، دارا شدن ، متصرف شدن

v. To own.

# possession

حیازت ، متصرفات ، مایملک ، تسخیر ، جن زدگی ، تصرف ، دارایی ، مالکیت ، ثروت ، ید تسلط

n. The having, holding, or detention of property in one's power or command.

# possessive

ملکی ، حالت اضافه ، حالت مضاف الیه

adj. Pertaining to the having, holding, or detention of property in one's power or command.

# possessor

ذوالید ، متصرف ، مالک ، دارا

n. One who owns, enjoys, or controls anything, as property.

# possible

شدنی ، ممکن ، امکان پذیر ، میسر ، مقدور ، امکان

adj. Being not beyond the reach of power natural, moral, or supernatural.

# postdate

بتاریخ ماقبل نوشتن ، تاریخ ماقبل

v. To make the date of any writing later than the real date.

# posterior

پشتی ، عقبی ، پسی ، عقب تر ، دیرتر ، خلفی ، بعداز ، کفل

n. The hinder part.

# postgraduate

وابسته به تحصیلات فوق لیسانس ، دانش اموخته

adj. Pertaining to studies that are pursued after receiving a degree.

# postscript

ذیل نامه ، یادداشت الحاقی اخر نامه یا کتاب ، ضمیمه کتاب (مخفف ان P.S است)

n. Something added to a letter after the writer's signature.

# potency

توان ، قدرت ، توانایی ، نیرومندی ، لیاقت

n. Power.

# potent

قوی ، پرزور ، نیرومند	adj. Physically powerful.
<h1>potentate</h1>	
پادشاه ، سلطان ، شخص توانا ، فرمانروای مقتدر	n. One possessed of great power or sway.
<h1>potential</h1>	
بالقوه، اندر توان، تانشی، (دستور زبان) امکانی، شایشی، امکان، استعداد، توانش، یارا، یارایی، (فیزیک - برق) فشار، اختلاف سطح، پتانسیل، پادی، (در اصل) آنچه که نیرو دارد، نیرومند، قوی، زورمند، عامل بالقوه، بالفعل، ذخیره ای، نهانی، پنهانی، دارای استعداد نهانی	n. Anything that may be possible.
<h1>potion</h1>	
جرعه ، دارو یا زهر ابکی ، شربت عشق دادن به	n. A dose of liquid medicine.
<h1>powerless</h1>	
بی زور	adj. Impotent.
<h1>practicable</h1>	
عملی ، قابل اجرا ، صورت پذیر ، عبور کردنی	adj. Feasible.

# prate

هرزه درایی کردن ، پچ پچ ، ورور ، پرگویی ، یاوه گویی کردن ، وراجی کردن

v. To talk about vainly or foolishly.

# prattle

پرگویی کردن ، حرف مفت زدن ، ورزدن ، ورور

v. To utter in simple or childish talk.

# preamble

دیباجه ، سراغاز مقدمه کتاب ، مقدمه سند ، دیباجه ، مقدمه وراهنمای نظامنامه یا مقررات ، توضیحات ، مقدمه نوشتن

n. A statement introductory to and explanatory of what follows.

# precarious

عاریه ای بسته بمیل دیگری ، مشروط بشرايط معینی ، مشکوک ، مصر ، التماس کن ، پرمخاطره

adj. Perilous.

# precaution

پیشگیری ، ضربتی (ماسوره) ، درنظرگرفتن احتیاط و جنبه های تامینی ، پیش بینی ، حزم ، احتیاط کردن ، اقدام احتیاطی

n. A provision made in advance for some possible emergency or danger.

# precede

مقدم بودن، جلو بودن، قبل از، پیش از، ... قراردادن

v. To happen first.

# precedence

الویت، ترتیب تقدم، پیشی گرفتن، پیشی، اولویت، حق تقدم، امتیاز، سابقه، تقدم، برتری

n. Priority in place, time, or rank.

# precedent

رویه قضایی، سابقه داشتن، مقدم بر، مسبوق به، سابقه، ماقبل، مقدم، نمونه

n. An instance that may serve as a guide or basis for a rule.

# precedential

سابقه شو، سابقه درست کن

adj. Of the nature of an instance that may serve as a guide or basis for a rule.

# precession

ساییدگی، پیشروی، سبقت، تقدم، تغییر جهت محور جسم گردند (مثل فریره)، انحراف مسیر

n. The act of going forward.

# precipice

صخره پرتگاه، پرتگاه، سرایشیبی تند

n. A high and very steep or approximately vertical cliff.

# precipitant

شتابزده ، جدا شدنی ، تعلیق ، شدنی ، باعجله ، عامل رسوب

adj. Moving onward quickly and heedlessly.

# precipitate

رسوب کردن ، بشدت پرتاب کردن ، شتاباندن ، بسرعت عمل کردن ، تسریع کردن ، سر اشیب تند داشتن ، ناگهان سقوط کردن ، غیر محلول وته نشین شونده ، جسم تعلیق شونده یا متراسب ، خیلی سریع ، بسیار عجول ، ناگهانی ، رسوب شیمیایی

v. To force forward prematurely.

# precise

دقیق کردن ، مختصر کردن ، مفید ، جامع ، صریح ، دقیق ، معین

adj. Exact.

# precision

رقم دقت ، دقت تیر ، دقت ، صراحت ، درستی ، صحت ، ظرافت ، دقیق

n. Accuracy of limitation, definition, or adjustment.

# preclude

پیش گیری کردن ، مانع شدن ، مانع جلو راه ایجاد کردن ، مسدود کردن

v. To prevent.

# precocious



زود رس ، پیش رس ، نابهنگام ، باهوش	adj. Having the mental faculties prematurely developed.
<h1>precursor</h1>	
پیشرو ، منادی ، ماده متشکله جسم جدید	n. A forerunner or herald.
<h1>predatory</h1>	
درنده ، غارتگر ، یغماگر ، تغذیه کننده از شکار	adj. Prone to pillaging.
<h1>predecessor</h1>	
متصدی پیشین، سلف، چیزی که جای خود را به دیگری داده است، اسبق، سابق، قبلی، اجداد، در جمع پیشینان	n. An incumbent of a given office previous to another.
<h1>predicament</h1>	
مخمصه ، حالت ، وضع نامساعد ، وضع خطرناک	n. A difficult, trying situation or plight.
<h1>predicate</h1>	
مسند ، خبر ، مسندی ، خبری ، خبر دادن ، اطلاق کردن ، به صورت مسند قرار دادن ، مبتنی کردن ، مستند کردن ، گزاره ، دلالت کردن	v. To state as belonging to something.

# predict

پیشگویی کردن ، قبل پیش بینی کردن

v. To foretell.

# prediction

محاسبه ، پیش بینی ، پیشگویی

n. A prophecy.

# predominance

برتری ، علو ، رجحان ، تفوق

n. Ascendancy or preponderance.

# predominant

غالب ، مسلط ، حکمفرما ، نافذ ، عمده ، برجسته

adj. Superior in power, influence, effectiveness, number, or degree.

# predominate

دارای نفوذ نجومی ، قاطع بودن ، نفوذ قاطع داشتن ، مسلط بودن ، چربیدن

v. To be chief in importance, quantity, or degree.

# preempt

باحق شفعه خریدن ، حق تقدم پيدا کردن ، پیشدستی کردن ، قبضه کردن ، به انحصار درآوردن	v. To secure the right of preference in the purchase of public land.
--	--

## preemption

حق شفعه ، پیشدستی	n. The right or act of purchasing before others.
-------------------	--

## preexist

قبلا وجود داشتن ، ازلی بودن ، قبلا موجود شدن	v. To exist at a period or in a state earlier than something else.
--	--

## preexistence

تقدم وجود ، ازلیت ، موجودیت قبلی	n. Existence antecedent to something.
----------------------------------	---------------------------------------

## preface

مقدمه ، سراغاز ، آغاز ، پیش گفتار ، دیباچه نوشتن	n. A brief explanation or address to the reader, at the beginning of a book.
--	--

## prefatory

دباجه ای ، پیش گفتاری	adj. Pertaining to a brief explanation to the reader at the beginning of a book.
<h1>prefer</h1>	
طرح کردن ، ترجیح یافتن ، ترجیح دادن ، برتری دادن ، رجحان دادن ، برگزیدن	v. To hold in higher estimation.
<h1>preferable</h1>	
مرجح ، دارای رجحان ، قابل ترجیح ، برتر	adj. More desirable than others.
<h1>preference</h1>	
برتری ، رجحان ، ترفیح ، مزیت ، اولویت ، تقدم	n. An object of favor or choice.
<h1>preferential</h1>	
امتیازی ، امتیاز دهنده ، مقدم ، ترجیحی ، ممتاز	adj. Possessing, giving, or constituting preference or priority.
<h1>preferment</h1>	

ترفع ، ارتقاء ، حق تقدم ، از پیش ، مقام افتخاری	n. Preference.
<h1>prefix</h1>	
پیشوندی	v. To attach at the beginning.
<h1>prehensile</h1>	
گیرکننده ، گیرنده ، قابض ، مخصوص گرفتن و چیدن برگ ، دارای استعدادهنری ، درک کننده	adj. Adapted for grasping or holding.
<h1>prehension</h1>	
قبض ، اخذ ، گرفتن ، تسلیم ، تحویل	n. The act of laying hold of or grasping.
<h1>prejudice</h1>	
زیان ، لطمه ، پیشداوری ، تعصب ، غرض ورزی ، قضاوت تبعیض آمیز ، خسارت و ضرر ، تبعیض کردن ، پیش داوری	n. A judgment or opinion formed without due examination of the facts.
<h1>prelacy</h1>	
مقام اسقفی ، مطرانی ، حکومت روحانی	n. A system of church government.

# prelate

مطران ، خلیفه ، اسقف اعظم ، کشیش ارشد

n. One of a higher order of clergy having direct authority over other clergy.

# prelude

پیش درآمد ، مقدمه ، قسمت مقدماتی

n. An introductory or opening performance.

# premature

زودرس ، پیش از موعد ، پیشرس ، پیش رس ، قبل از موقع ، نابهنگام ، نارس

adj. Coming too soon.

# premier

رئیس الوزرا ، مقدم ، برتر ، والاتر ، مهمتر ، رئیس ، رهبر ، نخست وزیر ، نخستین  
نمایش یک نمایشنامه ، هنرپیشه برجسته

adj. First in rank or position.

# premise

قضیه ثابت یا اثبات شده ، بنیاد و اساس بحث ، صغری و کبرای قیاس منطقی ، فرض  
قبلی ، فرضیه مقدم ، فرض منطقی کردن

n. A judgment as a conclusion.

# premonition

تحدیر ، اخطار ، برحذر داشتن ، فکر قبلی	n. Foreboding.
<h1>preoccupation</h1>	
توجه فکری، فکر و ذکر، اشتغال فکری، اشغال قبلی، کار مقدم، تمایل، شیفتگی	n. The state of having the mind, attention, or inclination preoccupied.
<h1>preoccupy</h1>	
فکر یا ذهن را به خود مشغول کردن، (اندیشه) منحصر به چیزی معطوف شدن، از پیش اشغال یا تصرف کردن	v. To fill the mind of a person to the exclusion of other subjects.
<h1>preordain</h1>	
قبلا مقرر داشتن ، قبلا وقوع امری را ترتیب دادن	v. To foreordain.
<h1>preparation</h1>	
تهیه (مصالح) ، آتش تهیه ، تهیه کردن آتش ، تیرتهیه اجرا کردن ، پیش بینی ، تدارک دیدن ، آماده کردن ، آمایش ، تمهید ، پستایش ، آمادش ، تدارک ، تهیه مقدمات ، اقدام مقدماتی ، آماده سازی ، آمادگی	n. An act or proceeding designed to bring about some event.
<h1>preparatory</h1>	
آماده کننده ، شیپور خبر ، تیراندازی مقدماتی ، پستایی ، مقدماتی ، مربوط به تهیه یا مقدمات ، آمایشی ، تدارکی	adj. Having to do with what is preliminary.

# preponderant

برتر ، مسلط ، دارای مزیت

adj. Prevalent.

# preponderate

سنگین تر بودن ، چربیدن بر ، افزودن ، فزونی

v. To exceed in influence or power.

# prepossession

تصرف قبلی ، اشغال قبلی ، تمایل بیجهت ، تعصب

n. A preconceived liking.

# preposterous

نامعقول ، غیر طبیعی ، مهمل ، مضحک

adj. Utterly ridiculous or absurd.

# prerogative

حق یا امتیاز ویژه ، دارای حق ویژه ، حق ویژه ، امتیاز مخصوص ، حق ارثی ، امتیاز

adj. Having superior rank or precedence.

# presage



نشانه ، نشان ، علامت ، فال نما ، شگون ، گواهی دادن بر ، خبردادن از ، پیشگویی کردن	v. To foretell.
<h1>prescience</h1>	
پیش دانی ، آگاهی از پیش ، علم غیب ، الهام	n. Knowledge of events before they take place.
<h1>prescient</h1>	
عالم به غیب یا آینده ، قبلا آگاه	adj. Foreknowing.
<h1>prescript</h1>	
دستور ، مقرر شده ، امر صادر شده ، تجویز شده ، امریه	adj. Prescribed as a rule or model.
<h1>prescriptible</h1>	
قابل تجویز	adj. Derived from authoritative direction.
<h1>prescription</h1>	
مرور زمان ، حکم ، دستورالعمل ، صدور فرمان ، امریه ، نسخه نویسی ، تجویز ، نسخه	n. An authoritative direction.

# presentient

قبلا متوجه ، گوش بزنگ ، آماده ، قبلا مستعد ، درانتظار

adj. Perceiving or feeling beforehand.

# presentiment

عقیده قبلی نسبت بچیزی ، احساس وقوع امری از پیش ، روشن بینی قبلی ، دلهره

n. Foreboding.

# presentment

عمل نشان دادن یا عرضه داشتن، نمایش، بازنمایی، (بازرگانی) عرضه ی سند قرضه یا سفته و غیره به منظور دریافت مبلغ آن، (حقوق) گزارش دادگاه جنایی درباره ی جنایت، ارائه، شرح، بیان، حضور، طرز نمایش

n. Semblance.

# preservation

حفاظت ، صیانت ، نگهداری ، حفظ ، محافظت ، جلوگیری ، حراست

n. Conservation.

# presumption

ظن قوی ، قرینه ، فرض ، احتمال ، استنباط ، گستاخی ، جسارت

n. That which may be logically assumed to be true until disproved.

# presumptuous

گستاخ ، جسور ، مغرور ، خود بین	adj. Assuming too much.
<h1>pretension</h1>	
وانمود ، ادعا ، دعوی ، خودفروشی ، تظاهر ، قصد	n. A bold or presumptuous assertion.
<h1>pretentious</h1>	
پرمدا ، پر جلوه ، پر ادعا و متظاهر	adj. Marked by pretense, conceit, or display.
<h1>preternatural</h1>	
غیر عادی ، غیر طبیعی ، مافوق طبیعی	adj. Extraordinary.
<h1>pretext</h1>	
عذر ، دستاویز ، مستمسک ، بهانه آوردن	n. A fictitious reason or motive.
<h1>prevalence</h1>	
پخش ، نفوذ ، تفوق ، درجه شیوع ، رواج	n. Frequency.

# prevalent

رایج ، شایع ، متداول ، فائق ، مرسوم ، برتر

adj. Of wide extent or frequent occurrence.

# prevaricate

دوپهلو حرف زدن ، زبان بازی کردن ، دروغ گفتن

v. To use ambiguous or evasive language for the purpose of deceiving or diverting attention.

# prevention

پیشگیری ، جلوگیری ، ممانعت

n. Thwarting.

# prickle

خراش کوچک ، خارتیغ ، خارنوک تیز ، تیرکشیدن ، نیش ، سک زدن

v. To puncture slightly with fine, sharp points.

# priggish

خودنما ، ایرادی ، سخت گیر

adj. Conceited.

# prim

<p>برگ نو ، یاسم ، نوار ابيض ، خیلی محتاط ، تمیز ، رسمی و خشک بودن ، خود را گرفتن ، اراستن</p>	<p>adj. Stiffly proper.</p>
<h1>prima</h1>	
<p>عمده ، اول</p>	<p>adj. First.</p>
<h1>primer</h1>	
<p>پیش قطار ، وسیله به کار اندازنده مشتعل کننده ، کتاب الفباء ، مبادی اولیه ، بتونه ، چاشنی ، وابسته بدوران بشر اولیه ، باستانی ، ابتدایی</p>	<p>n. An elementary reading-book for children.</p>
<h1>primeval</h1>	
<p>پیشین ، اولیه ، بسیار کهن ، باستانی</p>	<p>adj. Belonging to the first ages.</p>
<h1>primitive</h1>	
<p>نخستی ، پیشین ، قدیم ، بدوی ، انسان اولیه ، اولیه ، اصلی</p>	<p>adj. Pertaining to the beginning or early times.</p>
<h1>principal</h1>	
<p>دستور دهنده ، مضمون عنه ، امر ، مرتکب اصلی ، رئیس دانشکده یا دبیرستان ، رئیس موسسه اثاثه ارثی ، اصل ، کارفرما ، موکل ، ارباب ، عمده ، رئیس ، مدیر ، مطلب مهم ، سرمایه اصلی ، مجرم اصلی</p>	<p>adj. Most important.</p>

# principality

شاهزادگی ، قلمرو شاهزاده

n. The territory of a reigning prince.

# principle

مسلك ، مرام اخلاقی ، قانون علمی ، اصل علمی ، اصل اخلاقی ، اصل ، قاعده کلی ، مرام ، سرچشمه ، حقیقت ، مبادی و اصول ، (در جمع) معتقد با اصول و مبادی کردن ، اخلاقی کردن

n. A general truth or proposition.

# priory

دیر یا خانقاه کوچکتر از صومعه

n. A monastic house.

# pristine

پیشین ، اولی ، طبیعی و دست نخورده ، تر و تازه

adj. Primitive.

# privateer

کشتی تجارتي که هنگام جنگ توسط دولت مصادره و مسلح میشود ، فرمانده کشتی بازرسی ، در کشتی تجارتي مسلح کار کردن

n. A vessel owned and officered by private persons, but carrying on maritime war.

# privilege

برتری ، رجحان ، مزیت ، حق ویژه ، امتیاز مخصوصی اعطا کردن ، بخشیدن	n. A right or immunity not enjoyed by all, or that may be enjoyed only under special conditions.
---	--

## privity

موضوع محرمانه ، امر خصوصی ، امر سری	n. Knowledge shared with another or others regarding a private matter.
-------------------------------------	--

## privity

شریک ، سهیم ، خصوصی ، محرمانه ، صمیمی ، محرم اسرار ، اختصاصی ، دزدکی ، مستراح	adj. Participating with another or others in the knowledge of a secret transaction.
---	---

## probate

تصدیق صحت وصیتنامه ، رونوشت مصدق وصیتنامه ، رونوشت گواهی شده وصیت نامه ، گواهی حصر وراثت ، گواهی نمودن صحت وصیت نامه ، محاکمه کردن ، استنطاق کردن ، تحت آزمایش یا نظر قرار دادن	adj. Relating to making proof, as of a will.
---	--

## probation

تعلیق مجازات ، کاراموزی ، به سر بردن محکومین جوان در مراکز آموزش مخصوص ، ازادی مشروط ، آزمایش ، امتحان ، آزمایش حسن رفتار و آزمایش صلاحیت ، دوره آزمایش و کار آموزی ، ارائه مدرک و دلیل ، ازادی بقید التزام	n. Any proceeding designed to ascertain or test character, qualification, or the like.
---	--

# probe

میله بازرسی ، میله مدرج ، ستون ، جستجو ، تحقیق ، نیشتر ، رسیدگی ، اکتشاف  
جدید ، غور کردن ، بررسی کردن ، کاوش کردن ، تفحص کردن ، کاوشگر

v. To search through and through.

# probity

پاکدامنی ، راستی ، پیروی دقیق از اصول

n. Virtue or integrity tested and confirmed.

# procedure

طرز کار ، طریقه فرایند ، اقدام ، ایین کار ، روش کار ، شیوه ، دستورالعمل ، روال ،  
رویه ، طرز عمل ، روش ، ایین دادرسی ، روند ، پردازش

n. A manner or method of acting.

# proceed

پیش رفتن ، رهسپار شدن ، حرکت کردن ، اقدام کردن ، پرداختن به ، ناشی شدن  
از ، عایدات

v. To renew motion or action, as after rest or interruption.

# proclamation

اعلام کردن ، اعلام ، آگهی دادن ، بیانیه دادن ، اعلان ، آگهی ، انتشار ، بیانیه ،  
اعلامیه ، ابلاغیه

n. Any announcement made in a public manner.

# procrastinate



بدفع الوقت گذراندن ، معوق گذاردن	v. To put off till tomorrow or till a future time.
<h1>procrastination</h1>	
طفره ، تعویق	n. Delay.
<h1>proctor</h1>	
مباشر ، نماینده ، وکیل مدافع ، وکیل قانونی ، بازرس دانشجویان ، متولی ، ناظر ، نایب ، ممتحن ، نظارت کردن ، بازرسی کردن	n. An agent acting for another.
<h1>prodigal</h1>	
مبذر ، ولخرج ، مسرف ، اسراف اور ، متلف ، پر تجمل	n. One wasteful or extravagant, especially in the use of money or property.
<h1>prodigious</h1>	
حیرت اور ، شگفت ، غیر عادی ، شگرف	adj. Immense.
<h1>prodigy</h1>	
پرادیحی ، چیز غیر عادی ، اعجوبه ، شگفتی ، بسیار زیرک	n. A person or thing of very remarkable gifts or qualities.

# productive

بارآور ، تولیدی ، پر بار ، حاصلضرب ، فراور ، مولد ثروت ، تولید کننده ، مولد ، پر حاصل

adj. Yielding in abundance.

# profession

دعوی ، اظهار ، شغل ، اقرار ، اعتراف ، حرفه یی ، پیشگانی ، پیشه کار

n. Any calling or occupation involving special mental or other special disciplines.

# professor

استاد ، پروفیسور ، پرفسور ، معلم دبیرستان یا دانشکده

n. A public teacher of the highest grade in a university or college.

# proffer

پیشنهاد کردن ، تقدیم داشتن ، عرضه داشتن

v. To offer to another for acceptance.

# proficiency

خبرگی ، زبردستی ، چیرگی ، مهارت ، تخصص ، کارایی

n. An advanced state of acquirement, as in some knowledge, art, or science.

# proficient

خبره ، وارد به فن ، زبردست ، چیره ، ماهر ، حاذق ، متخصص

adj. Possessing ample and ready knowledge or of skill in any art, science, or industry.

# profile

شکل دادن ، فرم دادن ، شکل ، فرم ، پروفیل ، برش طولی ، نمودار خصوصیات ، نمایه ، مقطع عرضی ، برش عمودی ، نقشه برش نما ، عکس نیمرخ ، برجسته ، نمودار یا منحنی مخصوص نمایش چیزی

n. An outline or contour.

# profiteer

سودجو ، استفاده چی بودن ، اهل استفاده زیاد بودن

n. One who profits.

# profligacy

هرزگی ، ولگردی ، ولخرجی

n. Shameless viciousness.

# profligate

هرزه ، بی بند و بار ، فاسد الاخلاق ، ولخرج

adj. Abandoned to vice.

# profuse

فرآوان ، وافر ، ساری ، لبریز ، سرشار ساختن	adj. Produced or displayed in overabundance.
<h1>progeny</h1>	
اولاد ، فرزندان ، اخلاف ، سلاله ، دودمان	n. Offspring.
<h1>progression</h1>	
سری ، فرایازی ، تصاعد ، توالی ، تسلسل ، پیشرفت	n. A moving forward or proceeding in course.
<h1>prohibition</h1>	
حرمت ، ممنوعیت ، نهی ، تحریم ، ممانعت ، قدغن ، صدور حکم منع	n. A decree or an order forbidding something.
<h1>prohibitionist</h1>	
طرفدار منع مسکرات	n. One who favors the prohibition by law of the manufacture and sale of alcoholic beverages.
<h1>prohibitory</h1>	

منعی، گران، جلوگیری کننده	adj. Involving or equivalent to prohibition, especially of the sale of alcoholic beverages.
<h1>projection</h1>	
سیستم تصویر در تهیه نقشه ، پیش آمدگی ، پیش افکنی ، برآمدگی ، نقشه کشی ، پرتاب ، طرح ریزی ، تجسم ، پرتو افکنی ، نور افکنی ، اگراندیسمان ، پروژه ، افکنش ، تصویر	n. A prominence.
<h1>proletarian</h1>	
عضو طبقه کارگر ، وابسته بکارگر ، کارگری	n. A person of the lowest or poorest class.
<h1>prolific</h1>	
پرز ، حاصلخیز ، بارور ، نیرومند ، پرکار ، فراوان	adj. Producing offspring or fruit.
<h1>prolix</h1>	
طولانی ، خسته کننده ، روده دراز ، پرگو	adj. Verbose.
<h1>prologue</h1>	
پیش درآمد ، سراغاز ، مقدمه ، پیش گفتار	n. A prefatory statement or explanation to a

poem, discourse, or performance.

## prolong

طولانی کردن ، امتداد دادن ، دراز کردن ، امتداد یافتن ، بتاخیر انداختن ، طفره رفتن ، بطول انجامیدن

v. To extend in time or duration.

## promenade

سیر ، گردشگاه ، تفرجگاه ، گردش رفتن ، تفرج کردن ، گردش کردن

v. To walk for amusement or exercise.

## prominence

برجستگی ، امتیاز ، پیشامدگی ، برتری

n. The quality of being noticeable or distinguished.

## prominent

حساس ، برجسته ، والا

adj. Conspicuous in position, character, or importance.

## promiscuous

بیقاعدہ ، بیقید در امور جنسی

adj. Brought together without order, distinction, or design (for sex).

# promissory

وابسته به قول و قرار، تعهدی، پیمانی، وابسته به تعهد یا قول

adj. Expressing an engagement to pay.

# promontory

دماغه بلند، راس، پرتگاه، برآمدگی، دماغه

n. A high point of land extending outward from the coastline into the sea.

# promoter

ترویج کننده فروش، پیش برنده، ترقی دهنده، ترویج کننده

n. A furtherer, forwarder, or encourager.

# promulgate

اعلام کردن، انتشار دادن، ترویج کردن

v. To proclaim.

# propaganda

تبلیغ، تبلیغات، پروپاگاندا

n. Any institution or systematic scheme for propagating a doctrine or system.

# propagate

منتشر کردن ، قلمه کردن انتقال دادن ، گستردن ، (بوسیله تولید مثل) تکثیر کردن ، زیاد کردن ، پروردن ، قلمه زدن ، منتشر کردن ، انتشار دادن ، پخش کردن ، پخش شدن ، رواج دادن

v. To spread abroad or from person to person.

# propel

بجلو راندن ، سوق دادن ، بردن ، حرکت دادن

v. To drive or urge forward.

# propellant

عامل ، انگیزه محرک ، نیروی محرکه

adj. Propelling.

# propeller

پروانه هواپیما و کشتی و غیره

n. One who or that which propels.

# prophecy

غیبگویی ، نبوت ، پیغمبری ، پیشگویی ، رسالت ، ابلاغ

n. Any prediction or foretelling.

# prophecy



غیبگویی یا پیشگویی کردن	v. To predict or foretell, especially under divine inspiration and guidance.
<h1>propitious</h1>	
خوش یمن ، میمون ، شفیع ، خیر خواه ، مساعد	adj. Kindly disposed.
<h1>proportionate</h1>	
درخور ، فراخور ، متناسب کردن	adj. Being in proportion.
<h1>propriety</h1>	
تناسب ، قواعد متداول و مرسوم رفتار و اداب سخن ، مراعات اداب نزاکت ، برازندگی	n. Accordance with recognized usage, custom, or principles.
<h1>propulsion</h1>	
فشار به سمت جلو ، سوق ، نفوذ ، فشار بسوی جلو ، نیروی محرکه ، خروج ، دفع ، پیش راندن	n. A driving onward or forward.
<h1>prosaic</h1>	
خالی از لطف ، کسل کننده ، وابسته به نثر ، نثری	adj. Unimaginative.

# proscenium

صحنه نمایش ، جلو صحنه ، پیشگاه ، پیش صحنه

n. That part of the stage between the curtain and the orchestra.

# proscribe

تبعید کردن ، ممنوع ساختن ، تحریم کردن ، نهی کردن ، بد دانستن ، بازداشتن از

v. To reject, as a teaching or a practice, with condemnation or denunciation.

# proscription

ترک ، منع ، تخطئه ، تبعید ، محکومیت ، محرومیت

n. Any act of condemnation and rejection from favor and privilege.

# proselyte

جدید الایمان ، کسیکه تازه بدینی واردشود ، نو آموز مذهبی ، عضو تازه حزب ، بدین تازه ای وارد کردن ، تبلیغ کردن ، تبلیغ شدن

n. One who has been won over from one religious belief to another.

# prosody

علم عروض ، علم بدیع ، قواعد بدیعی و عروضی

n. The science of poetical forms.

# prospector

اکتشاف کننده ، معدن یاب ، معدن کاو

n. One who makes exploration, search, or examination, especially for minerals.

# prospectus

خلاصه آگهی ، آینده نامه ، اطلاع نامه ، شرح چاپی درباره شرکت یا معدنی که برای ان باید سرمایه جمع اوری شود

n. A paper or pamphlet containing information of a proposed undertaking.

# prostrate

بخاک افتاده (در حال عبادت یا خضوع) ، روی زمین خوابیده ، دمر خوابیده ، افتادن ، درمانده و بیچاره شدن

adj. Lying prone, or with the head to the ground.

# protagonist

بازیگر عمده ، پیشقدم ، پیش کسوت ، سردسته

n. A leader in any enterprise or contest.

# protection

پشتیبانی ، تیمارداری ، حفاظت ، محافظت ، حراست ، حمایت ، حفظ ، نیکداشت ، تامین نامه

n. Preservation from harm, danger, annoyance, or any other evil.

# protective

محافظتی ، حفاظتی ، محافظ ، وابسته به حفظ یا حراست

adj. Sheltering.

# protector

نگهدار ، پشتیبان ، حامی ، سرپرست ، قیم ، نیکدار

n. A defender.

# protege

تحت الحمایه ، حمایت شده ، شاگرد ، نوچه

n. One specially cared for and favored by another usually older person.

# protestant

عضو فرقه مسیحیان پروتستان

n. A Christian who denies the authority of the Pope and holds the right of special judgment.

# protocol

پروتکل ، صورت جلسه کنفرانس ، خلاصه مذاکرات معاهده و اتفاق ، نسخه اول و اصلی مقاله نامه مقدماتی ، پیوند نامه ، موافقت مقدماتی ، پیش نویس سند ، (در فرانسه) آداب و رسوم ، تشریفات ، مقاله نامه نوشتن

n. A declaration or memorandum of agreement less solemn and formal than a treaty.

# protomartyr

نخستین شهید ، سر سلسله شهدا

n. The earliest victim in any cause.

# protoplasm

سفیده یاخته ، جرم زنده ، ماده اصلی جسم سلولی

n. The substance that forms the principal portion of an animal or vegetable cell.

# prototype

نمونه آزمایشی ، مدل نمونه اولیه ، نخستین بشر ، اصل ماده ، نخستین افریده ، نمونه اصلی ، شکل اولیه ، مدل پیش الگو ، پیش گونه ، نمونه اولیه

n. A work, original in character, afterward imitated in form or spirit.

# protract

طول دادن ، دراز کردن ، امتداد دادن ، کش دادن

v. To prolong.

# protrude

جلو بردن ، بیرون انداختن ، برآمدگی داشتن ، جلو آمده بودن ، تحمیل کردن

v. To push out or thrust forth.

# protrusion

پیش آمدگی ، پیش رفتگی ، جلو افتادگی ، تحمیل	n. The act of protruding.
<h1>protuberance</h1>	
برآمدگی ، قلنبگی ، تورم ، بادکردگی	n. Something that swells out from a surrounding surface.
<h1>protuberant</h1>	
برآمده ، متورم ، باد کرده	adj. Bulging.
<h1>protuberate</h1>	
برآمدن ، باد کردن ، غلنبه شدن ، ورغلییدن	v. To swell or bulge beyond the surrounding surface.
<h1>proverb</h1>	
ضرب المثل ، گفتار حکیمانه ، مثل زدن	n. A brief, pithy saying, condensing in witty or striking form the wisdom of experience.
<h1>provident</h1>	
صرفه جو ، آینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی	adj. Anticipating and making ready

for future wants or emergencies.

# providential

صرفه جو ، آینده نگر ، مال اندیش ، خوشبخت ، مشیتی

adj. Effected by divine guidance.

# provincial

شهرستانی، استانی، ولایتی، ایالتی، دهاتی وار، کوتاه فکر(انه)، روستامنش(انه)، امل، کوتاه نظر(انه)، کوتاه اندیش، ایالت نشین

adj. Uncultured in thought and manner.

# proviso

قید ، بند ، جمله شرطی

n. A clause in a contract, will, etc., by which its operation is rendered conditional.

# provocation

تحریک (تهییج) ، برافروختگی ، تحریک

n. An action or mode of conduct that excites resentment.

# prowess

دلاوری	n. Strength, skill, and intrepidity in battle.
<h1>proximately</h1>	
بدون فاصله، مستقیماً، تقریباً	adv. Immediately.
<h1>proxy</h1>	
نماینده صاحب سهم در مجمع عمومی صاحبان سهام، وکیل، نماینده، وکالت، وکالتنامه، بنمابندگی دیگری رای دادن	n. A person who is empowered by another to represent him or her in a given matter.
<h1>prudence</h1>	
احتیاط، حزم، ملاحظه، پروا	n. Caution.
<h1>prudential</h1>	
وابسته به حزم و احتیاط، احتیاطی، مصلحتی	adj. Proceeding or marked by caution.
<h1>prudery</h1>	
امل بودن، تظاهر، کوتاه فکری	n. An undue display of modesty or delicacy.



# prurient

خارش دار ، کرمکی ، دارای فکر شهوانی ، هرزه

adj. Inclined to lascivious thoughts and desires.

# pseudonym

نام مستعار، تخلص (pen name هم می گویند)، اسم مستعار

n. A fictitious name, especially when assumed by a writer.

# pseudonymity

مجعلیت ، جعلی بودن ، مستعاری

n. The state or character of using a fictitious name.

# psychiatry

معالجه ناخوشیهای دماغی ، پزشکی روانی ، طب روحی ، روانپزشکی

n. The branch of medicine that relates to mental disease.

# psychic

روانی ، ذهنی ، واسطه ، پدیده روحی

adj. Pertaining to the mind or soul.

# psychopathic

وابسته به ناخوشی دماغی	adj. Morally irresponsible.
<h1>psychotherapy</h1>	
درمان روانی ، تداوی روحی	n. The treatment of mental disease.
<h1>pudgy</h1>	
خپله ، چاق ، گوشتالو	adj. Small and fat.
<h1>puerile</h1>	
بچگانه ، کودگانه ، احمقانه	adj. Childish.
<h1>pugnacious</h1>	
جنگجو ، ستیزه گر	adj. Quarrelsome.
<h1>puissant</h1>	
توانا ، نیرومند	adj. Possessing strength.

# pulmonary

ریوی ، وابسته به ریه

adj. Pertaining to the lungs.

# punctilious

دقیق ، نکته سنج ، بسیار مبادی اداب

adj. Strictly observant of the rules or forms prescribed by law or custom.

# punctual

وقت شناس، خوش قول، بگاہ آیند، نقطه مانند، دقیق، بموقع، ثابت در یک نقطه، مثل نقطه لایتنجزی، نکته دار، معنی دار، نیشدار، صریح، معین، مشروح، باذکر جزئیات دقیق، اداب دان

adj. Observant and exact in points of time.

# pungency

زندگی ، تندی

n. The quality of affecting the sense of smell.

# pungent

پر ادویه ، تند ، زنده ، گوشه دار ، نوک تیز ، سوزناک

adj. Affecting the sense of smell.

# punitive

کیفری ، تنبیهی	adj. Pertaining to punishment.
<h1>pupilage</h1>	
دوره شاگردی ، مرحله شاگردی ، تلمذ	n. The state or period of being a student.
<h1>purgatory</h1>	
بزرخ ، وسیله تطهیر ، تطهیری ، پالایشی ، در بزرخ قرار دادن	n. An intermediate state where souls are made fit for paradise or heaven by expiatory suffering.
<h1>purl</h1>	
مشروب مالت ، ابقو دارای ادویه معطر ، گلابتون ، زری ، کوک برجسته وقلابی ، حاشیه ، حلقه دود یا بخار ، صدای شرشر ، زمزمه اب ، مثل فرفره چرخیدن ، واژگون شدن ، زردوزی کردن ، با شرشرجاری شدن ، حلقه حلقه شدن	v. To cause to whirl, as in an eddy.
<h1>purloin</h1>	
ربودن ، دزدیدن	v. To steal.
<h1>purport</h1>	
مفهوم ساختن ، فحوا ، مفاد ، فهماندن ، معنی دادن ، بنظر آمدن	n. Intent.

# purveyor

اذوقه رسان

n. one who supplies

# pusillanimous

ترسو ، ضعیف ، بزدل ، جبون

adj. Without spirit or bravery.

# putrescent

گندیده ، فساد پذیر

adj. Undergoing decomposition of animal or vegetable matter accompanied by fetid odors.

# pyre

توده هیزم مخصوص آتش زدن جسد مرده

n. A heap of combustibles arranged for burning a dead body.

# pyromania

جنون ایجاد حریق

n. An insane propensity to set things on fire.

# pyrotechnic

مربوط به فن آتشبازی ، مربوط به استفاده از آتش در علم و هنر ، آتش بازی

adj. Pertaining to fireworks or their manufacture.

# pyx

جعبه قطب نما ، جعبه کوچک ، صندوقچه ، در جعبه گذاردن

n. A vessel or casket, usually of precious metal, in which the host is preserved.

# quackery

حقه بازی ، شارلاتان بازی ، حلیه گری

n. Charlatanry

# quadrate

چهار یک ، چهار گوش ، عدد مربع ، مجذور

v. To divide into quarters.

# quadruple

چهار گانه ، چهار تایی ، چهار لا ، چهار برابر کردن

v. To multiply by four.

# qualification

تعدیل ، شایستگی ، مهارت فنی ، کسب مهارت ، صفت ، شرط ، قید ، وضعیت ، شرایط ، صلاحیت ، توصیف

n. A requisite for an employment, position, right, or privilege.

## qualify

شایستگی پیدا کردن ، کسب مهارت ، محدود کردن ، تعیین کردن ، قدرت را توصیف کردن ، ازبدی چیزی کاستن ، منظم کردن ، کنترل کردن ، صلاحیت داشتن ، واجد شرایط شدن ، توصیف کردن

v. To endow or furnish with requisite ability, character, knowledge, skill, or possessions.

## qualm

حالت تهوع ، عدم اطمینان ، بیم ، تردید ، ناخوشی همه جاگیر

n. A fit of nausea.

## quandary

سرگردانی ، گیجی ، تحیر ، حیرت ، معما

n. A puzzling predicament.

## quantity

مقدار ، چندی ، کمیت ، قدر ، اندازه ، حد ، مبلغ

n. Magnitude.

## quarantine

قرنطینه، محل قرنطینه، قرنطینه کردن

n. The enforced isolation of any person or place infected with contagious disease.

# quarrelsome

ستیزه جو، جنگار، ستیزگر

adj. Irascible.

# quarter

چارک، یک چهارم، ربع، چهار یک، ربع (ساعت)، پانزده دقیقه، (قطب نما) هر یک از چهار جهت (شمال یا جنوب یا شرق یا غرب)، هر یک از چهار بخش افق، طرف، سمت، سو، جهت، (تقریبی) هر یک از چهار بخش کره ی زمین، محله، برزن، کوی، (جمع) اقامتگاه، جا، محل زندگی، مسکن، زیوار، منزل، امان، زینهار، گذشت، (معمولا جمع) منبع (خبر یا قدرت و غیره)، مرجع، (فوتبال و بسکتبال و غیره) هر یک از دو نیمه ی هاف تایم، نصف نیمه، چارک (دوره ی بازی)، (کشتیرانی) هر یک از طرفین کشتی (بین شاه تیر و پاشنه) چارک پسین، (جمع) گردهمایی ناویان (در عقب عرشه)، مراسم حضور و غیاب و سان (در عرشه)، به چهار بخش تقسیم کردن، چارک کردن، چهار بخشی کردن، یک چهارم کردن، چهار یک کردن، (جسد شخص اعدام شده) شقه کردن، چهار بخش کردن، (به ویژه سربازان) جا دادن، مسکن تهیه دیدن، اقامتگاه تعیین کردن، (به ویژه سگ شکاری - ناحیه ای را) به دقت جستجو کردن، (در نخجیرگاه) پرسه زدن، تجسس کردن، (واحد وزن برابر با ۲۵ پوند در امریکا و ۲۸ پوند در انگلیس) کوارتر، یک چهارم یارد (برابر با ۹ اینچ)، (تقریبا) و جب، یک چهارم مایل (حدود ۴/۰ کیلومتر)، دوره ی سه ماهه، سه ماه، فصل، (در برخی دانشگاه های امریکا و کانادا) دوره ی تحصیلی (حدود یازده هفته - معمولا از سمستر کوتاه تر)، ترم، یک چهارم دلار، ۲۵ سنت، (امریکا و کانادا) سکه ی ۲۵ سنتی، (گوشت گاو و گوسفند و خوک و غیره) پا و کفل، دست و شانه، (تقریبا) یک چهارم لاشه، شقه، کنار کفش (میان پاشنه و جلو)، (نجوم) ماه به شکل تربیع، چهاره ی ماه، تربیع، چهاره ی نخست، چهاره ی پسین، (نشان های اشرافی) یک چهارم سپر، نشان نقش شده بر هر یک از چهار بخش سپر، (بر چارک سپر) نشان نقش کردن، بخش کردن، قطعه قطعه کردن، (مکانیک) میل لنگ و غیره را بر میله ی اتصال و غیره عمود کردن، (میل لنگ و غیره) عمود، (به خاطر باد) اریب شنا کردن، اریب کشتیرانی کردن، ربعی، چارکی، برابر با یک چهارم، یک چارک، چهارک، مدت سه ماه، به چهار قسمت مساوی تقسیم کردن، پناه بردن به، زنهار دادن

n. One of four equal parts into which anything is or may be divided.



# quarterly

چهار بار در سال ، سه ماه سه ماه ، سه ماهه

adj. Occurring or made at intervals of three months.

# quartet

قطعه موسیقی مخصوص چهارتن خواننده یا نوازنده ، گروه چهارتنی که قطعه ای رابسرائند ، چهارقلو ، چهاربخشی

n. A composition for four voices or four instruments.

# quarto

در کاغذ های یک ربعی چاپ شده ، ربع کاغذی

n. An eight-page newspaper of any size.

# quay

اسکه ، بندرگاه ، بارانداز ، اسکله ، دیوار ساحلی

n. A wharf or artificial landing-place on the shore of a harbor or projecting into it.

# querulous

کج خلق ، زود رنج ، گله مند ، ستیز جو ، شکوه گر

adj. Habitually complaining.

# query

ایراد، تحقیق و بازجویی کردن، پرسیدن، استنطاق کردن، پرسش، پرس و جو، سوال، تردید، جستار، استفسار	v. To make inquiry.
<h1>queue</h1>	
صف اتوبوس و غیره، صف بستن، در صف گذاشتن، در صف ایستادن	n. A file of persons waiting in order of their arrival, as for admittance.
<h1>quibble</h1>	
کنایه، نیش کلام، نیرنگ در سخن، زبان بازی کردن، ابهام گویی کردن، مجاحه کردن	n. An utterly trivial distinction or objection.
<h1>quiescence</h1>	
خموشی، سکون، بی حرکتی، خاموشی، جزم	n. Quiet.
<h1>quiescent</h1>	
ساکن، خاموش	adj. Being in a state of repose or inaction.
<h1>quiet</h1>	
خموش، آرامش، سکون، رفاه، ساکن، خاموش، بیصدا، آرام کردن، تسکین دادن، ساکت کردن	adj. Making no noise.

# quietus

رهایی ، خلاصی ، تبرئه ، پاکي ، برائت ، مفاصا

n. A silencing, suppressing, or ending.

# quintessence

بنجمين و بالاترين عنصر وجود ، عنصر پنجم يعنى 'اثير' يا 'اثر' ، جوهر ، اصل

n. The most essential part of anything.

# quintet

قطعه موسيقي مخصوص ساز و آواز پنج نفری ، پنج نفری ، پنجگانه

n. Musical composition arranged for five voices or instruments.

# quite

كاملا ، بكلي ، تماما ، سراسر ، واقعا

adv. Fully.

# quixotic

خيالپرست ، ارمان گراي ، وابسته به دان كيشوت

adj. Chivalrous or romantic to a ridiculous or extravagant degree.

# rabid

<p>بد اخلاق ، متعصب ، خشمگین ، وابسته به هاری</p>	<p>adj. Affected with rabies or hydrophobia.</p>
<h1>racy</h1>	
<p>دارای طعم اصلی ، دارای صفات اصلی و نژادی ، تند ، با مزه ، با روح ، با نشاط ، مهیج ، جلف</p>	<p>adj. Exciting or exhilarating to the mind.</p>
<h1>radiance</h1>	
<p>شید ، تابندگی ، تشعشع ، درخشندگی ، پرتو</p>	<p>n. Brilliant or sparkling luster.</p>
<h1>radiate</h1>	
<p>تابیدن ، پرتو افکندن ، شعاع افکندن ، متشعشع شدن</p>	<p>v. To extend in all directions, as from a source or focus.</p>
<h1>radical</h1>	
<p>بنیادی ، ریشه ، قسمت اصلی ، اصل ، سیاست مدار افراطی ، طرفدار اصلاحات اساسی ، بنیان ، بن رست ، ریشگی ، (ریاضی) علامت رادیکال</p>	<p>n. One who holds extreme views or advocates extreme measures.</p>
<h1>radix</h1>	
<p>پایه (ریاضیات) ، ریشه (در کالبدشناسی) ، منشا ، سرچشمه اولیه ، پایه ، منبع اصلی ، مبنا</p>	<p>n. That from or on which something is developed.</p>

# raillery

شوخی ، استهزا ، سرزنش ، انتقاد ، توبیخ

n. Good-humored satire.

# ramify

شاخه شاخه شدن ، منشعب شدن ، شاخه دادن ، شاخه بستن

v. To divide or subdivide into branches or subdivisions.

# ramose

پرشاخه (ramous)

adj. Branch-like.

# rampant

شایع ، منتشر شده ، فراوان ، حکمفرما

adj. Growing, climbing, or running without check or restraint.

# rampart

خاکریز ، دارای استحکامات کردن ، برج و بارو ساختن

n. A bulwark or construction to oppose assault or hostile entry.

# rancor

<p>بدخواهی ، خصومت دیرین ، عداوت ، کینه</p>	<p>n. Malice.</p>
<h1>rankle</h1>	
<p>چرک نشستن ، چرک جمع کردن ، جان گدازبودن ، جانسوزبودن ، عذاب دادن</p>	<p>v. To produce irritation or festering.</p>
<h1>rapacious</h1>	
<p>درنده خو ، زیان</p>	<p>adj. Disposed to seize by violence or by unlawful or greedy methods.</p>
<h1>rapid</h1>	
<p>تندرو ، سریع العمل ، چابک</p>	<p>adj. Having great speed.</p>
<h1>rapine</h1>	
<p>دستمزد ، دستبرد ، ربایش ، غضب ، غارت کردن</p>	<p>n. The act of seizing and carrying off property by superior force, as in war.</p>
<h1>rapt</h1>	

<p>مسحور ، ربوده شده ، برده شده ، مجذوب</p>	<p>adj. Enraptured.</p>
<h1>ration</h1>	
<p>جیره غذایی ، (علوم نظامی) جیره ، مقدار جیره روزانه ، خارج قسمت ، سهمیه ، سهم دادن ، جیره بندی کردن</p>	<p>v. To provide with a fixed allowance or portion, especially of food.</p>
<h1>rationalism</h1>	
<p>فلسفه اصالت عقل ، فلسفه عقلانی ، عقل گرایی</p>	<p>n. The formation of opinions by relying upon reason alone, independently of authority.</p>
<h1>raucous</h1>	
<p>خشن ، زمخت ، ناهنجار ، خیلی نامرتب</p>	<p>adj. Harsh.</p>
<h1>ravage</h1>	
<p>نابودسازی، تباهگری، انهدام، ویرانی، نابودی، ویرانگری، دمار، (جمع) اثرات تخریبی، ویرانگری ها، ویرانگری کردن، تباهگری کردن، (با خشونت و خون ریزی) تخریب کردن، چاپیدن و کشتن، تخریب کردن، به حال زار درآوردن، غارت، یغما، تاخت و تاز، ستمگری، ویران کردن، غارت کردن، تاخت و تاز کردن، بلازده کردن</p>	<p>v. To lay waste by pillage, rapine, devouring, or other destructive methods.</p>
<h1>ravenous</h1>	

<p>بسیار گرسنه ، پر ولع ، پر اشتیاق</p>	<p>adj. Furiously voracious or hungry.</p>
<h1>ravine</h1>	
<p>فرکند ، ابکند ، دره تنگ و عمیق ، دارای دره تنگ کردن</p>	<p>n. A deep gorge or hollow, especially one worn by a stream or flow of water.</p>
<h1>reaction</h1>	
<p>واکنش ، انفعال ، عکس العمل ، انعکاس ، واکنشی</p>	<p>n. Tendency towards a former, or opposite state of things, as after reform, revolution, or inflation.</p>
<h1>reactionary</h1>	
<p>مخالفت گرای بی منطق ، ارتجاعی ، استبدادی ، ادم مرتجع ، واکنشی</p>	<p>adj. Pertaining to, of the nature of, causing, or favoring reaction.</p>
<h1>readily</h1>	
<p>بامیل ، به اسانی ، سهولت</p>	<p>adv. Without objection or reluctance.</p>
<h1>readjust</h1>	



دوباره تعدیل	v. To put in order after disarrangement.
<h1>ready</h1>	
حاضر به کار ، آماده کردن ، مهیا کردن ، حاضر کردن ، آماده	adj. In a state of preparedness for any given purpose or occasion.
<h1>realism</h1>	
واقعیت گرایی ، راستین گرایی ، واقع بینی ، واقع گرایی ، رئالیسم ، تحقق گرایی	n. The principle and practice of depicting persons and scenes as they are believed really to exist.
<h1>rearrange</h1>	
باز آراستن ، باز چیدن	v. To arrange again or in a different order.
<h1>reassure</h1>	
دوباره اطمینان دادن ، دوباره قوت قلب دادن	v. To give new confidence.
<h1>rebellious</h1>	

	سرکش ، متمرّد	adj. Insubordinate.
<h1>rebuff</h1>		
	جلوگیری کردن ، رد کردن ، منع ، رد ، دفع	n. A peremptory or unexpected rejection of advances or approaches.
<h1>rebuild</h1>		
	تجدید ساخت ، نوسازی کردن قطعات ، باز ساختن ، دوباره ساختمان کردن ، چیز دوباره ساخته شده	v. To build again or anew.
<h1>rebut</h1>		
	رد کردن ، بر گرداندن ، جواب متقابل دادن ، پس زدن	v. To oppose by argument or a sufficient answer.
<h1>recant</h1>		
	حرف خود را رسماً پس گرفتن ، گفته خود را تکذیب کردن ، بخطای خود اعتراف کردن	v. To withdraw formally one's belief (in something previously believed or maintained).
<h1>recapitulate</h1>		

رئوس مطالب را تکرار کردن ، (زیست شناسی) صفات ارثی را در طی چند نسل تکراری کردن	v. To repeat again the principal points of.
<h1>recapture</h1>	
پس گرفتن ، دوباره تسخیر کردن ، پس گیری	v. To capture again.
<h1>recede</h1>	
کنار کشیدن ، عقب کشیدن ، خودداری کردن از ، دور شدن ، بعقب سرازیر شدن ، پس رفتن	v. To move back or away.
<h1>receivable</h1>	
دریافت کردنی ، قابل وصول ، پذیرفتنی ، قابل قبول ، (در جمع) بروات وصولی	adj. Capable of being or fit to be received - often money.
<h1>receptive</h1>	
پذیرنده ، پذیرا ، شنوا ، حاضر بقبول	adj. Having the capacity, quality, or ability of receiving, as truths or impressions.
<h1>recessive</h1>	
مایل ببازگشت ، ارتجاعی ، بازگشتی ، پس رفتی	adj. Having a tendency to go back.

# recidivist

تکرار کننده جرم ، عامل تکرار جرم ، تکرار کننده جرم

n. A confirmed criminal.

# reciprocal

مقدار عکس ، متقابل ، دو سویه ، تقابلی ، عکس (در اعداد) ، دو جانبه ، عمل متقابل ، معکوس ، دوجانبه ، دو طرفه

adj. Mutually interchangeable or convertible.

# reciprocate

مقابله به مثل نمودن ، دادن و گرفتن ، تلافی کردن ، عمل متقابل کردن ، معامله بمثل کردن ، جبران کردن

v. To give and take mutually.

# reciprocity

معامله بمثل ، عمل متقابل

n. Equal mutual rights and benefits granted and enjoyed.

# recitation

از بر خوانی، قطعه ی از بر خوانده شده، (کلاس درس) پاسخگویی (به پرسش هایی که قبلا داده شده است)، از حفظ خوانی، بازگو نمودن درس حفظی، شرح، ذکر، بیان، تعریف موضوع

n. The act of reciting or repeating, especially in public and from memory.

# reck

<p>پروا داشتن ، بیم داشتن ، باک داشتن</p>	<p>v. To have a care or thought for.</p>
<h1>reckless</h1>	
<p>بی پروا ، بی بیباک ، بی ملاحظه ، بی اعتنا</p>	<p>adj. Foolishly headless of danger.</p>
<h1>reclaim</h1>	
<p>اصلاح کردن، (به راه راست) هدایت کردن، به کردن، (زمین باتلاقی و غیره را به زمین خوب) تبدیل کردن، احیا کردن، آباد کردن، بهسازی کردن، بازگیری کردن، (مواد مفید آشغال یا اشیای قراضه و غیره را) جمع کردن، بازیابی کردن، (مهاجور) رام کردن، اصلاح شدن، مرمت کردن، نجات دادن، زمین بایر را دایر کردن</p>	<p>v. To demand or to obtain the return or restoration of.</p>
<h1>recline</h1>	
<p>برپشت خم شدن یا خوابیدن ، سرازیر کردن ، خم شدن ، تکیه کردن ، لمیدن</p>	<p>v. To cause to assume a leaning or recumbent attitude or position.</p>
<h1>recluse</h1>	
<p>دور افتاده ، تنها ، منزوی ، گوشه نشین</p>	<p>n. One who lives in retirement or seclusion.</p>
<h1>recognizance</h1>	
<p>التزام نامه ، التزام ، تعهد نامه ، سپرده التزامی ، وجه الضمانه</p>	<p>n. An acknowledgment entered into before a court with condition to do</p>

	some particular act.
<h1>recognize</h1>	
به رسمیت شناختن ، تشخیص دادن ، برسمیت شناختن ، بازشناختن ، تصدیق کردن	v. To recall the identity of (a person or thing).
<h1>recoil</h1>	
برگشت ، پس زنی ، لگد زدن تفنگ ، عقب نشینی کردن توپ ، بحال خود برگشتن ، بحال نخستین برگشتن ، پس زدن ، عود کردن ، پس نشستن ، فتری بودن ، (با on و) upon واکنش داشتن بر	v. To start back as in dismay, loathing, or dread.
<h1>recollect</h1>	
دوباره جمع کردن ، بخاطر آوردن ، در بحر تفکر غوطه ور شدن ، مستغرق شدن در	v. To recall the knowledge of.
<h1>reconcilable</h1>	
قابل تلفیق	adj. Capable of being adjusted or harmonized.
<h1>reconnoiter</h1>	
شناسایی کردن ، بازدید کردن ، عملیات اکتشافی کردن	v. To make a preliminary examination of for military, surveying, or

geological  
purposes.

# reconsider

تجدیدنظر کردن ، مجددا در امری مطالعه کردن

v. To review with care, especially with a view to a reversal of previous action.

# reconstruct

تجدید بنا کردن ، نوسازی کردن ، از نوساختن ، احیا کردن

v. To rebuild.

# recourse

اعاده ، چاره ، وسیله ، پاتوق ، میعادگاه ، متوسل شدن به ، مراجعه کردن به

n. Resort to or application for help in exigency or trouble.

# recover

جمع اوری یکان ، جمع اوری کردن ، به هوش آمدن بهبود یافتن از مریضی ، اخراجات کردن ، جمع اوری وسایل از کارافتاده یا بیماران ، اخراجات وسایل ، نجات دادن ، به حالت اول در آمدن ، دوباره بدست آوردن ، بازیافتن ، ترمیم شدن ، بهبود یافتن ، بهبودی یافتن ، بهوش آمدن ، دریافت کردن

v. To regain.

# recreant

تسلیم شونده ، ترسو ، بی وفا ، ناسپاس ، خائن

n. A cowardly or faithless person.

# recreate

تفریح کردن ، تفریح دادن ، وسیله تفریح را فراهم کردن ، تمدد اعصاب کردن ، از نو خلق کردن	v. To refresh after labor.
--	----------------------------

# recrudescence

برگشت ، عود ، ظهور مجدد ، برگشتگی ، تجدید	n. The state of becoming raw or sore again.
---	---

# recrudescent

عود کننده	adj. Becoming raw or sore again.
-----------	----------------------------------

# recruit

سرباز یا دانش آموز جدید ، استخدام کردن استخدام ، تازه سرباز ، کارمند تازه ، نو آموز استخدام کردن ، نیروی تازه گرفتن ، حال آمدن	v. To enlist men for military or naval service.
--	---

# rectify

تصحیح کردن ، برطرف کردن ، جبران کردن ، یکسو کردن ، اصلاح کردن	v. To correct.
---	----------------

# rectitude



راستگری ، راستی ، درستى ، درستکاری ، صحت عمل	n. The quality of being upright in principles and conduct.
<h1>recuperate</h1>	
بهبودی یافتن ، نیروی تازه یافتن ، حال آمدن	v. To recover.
<h1>recur</h1>	
عود کردن ، تکرار شدن ، دور زدن ، باز رخدادن	v. To happen again or repeatedly, especially at regular intervals.
<h1>recurrent</h1>	
برگردنده ، عود کننده ، راجعه ، بازگشت کننده ، باز رخدادگر	adj. Returning from time to time, especially at regular or stated intervals.
<h1>redemption</h1>	
فک ، از گرو دراوردن ، معادل ransom ، باز خرید ، باز پرداخت ، خریداری و ازاد سازی ، رستگاری	n. The recovery of what is mortgaged or pledged, by paying the debt.
<h1>redolence</h1>	

بو داشتن ، بو ، عطر ، خاطرات گذشته	n. Smelling sweet and agreeable.
<h1>redolent</h1>	
معطر ، بودار ، حاکی	adj. Smelling sweet and agreeable.
<h1>redoubtable</h1>	
ترسناک ، موحش ، مستحکم ، سهمناک	adj. Formidable.
<h1>redound</h1>	
کمک کردن ، منجر شدن ، لبریز شدن	n. Rebound.
<h1>redress</h1>	
جبران خسارت ، تصحیح ، التیام ، دوباره پوشیدن ، جبران کردن ، فریاد رسی	v. To set right, as a wrong by compensation or the punishment of the wrong-doer.
<h1>reducible</h1>	
تقلیل پذیر ، ساده شدنی	adj. That may be reduced.

# redundance

زیادی ، حشو و زوائد ، سخن زائد ، فراوانی n. Excess.

# redundant

زائد ، اضافی ، دارای اطناب ، حشو ، افزونه adj. Constituting an excess.

# reestablish

دوباره برقرار یا تاسیس کردن v. To restore.

# refer

وابستن، ناشی (از چیزی) دانستن، وابسته کردن، مربوط بودن یا کردن، رجوع کردن، ارجاع دادن، فرستادن، بازگشت دادن، پس گشت دادن، ارجاع کردن، اشاره کردن، مراجعه کردن (به)، پس گشتن، پس گشت کردن، رجوع کردن به، منتسب کردن، منسوب داشتن، عطف کردن به v. To direct or send for information or other purpose.

# referable

مراجعه کردنی adj. Ascribable.

# referee

حکم ، دور ، حاکم ، میانجی ، داوری کردن ، داور مسابقات شدن

n. An umpire.

# refinery

پالایش ، پالایشگاه ، تصفیه خانه

n. A place where some crude material, as sugar or petroleum, is purified.

# reflection

بازتاب، انعکس، تامل ( **reflexion** ) انعکاس، بازتاب، اندیشه، تفکر، پژواک

n. The throwing off or back of light, heat, sound, or any form of energy that travels in waves.

# reflector

آینه ، بازتابنده ، جسم منعکس کننده ، جسم صیقلی ، الت انعکاس

n. A mirror, as of metal, for reflecting light, heat, or sound in a particular direction.

# reflexible

انعکاس پذیر، بازگرد، منعکس شونده، قابل انعکاس

adj. Capable of being reflected.

# reform

تجدید نظر ، بازساخت ، بهسازی کردن ، ترمیم کردن ، اصلاحات ، تجدید سازمان	n. Change for the better.
<h1>reformer</h1>	
طرفدار نهضت ، بهسازگر ، مصلح ، اصلاح طلب ، پیشوای جنبش	n. One who carries out a reform.
<h1>refract</h1>	
منکسر کردن ، برگرداندن ، شکستن ، انکسار	v. To bend or turn from a direct course.
<h1>refractory</h1>	
ناگداز ، سرکش ، گردنکش ، سرسخت ، جسم نسوز ، مقاوم	adj. Not amenable to control.
<h1>refrangent</h1>	
شکننده ، منکسر کننده ، منکسر شده	adj. Having the power to refract.
<h1>refusal</h1>	
امت ، سرپیچی ، روگردانی ، ابا ، امتناع ، استنکاف ، خود داری ، رد	n. Denial of what is asked.

# refute

رد کردن ، تکذیب کردن ، اشتباه کسی را اثبات کردن

v. To prove to be wrong.

# regale

خوراک لذیذ ، مهمانی ، سور دادن

v. To give unusual pleasure.

# regalia

امتیازات سلطنتی ، نشانها و علائم پادشاهی ، لباس شاهانه یا فاخر

n. pl. The emblems of royalty.

# regality

سلطنت ، قلمرو ، پادشاهی

n. Royalty.

# regenerate

باز زادن ، باززاییدن ، احیاء کردن ، تهذیب کردن ، زندگی تازه و روحانی یافته ، دوباره خلق شدن یا کردن

v. To reproduce.

# regent

<p>نایب السلطنه ، نماینده پادشاه ، رئیس ، عضو شورا</p>	<p>n. One who is lawfully deputized to administer the government for the time being in the name of the ruler.</p>
<h1>regicide</h1>	
<p>شاه کشی ، شاه کش ، قتل شاه یا حکمروا</p>	<p>n. The killing of a king or sovereign.</p>
<h1>regime</h1>	
<p>رژیم ، روش حکومت پرهیز غذایی</p>	<p>n. Particular conduct or administration of affairs.</p>
<h1>regimen</h1>	
<p>پرهیز غذایی ، رده ، دسته ، حکومت</p>	<p>n. A systematized order or course of living with reference to food, clothing and personal habits.</p>
<h1>regiment</h1>	
<p>تحت نظام درآوردن، ساماندهی کردن، انضباط دادن، نظم و ترتیب دادن، سازمان دادن، سخت مهار کردن، شدیداً کنترل کردن، مثل سرباز رفتار کردن (با)، هنگ، عده ی کثیر، گروه انبوه، فوج، (مهجور) حکومت، دولت، تبدیل به هنگ کردن، هنگ بندی کردن، به هنگ گسیل داشتن، مامور هنگ یا فوج کردن، گروه بسیار، دسته دسته کردن، تنظیم کردن</p>	<p>n. A body of soldiers.</p>

# regnant

حاکم ، سلطنت کننده ، حکمفرما ، مسلط ، شایع

adj. Exercising royal authority in one's own right.

# regress

پس رفتن ، پس رفت کردن ، برگشت ، پس روی ، سیر قهقرایی کردن

v. To return to a former place or condition.

# regretful

پر تاسف ، پشیمان ، متأثر

adj. Feeling, expressive of, or full of regret.

# rehabilitate

اعاده اعتبار کردن ، نوتوان کردن ، توانبخشی کردن ، دارای امتیازات اولیه کردن ، تجدید اسکان کردن ، اعاده حیثیت کردن ، ترمیم کردن ، بحال نخست برگرداندن

v. To restore to a former status, capacity, right rank, or privilege.

# reign

سلطنت کردن ، حکومت ، حکمفرمایی ، سلطنت یا حکمرانی کردن ، حکمفرما بودن

v. To hold and exercise sovereign power.

# reimburse



<p>مسترد کردن ، باز پرداخت کردن ، باز پرداختن ، جبران کردن ، هزینه کسی یا چیزی را پرداختن ، خرج چیزی را دادن</p>	<p>v. To pay back as an equivalent of what has been expended.</p>
<h1>rein</h1>	
<p>زمام ، عنان ، افسار کردن ، کنترل ، ممانعت ، لجام زدن ، راندن ، مانع شدن</p>	<p>n. A step attached to the bit for controlling a horse or other draft-animal.</p>
<h1>reinstate</h1>	
<p>دوباره گماشتن ، دوباره برقرار کردن ، از نو به مقام اولیه خود رساندن ، تثبیت کردن</p>	<p>v. To restore to a former state, station, or authority.</p>
<h1>reiterate</h1>	
<p>تکرار کردن ، تصریح کردن</p>	<p>v. To say or do again and again.</p>
<h1>rejoin</h1>	
<p>پاسخ دفاعی دادن ، در پاسخ گفتن ، دوباره پیوستن به</p>	<p>v. To reunite after separation.</p>
<h1>rejuvenate</h1>	
<p>دوباره جوان کردن ، جوانی از سر گرفتن</p>	<p>v. To restore to youth.</p>

# rejuvenescence

نوگشتگی ، تجدید جوانی ، تجدید حیات

n. A renewal of youth.

# relapse

بازگشت ، برگشت ، عودت ، مرتد ، بحال نخستین برگشتن ، عود کردن

v. To suffer a return of a disease after partial recovery.

# relegate

ارجاع کردن ، انداختن ، موکول کردن ، محول کردن ، واگذار کردن ، منتسب کردن

v. To send off or consign, as to an obscure position or remote destination.

# relent

نرم شدن ، رحم بدل آوردن ، پشیمان شدن

v. To yield.

# relevant

مربوط ، مناسب ، وابسته ، مطابق ، وارد

adj. Bearing upon the matter in hand.

# reliance

اعتماد ، توکل ، تکیه ، اتکا ، دل گرمی	n. Dependence.
<h1>reliant</h1>	
اعتماد کننده، اتکا کننده، اطمینان کننده، استامگر، اوستامگر، متکی، موثق	adj. Having confidence.
<h1>relinquish</h1>	
ترک دعوی کردن ، اعراض از حق کردن ، ول کردن ، ترک کردن ، چشم پوشیدن	v. To give up using or having.
<h1>reliquary</h1>	
جعبه اشیاء متبرکه ، ظرف مخصص نگهداری اثار مقدس یا باستانی ، محفظه عتیقه ، باقیمانده	n. A casket, coffer, or repository in which relics are kept.
<h1>relish</h1>	
ذائقه ، طعم ، چاشنی ، ذوق ، اشتها ، مزه آوردن ، خوش مزه کردن ، با رغبت خوردن ، لذت بردن از	v. To like the taste or savor of.
<h1>reluctance</h1>	
بی میلی ، اکراه ، بیزاری ، مخالف ، مقاومت مغناطیسی	n. Unwillingness.

# reluctant

بی میل      adj. Unwilling.

# remembrance

حافظه، یاد، ویر، یاده، خاطره، یادگار، یادبود، یادآور، (جمع) درود، سلام، بزرگداشت، یاد داری، به یادآوری، به خاطر آوری، یادآوری، تذکر، ذهن، یادگاری      n. Recollection.

# reminiscence

خاطره پردازی، خاطره، یادداشت، یاد بود، یادآوری، نشانه      n. The calling to mind of incidents within the range of personal knowledge or experience.

# reminiscent

متماثل به گذشته اندیشی، گذشته اندیش، پر خاطره، یادآور، خاطره انگیز، شبیه، وابسته به یادآوری، یادآورانه، یاد بود      adj. Pertaining to the recollection of matters of personal interest.

# remiss

بی مبالا، بی قید، غفلت کار، سست      adj. Negligent.

# remission

عذر گناه ، بخشودگی ، بخشش ، امرزش ، عفو ، گذشت ، تخفیف ، بهبودی بیماری

n. Temporary diminution of a disease.

# remodel

تغییر وضع دادن ، عوض کردن ، تعمیر کردن

v. Reconstruct.

# remonstrance

سرزنش ، نکوهش ، تعرض ، اعتراض ، مخالفت

n. Reproof.

# remonstrant

نکوهشی، اعتراض آمیز، سرزنش آمیز، شکوه آمیز، معتر

adj. Having the character of a reproof.

# remonstrate

تعرض کردن ، با تعرض و نکوهش گفتن

v. To present a verbal or written protest to those who have power to right or prevent a wrong.

# remunerate

مزد دادن، اجرت دادن، پاداش دادن، (در مقابل کار یا خسارت و غیره) پول دادن، پاداش دادن به، ترقی کردن، تاوان دادن	v. To pay or pay for.
<h1>remuneration</h1>	
حق الزحمه ، غرامت ، اجرت ، اجر ، پاداش	n. Compensation.
<h1>renaissance</h1>	
دوره تجدد ادبی و فرهنگی ، رنسانس	n. The revival of letters, and then of art, which marks the transition from medieval to modern time.
<h1>rendezvous</h1>	
امدگاه ، وعده گاه ، پاتوق ، میعاد ، قرار ملاقات گذاشتن	n. A prearranged place of meeting.
<h1>rendition</h1>	
تسلیم ، بازگردانی ، پرداخت ، تحویل ، ترجمه ، تفسیر	n. Interpretation.
<h1>renovate</h1>	
باز نوساختن ، نو کردن ، تعمیر کردن ، از سر گرفتن	v. To restore after deterioration, as a building.

# renunciation

چشم پوشی ، ترک ، کناره گیری ، قطع علاقه

n. An explicit disclaimer of a right or privilege.

# reorganize

تشکیلات مجدد ، دوباره متشکل کردن ، دوباره سازمان دادن

v. To change to a more satisfactory form of organization.

# reparable

قابل جبران ، اصلاح پذیر ، تعمیر پذیر

adj. Capable of repair.

# reparation

جبران غرامت ، تاوان ، تعمیر ، عوض ، اصلاح

n. The act of making amends, as for an injury, loss, or wrong.

# repartee

حاضر جوابی ، جواب شوخی آمیز

n. A ready, witty, or apt reply.

# repeal

لغو کردن ، احضار کردن ، احضار ، باز گردانی ، الغاء ، لغو ، فسخ	v. To render of no further effect.
<h1>repel</h1>	
دفع کردن ، رد کردن ، نپذیرفتن ، جلوگیری کردن از ، بیزار کردن ، مقابله کردن	v. To force or keep back in a manner, physically or mentally.
<h1>repellent</h1>	
زنده ، مانع ، دافع ، راننده ، بیزار کننده	adj. Having power to force back in a manner, physically or mentally.
<h1>repentance</h1>	
توبه ، پشیمانی ، ندامت ، اصلاح مسیر زندگی	n. Sorrow for something done or left undone, with desire to make things right by undoing the wrong.
<h1>repertory</h1>	
فهرست ، مجموعه ، انبار ، مخزن ، کاتالوگ	n. A place where things are stored or gathered together.
<h1>repetition</h1>	



<p>باز انجام ، باز گویی ، باز گو ، تکرار ، تجدید ، اعاده</p>	<p>n. The act of repeating.</p>
<h1>repine</h1>	
<p>ناراضی بودن ، شکایت کردن ، شکوه</p>	<p>v. To indulge in fretfulness and faultfinding.</p>
<h1>replenish</h1>	
<p>پر کردن مجدد ، سرویس و سوختگیری هواپیماها تجدید سوخت ، تدارک مجدد ، تنظیم کردن روغن سلاحها ، دوباره پر کردن ، ذخیره تازه دادن ، باز پر کردن</p>	<p>v. To fill again, as something that has been emptied.</p>
<h1>replete</h1>	
<p>کاملاً پر ، لبریز ، چاق ، تکمیل ، انباشته</p>	<p>adj. Full to the uttermost.</p>
<h1>replica</h1>	
<p>به ویژه اثر هنری مانند مجسمه و غیره - نسخه یا نمونه ی عینا تقلید شده) روگرفت، مدل، نسخه ی تکراری، روبرداشت پی در پی، نمونه ی چندگانه</p>	<p>n. A duplicate executed by the artist himself, and regarded, equally with the first, as an original.</p>
<h1>repository</h1>	
<p>انبار ، مخزن ، صندوق تابوت ، ظرف ، رازدار</p>	<p>n. A place in which goods are stored.</p>

# reprehend

سرزنش کردن ، توبیخ کردن

v. To find fault with.

# reprehensible

سزاوار سرزنش ، سرزنش کردنی

adj. Censurable.

# reprehension

سرزنش ، ملامت

n. Expression of blame.

# repress

باز فشردن ، باز کوفتن ، فرو نشانیدن ، سرکوب کردن ، در خود کوفتن

v. To keep under restraint or control.

# reprieve

مجازات کسی را بتعویق انداختن ، رخصت

v. To grant a respite from punishment to.

# reprimand

سرزنش کردن ، سرزنش و توبیخ رسمی ، مجازات	v. To chide or rebuke for a fault.
<h1>reprisal</h1>	
جبران ، انتقام ، تلافی کردن	n. Any infliction or act by way of retaliation on an enemy.
<h1>reprobate</h1>	
مردود ، فاسد ، بد اخلاق ، هرزه ، محرومیت	n. One abandoned to depravity and sin.
<h1>reproduce</h1>	
دوباره عمل آوردن ، تکثیر کردن ، چاپ کردن ، دوباره ساختن ، دوباره تولید کردن ، باز عمل آوردن	v. To make a copy of.
<h1>reproduction</h1>	
چاپ کردن ، تکثیر کردن ، تکثیر نشریات ، تولید مجدد ، هم اوری ، تکثیر ، توالد و تناسل ، تولید مثل	n. The process by which an animal or plant gives rise to another of its kind.
<h1>reproof</h1>	
سرزنش ، نکوهش ، ملامت ، توبیخ ملایم	n. An expression of disapproval or blame personally addressed to one censured.

# repudiate

رد کردن ، انکار کردن ، منکر شدن

v. To refuse to have anything to do with.

# repugnance

مغایرت ، ناسازگاری ، تناقض ، مخالفت

n. Thorough dislike.

# repugnant

متناقض ، مخالف ، تنفرانگیز ، زننده

adj. Offensive to taste and feeling.

# repulse

عقب زدن ، پس زدن دشمن ، پس زنی ، دفع کردن ، راندن

n. The act of beating or driving back, as an attacking or advancing enemy.

# repulsive

متنفر کننده ، دافع ، زننده ، تنفراور

adj. Grossly offensive.

# repute

اوازه داشتن ، شمردن ، فرض کردن ، شهرت داشتن ، اشتهار	v. To hold in general opinion.
<h1>requiem</h1>	
نماز میت، عشای ربانی برای روح مرده (با مردگان)، نماز (کلیسای کاتولیک) وحشت، نماز میت، فاتحه	n. A solemn mass sung for the repose of the souls of the dead.
<h1>requisite</h1>	
بایسته ، شرط لازم ، لازمه ، احتیاج ، چیز ضروری	adj. Necessary.
<h1>requital</h1>	
سزا ، تاوان	n. Adequate return for good or ill.
<h1>requite</h1>	
سزا دادن ، پاداش دادن ، تاوان دادن ، جبران کردن	v. To repay either good or evil to, as to a person.
<h1>rescind</h1>	
باطل ساختن ، لغو کردن ، فسخ کردن	v. To make void, as an act, by the enacting authority or a superior authority.

# reseat

دوباره نشاندن، در جای دیگر نشاندن ، نشیمنگاه تازه دادن، صندلی جدید دادن\*

v. To place in position of office again.

# resemblance

شباهت ، تشابه ، همانندی ، همشکلی ، مقایسه

n. Similarity in quality or form.

# resent

منزجر شدن از ، رنجیدن از ، خشمگین شدن از ، اظهار تنفر کردن از ، اظهار رنجش کردن

v. To be indignant at, as an injury or insult.

# reservoir

تانک ، خزانه ، سرباز احتیاط یا ذخیره ، آب انبار ، ذخیره ، مخزن آب

n. A receptacle where a quantity of some material, especially of a liquid or gas, may be kept.

# residue

باقیمانده ، پس مانده ، تفاله ، قسمت باقی مانده ، فاضل ، زیادتی ، ته نشین

n. A remainder or surplus after a part has been separated or otherwise treated.

# resilience

جهندگی، حالت ارتجاعی

n. The power of springing back to a former position

# resilient

عکس العمل، نشان دهنده، فنی

adj. Having the quality of springing back to a former position.

# resistance

تاب، دوام، پایداری، ایستادگی، عایق مقاومت، مقاومت، سختی، مخالفت، استحکام

n. The exertion of opposite effort or effect.

# resistant

مخالف، مقاوم، پایداری، ایستا، تاب آور، پایا

adj. Offering or tending to produce resistance.

# resistive

مقاوم، مقاومتی، وابسته به ایستادگی، تاب آور، پایا

adj. Having or exercising the power of resistance.

# resistless

عاری از نیروی مقاومت	adj. Powerless.
<h1>resonance</h1>	
رزونانس ، تشدید صدا ، (درصوت) تشدید ، پیچش صدا ، ایجاد طنین	n. The quality of being able to reinforce sound by sympathetic vibrations.
<h1>resonate</h1>	
تشدید کردن ، پیچیدن ، طنین انداختن	v. To have or produce resonance.
<h1>resource</h1>	
(جمع) منابع ، اندوختگان ، ذخایر ، اندوخته ها ، (طبیعی) دارایی ، ثروت ، گنجگان ، سرمایه ، چاره ، راه حل ، ملجا ، ابتکار ، تدبیر ، چاره یابی	n. That which is restored to, relied upon, or made available for aid or support.
<h1>respite</h1>	
مهلت ، فرجه ، فاصله ، استراحت ، نفس کشیدن	n. Interval of rest.
<h1>resplendent</h1>	



پر جلوه ، درخشنده ، پر تلالو	adj. Very bright.
<h1>respondent</h1>	
فرجام خوانده ، خوانده ، مدعی علیه ، مخاطب ، مطابق ، موافق ، جوابگو ، واکنش دار	adj. Answering.
<h1>restitution</h1>	
استرداد ، پستداد ، اعاده ، بازگردانی ، بازدهی ، (حقوق) خسارت ، تاوان ، جبران خسارت ، بازپرداخت ، تلافی ، ارتجاع	n. Restoration of anything to the one to whom it properly belongs.
<h1>resumption</h1>	
از سرگیری ، دنبال گیری ، بازیافت ، بازگیری ، ادامه ، تجدید ، شروع	n. The act of taking back, or taking again.
<h1>resurgent</h1>	
طغیان کننده ، بازخیزگر	adj. Surging back or again.
<h1>resurrection</h1>	
قیام عیسی از مردگان ، احیا ، رستاخیز کردن	n. A return from death to life

# resuscitate

زنده کردن ، احیا کردن ، بهوش آوردن

v. To restore from apparent death.

# retaliate

تلافی کردن ، تاوان دادن ، عین چیزی را بکسی برگرداندن

v. To repay evil with a similar evil.

# retch

هنگام استفراغ کردن) عرق زدن، اوهزدن، قی کردن

v. To make an effort to vomit.

# retention

حفظ ، حفاظت ، یادداری (در یادگیری) ، نگهداری ، نگاهداری ، ابقا ، ضبط ، حافظه

n. The keeping of a thing within one's power or possession.

# reticence

خاموشی ، سکوت ، کم گویی

n. The quality of habitually keeping silent or being reserved in utterance.

# reticent

محتاط در سخن ، کم گو	adj. Habitually keeping silent or being reserved in utterance.
<h1>retinue</h1>	
همراهان ، خدم وحشم ، ملتزمین ، نگهداری ، حفظ	n. The body of persons who attend a person of importance in travel or public appearance.
<h1>retort</h1>	
قرع ، انبیق ، برگرداندن ، پس دادن ، جواب متقابل دادن ، جواب متقابل ، تلافی	n. A retaliatory speech.
<h1>retouch</h1>	
دستکاری کردن ، (در عکاسی) رتوشه کردن	v. To modify the details of.
<h1>retrace</h1>	
ردپای چیزی را دوباره گرفتن	v. To follow backward or toward the place of beginning, as a track or marking.
<h1>retract</h1>	

تو بردن ، الغاء کردن ، منقبض کردن ، تو رفتن ، جمع شدن	v. To recall or take back (something that one has said).
<h1>retrench</h1>	
قطع کردن ، حذف کردن ، دارای سنگر موقتی زیر زمینی کردن ، از نو خندق ساختن ، مستحکم کردن	v. To cut down or reduce in extent or quantity.
<h1>retrieve</h1>	
باز یافتن ، دوباره بدست آوردن ، پس گرفتن ، جبران کردن ، اصلاح یا تهذیب کردن ، حصول مجدد	v. To recover something by searching.
<h1>retroactive</h1>	
عطف به ماسبق ، معطوف به گذشته ، پس کنشی	adj. Operative on, affecting, or having reference to past events, transactions, responsibilities.
<h1>retrograde</h1>	
عقب روی ، عقب کشیدن ، برگشت دهنده ، انحطاط دهنده ، قفایی ، تنزل کننده ، قهقهرایبی ، بقهقرا رفتن ، پس رفتن	v. To cause to deteriorate or to move backward.
<h1>retrogression</h1>	
پس رفت ، برگشت ، پس روی ، حرکت قهقراایی ، قفاروی	n. A going or moving backward

or in a reverse direction.

## retrospect

شامل گذشته ، عطف بماسبق کننده ، نگاه به گذشته ، مسیر قهقراپی ، پس نگری ، پس نگرانه

n. A view or contemplation of something past.

## retrospective

عطف کننده بماسبق

adj. Looking back on the past.

## reunite

دوباره بهم پیوستن

v. To unite or join again, as after separation.

## revelation

فاش سازی ، اشکار سازی ، افشاء ، وحی ، الهام

n. A disclosing, discovering, or making known of what was before secret, private, or unknown.

## revere

حرمت کردن ، احترام گذارندن ، حرمت ، احترام

v. To regard with worshipful veneration.

# reverent

دارای احساس احترام، متواضع، فروتن، ارج گذار، مودب، احترام آمیز، خاشع، محترم

adj. Humble.

# reversion

رجوع از هبه ، معکوس کردن ، معکوس ، برعکس کردن ، وارونه کردن ، برگرداندن ، بازگشت ، بازپیدایی (در وراثت) ، ترجمه مجدد ، برگشتگی بعقب ، عود ، رجوع

n. A return to or toward some former state or condition.

# revert

عطف کردن ، برگشتن ، رجوع کردن ، اعاده دادن ، برگشت

v. To return, or turn or look back, as toward a former position or the like.

# revile

ناسزا گفتن ، فحش دادن ناسزا

v. To heap approach or abuse upon.

# revisal

مرور، تجدید نظر

n. Revision.

# revise

بازبینی ، تجدید نظر کردن ، اصلاح نمودن ، دوباره چاپ کردن ، حک و اصلاح کردن	v. To examine for the correction of errors, or for the purpose of making changes.
--	---

## revocation

رجوع ، ابطال ، لغو ، الغا ، فسخ ، باطل سازی ، برگردانی	n. Repeal.
--	------------

## revoke

رجوع کردن ، الغاء کردن ، لغو کردن ، مانع شدن ، الغا ، فسخ ، ابطال	v. To rescind.
---	----------------

## rhapsody

اشعار حماسی مخصوص نقالان و داستان گوینان شعر رزمی ، قطعه موسیقی ممزوج و احساساتی	n. Rapt or rapturous utterance.
--	---------------------------------

## rhetoric

علم بدیع ، علم معانی بیان ، فصاحت و بلاغت ، لفاظی ، خطابت ، قدرت نطق و بیان ، وابسته بعلم بدیع یا معانی بیان	n. The art of discourse.
--	--------------------------

## rhetorician

اموزگار معانی بیان ، عالم در علم بدیع	n. A showy writer or speaker.
---------------------------------------	-------------------------------

# ribald

دون ، بددهن ، بد زبان ، ادم هرزه ، فاحشه

adj. Indulging in or manifesting coarse indecency or obscenity.

# riddance

رهایی ، خلاصی

n. The act or ridding or delivering from something undesirable.

# ridicule

ریشخند، تمسخر، استهزا، شیشکی، زمتر، تسخر، مچل سازی، مچل کردن، دست انداختن، تمسخر کردن، لاغیدن، ریشخند کردن، تسخر زدن، مورد استهزا قرار دادن

n. Looks or acts expressing amused contempt.

# ridiculous

مسخره امیز ، مضحک ، خنده دار

adj. Laughable and contemptible.

# rife

شایع ، پر ، مملو ، فراوان ، عادی ، زیاد ، عمومی

adj. Abundant.

# righteousness



	عدالت ، نیکوکاری	n. Rectitude.
<h1>rightful</h1>		
	ذیحق ، محق ، مشروع ، حقیقی ، دارای استحقاق	adj. Conformed to a just claim according to established laws or usage.
<h1>rigmarole</h1>		
	چرند ، جفنگ ، حرف بی ربط ، بی ربط ، بی معنی	n. Nonsense.
<h1>rigor</h1>		
	سختی ، سختگیری ، خشونت ، تندی ، دقت زیاد	n. Inflexibility.
<h1>rigorous</h1>		
	شدید ، سخت	adj. Uncompromising.
<h1>risible</h1>		
	خنده اور	adj. capable of exciting laughter.

# rivulet

جویبار ، جوی کوچک ، نهر کوچک

n. A small stream or brook.

# robust

قوی هیكل ، تنومند ، ستبر ، هیكل دار

adj. Characterized by great strength or power of endurance.

# rookery

زادگاه زاغ ها و پرندگان مشابه ، جای شلوغ

n. A place where crows congregate to breed.

# rotary

گردان ، دورانی ، چرخشی ، دوار ، گردنده ، ماشین چرخنده

adj. Turning around its axis, like a wheel, or so constructed as to turn thus.

# rotate

چرخاندن ، پیچاندن ، محوری ، چرخیدن ، برمحور خود گردیدن ، دوران کردن

v. To cause to turn on or as on its axis, as a wheel.

# rote

صدای موج ، کاری که از روی عادت بکنند ، عادتاً تکرار کردن	n. Repetition of words or sounds as a means of learning them, with slight attention.
<b>rotund</b>	
گوشتالو ، خپله ، تپیل ، گلوله وار ، پر اب و تاب	adj. Round from fullness or plumpness.
<b>rudimentary</b>	
ناقص ، اولیه ، بدوی ، ابتدایی	adj. Being in an initial, early, or incomplete stage of development.
<b>rue</b>	
پشیمان شدن ، افسوس خوردن ، دلسوزی کردن ، پشیمانی ، ناگواری ، غم ، غصه ، ندامت	v. To regret extremely.
<b>ruffian</b>	
قانون شکن، سفاک، طاغی، گردنکش، چاقوکش، کلاه مخملی، لات محله، آدم بی شرف، لوطی، گردن کلفت، وحشی	adj. A lawless or recklessly brutal fellow.
<b>ruminant</b>	
جانور پستاندار نشخوار کننده ، (مجازی) فکور	adj. Chewing the cud.

# ruminare

نشخوار کردن ، اندیشه کردن ، دوباره جویدن

v. To chew over again, as food previously swallowed and regurgitated.

# rupture

شکستگی ، تخریب کردن ، از بین بردن ، شکافتن و سوراخ کردن به طور دایره ای ، گسیختگی ، سکستگی ، جدایی ، گسیختن ، جدا کردن ، ترکیدن ، قطع کردن ، پارگی ، گسستن ، گسستگی

v. To separate the parts of by violence.

# rustic

روستایی ، مربوط به دهکده ، دهانی ، مسخره

adj. Characteristic of dwelling in the country.

# ruth

رحم ، شفقت ، دلسوزی ، تاسف ، (با حرف بزرگ) اسم خاص مونث

n. Sorrow for another's misery.

# sacrifice

عقیقه ، از دست دادن ، قربانی برای شفاعت ، قربانی دادن ، فداکاری کردن ، قربانی کردن جانبازی

v. To make an offering of to deity, especially by presenting on an altar.

# sacrificial

مستلزم فداکاری ، فداکارانه ، وابسته به قربانی

adj. Offering or offered as an atonement for sin.

# sacrilege

توهین به مقدسات ، سرقت اشیاء مقدسه ، تجاوز بمقدسات

n. The act of violating or profaning anything sacred.

# sacrilegious

موهن بمقدسات ، مربوط به بیحرمتی به شعائر مذهبی

adj. Impious.

# safeguard

نگهداری کردن ، حفاظت کردن ، مامور حفاظت پرسنل و یا اموال ، حفاظ ، پناه ، حفظ کردن ، حراست کردن ، تامین کردن ، امن نگهداشتن

v. To protect.

# sagacious

دانا ، زیرک ، عاقل ، باهوش ، بافراست ، هوشمند

adj. Able to discern and distinguish with wise perception.

# salacious

شهوتران ، شهوانی ، شهوت پرست ، هرزه	adj. Having strong sexual desires.
<h1>salience</h1>	
برجستگی ، چابکی در جست و خیز ، جلو آمدگی ، برتری ، نکته برجسته ، موضوع برجسته	n. The condition of standing out distinctly.
<h1>salient</h1>	
برجسته ، نمایان	adj. Standing out prominently.
<h1>saline</h1>	
محلول نمک ، درجه شوری ، نمک دار ، نمکین ، شور	adj. Constituting or consisting of salt.
<h1>salutary</h1>	
سالم و مغذی ، سلامت بخش ، سودمند ، درودی	adj. Beneficial.
<h1>salutation</h1>	
درود ، تهنیت ، تعارف ، سلام اول نامه	n. Any form of greeting, hailing, or welcome, whether by word or act.

# salutatory

درودی ، تهنیتی

n. The opening oration at the commencement in American colleges.

# salvage

مازاد ، نجات کشتی از خطر یا حقوقی که بابت آن گرفته می شود ، کالای بازیافتی ، کشتی یا محموله را از خطر نجات دادن ، بازیابی ، اوراق کردن وسایل ، اوراقی ، بازیافتی ، پیاده کردن کامل قطعات ، وسایل اسقاطی ، حراج کردن ، نجات مال یا جان کسی ، نجارت کسی از خطر ، از خطر نابودی نجات دادن ، مصرف مجدد اشغال وزائد هر چیز

n. Any act of saving property.

# salvo

رگبار ، شلیک توپ برای ادای احترام ، توپ سلام ، اظهار احساسات شدید ، شلیک کردن

n. A salute given by firing all the guns, as at the funeral of an officer.

# sanctimonious

مذهبی نما، جانماز آبکش، مقدس نما، سالوس

adj. Making an ostentatious display or hypocritical pretense of holiness or piety.

# sanction

جریمه ضمانت اجرا ، تصدیق ، مجازات اقتصادی ، تصویب کردن ، فرمان ، فتوای کلیسایی ، سوگند ، تصویب ، جواز ، تایید رسمی ، دارای مجوز قانونی دانستن ، ضمانت اجرایی معین کردن ، ضمانت اجرایی قانون

v. To approve authoritatively.

## sanctity

تقدس ، پرهیز کاری ، حرمت ، علو مقام

n. Holiness.

## sanguinary

خونی ، دموی ، امیدوار

adj. Bloody.

## sanguine

خونی ، دموی ، سرخ ، قرمز ، برنگ خون

adj. Having the color of blood.

## sanguineous

خون مانند ، قرمز ، خونی ، دموی ، امیدوار

adj. Consisting of blood.

## sapid

خوش مزه ، بامزه ، مطبوع

adj. Affecting the sense of taste.



# sapience

عقل ، معرفت ، دانایی

n. Deep wisdom or knowledge.

# sapient

خردمند، با عقل و درایت، فهمیده، اهل تمیز، دانا، دانشمند

adj. Possessing wisdom.

# sapiential

حکمتی، کتابهای حکمتی عتیق

adj. Possessing wisdom.

# saponaceous

صابونی ، صابون دار ، لیز (مثل صابون)

adj. Having the nature or quality of soap.

# sarcasm

زهر خنده ، ریشخند ، سرزنش ، سخن طعنه آمیز

n. Cutting and reproachful language.

# sarcophagus

تابوت سنگ اهکی ، تابوت ، گوشتخوار	n. A stone coffin or a chest-like tomb.
<h1>sardonic</h1>	
طعنه امیز ، کنایه امیز ، وابسته به زهر خنده	adj. Scornfully or bitterly sarcastic.
<h1>satiate</h1>	
سیر کردن ، فروشناندن ، اشباع شدن ، اقناع شدن	v. To satisfy fully the appetite or desire of.
<h1>satire</h1>	
هجویه ، طنز ، هجونامه ، طعنه ، سخریه ، هزلیات	n. The employment of sarcasm, irony, or keenness of wit in ridiculing vices.
<h1>satiric</h1>	
هزلی	adj. Resembling poetry, in which vice, incapacity ,or corruption is held up to ridicule.
<h1>satirize</h1>	
مورد طنز و انتقاد قرار دادن، هجو کردن، مسخره کردن	v. To treat with sarcasm or derisive wit.

# satyr

موجود نیمه انسان و نیمه بز ، ادم شهوانی ، وابسته به ساتیر

n. A very lascivious person.

# savage

سبع ، رام نشده ، غیر اهلی ، وحشی شدن ، وحشی کردن

n. A wild and uncivilized human being.

# savor

حس ذائقه ، طعم ، بو ، مزه کردن ، فهمیدن ، دوست داشتن

v. To perceive by taste or smell.

# scabbard

نیام ، غلاف شمشیر ، حفاظ ، غلاف کردن

n. The sheath of a sword or similar bladed weapon.

# scarcity

کمیابی

n. Insufficiency of supply for needs or ordinary demands.

# scholarly

فاضل ، پژوهشگر ، دانشمندانه	adj. Characteristic of an erudite person.
<h1>scholastic</h1>	
مدرسه ای، آموزشگاهی، استادانه، دقیق	adj. Pertaining to education or schools.
<h1>scintilla</h1>	
جرقه ، اثر	n. The faintest ray.
<h1>scintillate</h1>	
جرقه زدن ، برق زدن ، ساطع شدن ، درخشیدن	v. To emit or send forth sparks or little flashes of light.
<h1>scope</h1>	
حدود ، طول زنجیر ارتفاع سنج ناو ، هدف عملیات ، میدان دید ، حیطه عمل ، وسیله دیدبانی یا بینایی ، چشم انداز ، گستره ، دامنه ، هدف ، نقطه توجه ، طرح نهایی ، فحوا ، منظور ، مفاد ، مطمح نظر ، میدان دید ، آزادی عمل ، میدان ، قلمرو ، حوزه ، وسعت ، نوسان نما	n. A range of action or view.
<h1>scoundrel</h1>	
آدم سفله، نامرد، الدنگ، آپاردی، رذل، پست فطرت، villain: ارقه، لات	n. A man without principle.

# scribble

باشتاب نوشتن ، بد نوشتن ، خط بد ، خط ناخوانا

n. Hasty, careless writing.

# scribe

کاتب نسخه های خطی ، منشی ، کتابت کردن ، حکاکی کردن

n. One who writes or is skilled in writing.

# script

متن سند ، دستخط ، حروف الفبا ، بصورت متن نمایشنامه درآوردن

n. Writing or handwriting of the ordinary cursive form.

# scriptural

مطابق متن کتاب مقدس

adj. Pertaining to, contained in, or warranted by the Holy Scriptures.

# scruple

اندک ، ذره ، واحد سنجش چیز جزئی ، بیم ، محذور اخلاقی ، نهی اخلاقی ، وسواس  
باک ، تردید داشتن ، دو دل بودن ، وسواس داشتن

n. Doubt or uncertainty regarding a question of moral right or duty.

# scrupulous

محتاط ، وسواسی ، ناشی از وسواس یا دقت زیاد	adj. Cautious in action for fear of doing wrong.
<h1>scurrilous</h1>	
فحاش ، بد دهن ، ناسزا گو	adj. Grossly indecent or vulgar.
<h1>scuttle</h1>	
حبله ، غرق کردن اضطراری ناو ، سطل ذغال ، جا ذغالی ، کج بیل ، گام تند ، گریز ، عقب نشینی ، روزنه ، دریچه ، سوراخ کردن ، بسرعت دویدن ، در رفتن	v. To sink (a ship) by making holes in the bottom.
<h1>scythe</h1>	
با داس بردن ، درو کردن	n. A long curved blade for mowing, reaping, etc.
<h1>seance</h1>	
نشست ، جلسه ، جلسه احضار ارواح وغیره	n. A meeting of spirituals for consulting spirits.
<h1>sear</h1>	
چخماق ، پایه اتش ، علامت داغ ، خشکیده ، از کار افتاده ، خسته ، خشکاندن ، سوزاندن ، داغ کردن پژمرده کردن یا شدن	v. To burn on the surface.

# sebaceous

چربی دار ، چرب

adj. Pertaining to or appearing like fat.

# secant

قطع کننده ، خط قاطع ، متقاطع

adj. Cutting, especially into two parts.

# secede

کناره گیری کردن ، از عضویت خارج شدن ، منتزع شدن ، جدا رفتن

v. To withdraw from union or association, especially from a political or religious body.

# secession

تفکیک ، جدا روی ، تجزیه طلبی ، انشعاب حزبی ، انفصال ، انتزاع

n. Voluntary withdrawal from fellowship, especially from political or religious bodies.

# seclude

جدا کردن ، مجزا کردن ، منزوی کردن ، گوشه انزوا اختیار کردن ، منزوی شدن

v. To place, keep, or withdraw from the companionship of others.

# seclusion

جدایی ، انزوا ، گوشه نشینی

n. Solitude.

# secondary

ثانویه ، یدکی ، فرعی ، کمکی ، حاکی از زمان گذشته ، ثانوی

adj. Less important or effective than that which is primary.

# secondly

دوم انکه ، ثانیاً

adv. In the second place in order or succession.

# second-rate

درجه دو ، وسط ، جنس پست

adj. Second in quality, size, rank, importance, etc.

# secrecy

پنهانی بودن ، رازداری ، راز پوشی ، پوشیدگی ، سری بودن ، اختفا ، پنهانکاری ، محرمانه بودن

n. Concealment.

# secretary



دبیر ، منشی ، راز دار ، محرم اسرار	n. One who attends to correspondence, keeps records. or does other writing for others.
<h1>secretive</h1>	
ترشچی ، تراوشی ، سری ، پنهان کار ، مرموز	adj. Having a tendency to conceal.
<h1>sedate</h1>	
آرام، متین، موقر، بزرگ منش، نیک رفتار، والا، داروی مسکن دادن، (با داروی مسکن) آرام کردن، ملایم، جدی، تسکین دهنده	adj. Even-tempered.
<h1>sedentary</h1>	
بی حرکت ، نشسته ، غیر مهاجر ، مقیم در یک جا ، غیر متحرک	adj. Involving or requiring much sitting.
<h1>sediment</h1>	
نهبست ، ته نشین ، ته نشست ، لای ، درده ، رسوب کردن	n. Matter that settles to the bottom of a liquid.
<h1>sedition</h1>	
اشوب ، فاسد ، شورش ، اغتشاش ، فتنه جویی	n. Conduct directed against public order and

the tranquility of  
the state.

## sedition

وابسته به آشوب انگیزی، آشوب انگیز، فتنه انگیز، فتنه جویانه، فتنه گر

adj. Promotive of  
conduct directed  
against public  
order and the  
tranquility of the  
state.

## seduce

اغوا کردن، گمراه کردن، از راه بدر کردن، فریفتن

v. To entice to  
surrender chastity.

## sedulous

کوشا، ساعی

adj. Persevering in  
effort or endeavor.

## seer

بیننده، پیش بینی کننده، غیبگو، پیغمبر

n. A prophet.

## seethe

غلیان، جوش و خروش، تلاطم، جوشیدن، جوشاندن

v. To be violently  
excited or agitated.

# seignior

لرد، اشرافی، ارباب، مالک بزرگ، اقا، صاحب تیول

n. A title of honor or respectful address, equivalent to sir.

# seismograph

لرزه نگار، لرزه نگار، لرزه نگار، زلزله سنج

n. An instrument for recording the phenomena of earthquakes.

# seize

ضبط کردن، ربودن، ضبط یا توقیف یا تصرف کردن، گیرکردن پیستون بعلت حرارت زیاد، تصرف کردن، گرفتن، نج پیچ کردن طناب، اشغال هدف، بتصرف آوردن، ربون، قاپیدن، توقیف کردن، دچار حمله (مرض وغیره) شدن، درک کردن

v. To catch or take hold of suddenly and forcibly.

# selective

برگزیننده، بهگزین، گزیننده، گزیده، انتخابی، گزینشی، انتخاب کننده، مبنی بر انتخاب، دارای حسن انتخاب گلچین کننده

adj. Having the power of choice.

# self-respect

احترام بخود، شرافت نفس، مناعت طبع، عزت نفس

n. Rational self-esteem.

# semblance

صورت ظاهر ، شباهت ، قیافه ، ظن قوی ، تظاهر	n. Outward appearance.
<h1>semiannual</h1>	
شش ماه یکبار ، دارای دوام شش ماهه ، شش ماهه ، نصف سالی	adj. Recurring at intervals of six months.
<h1>semicircle</h1>	
نیمدایره ، نیم دایره تشکیل دادن	n. A half-circle.
<h1>semicivilized</h1>	
نیمه متمدن	adj. Half-civilized.
<h1>semiconscious</h1>	
نیمه هوشیار ، نیمه آگاه ، نیمه بیهوش	adj. Partially conscious.
<h1>seminar</h1>	
سمینار ، جلسه بحث و تحقیق در اطراف موضوعی	n. Any assemblage of pupils for real research in some specific study under a teacher.

# seminary

مدرسه علوم دینی ، رستن گاه

n. A special school, as of theology or pedagogics.

# senile

مربوط به پیری ، سالخورده ، پیر مرد ، وابسته به پیری ، خرف

adj. Peculiar to or proceeding from the weakness or infirmity of old age.

# sensation

احساس ، حس ، شور ، تاثیر ، (م) ظاهر

n. A condition of mind resulting from spiritual or inherent feeling.

# sense

حس کردن ، دریافتن ، جهت ، حواس پنجگانه ، حس ، احساس ، هوش ، شعور ، معنی ، مفاد ، حس تشخیص ، مفهوم ، احساس کردن ، پی بردن

n. The signification conveyed by some word, phrase, or action.

# sensibility

حس تشخیص ، حساسیت ، احساس ودرک ، هش

n. Power to perceive or feel.

# sensitive

مهم ، حساس ، نفوذ پذیر ، دارای حساسیت

adj. Easily affected by outside operations or influences.

# sensorium

مرکز احساس ، مرکز حواس ، اعضای حس

n. The sensory apparatus.

# sensual

هوس ران ، شهوانی ، جسمانی ، خوش گذران ، نفسانی

adj. Pertaining to the body or the physical senses.

# sensuous

وابسته به حواس یا احساسات ، مبنی بر لذات جسمانی ، پیرو محسوسات و لذات نفسانی

adj. Having a warm appreciation of the beautiful or of the refinements of luxury.

# sentence

حکم ، رای ، فتوی ، (دستور زبان) جمله ، فراز ، (حقوق) حکم صادر کردن ، مجازات تعیین کردن ، قرار محکومیت (یا زندان) صادر کردن ، محکوم کردن ، (قدیمی) ضرب المثل ، جمله ، حکم ، قضاوت ، گفته ، رای دادن

n. A related group of words containing a subject and a predicate and expressing a complete thought.

# sentience

توانایی حسی ، دریافت ، ادراک ، درک ، زندگی فکری ، مبنای حس و حساسیت ، حساسیت جسمانی

n. Capacity for sensation or sense-perception.

# sentient

درک کننده ، با ادراک ، حساس ، دستخوش احساسات

adj. Possessing the power of sense or sense-perception.

# sentinel

دیده ور ، نگهبان ، قراول ، دیده بان ، کشیک ، نگهبانی کردن

n. Any guard or watch stationed for protection.

# separable

جدا شدنی ، جدا کردنی ، قابل تفکیک ، تفکیک پذیر ، مجزا

adj. Capable of being disjoined or divided.

# separate

مجزا کردن ، سوا کردن تجزیه کردن ، جدایی ، تجزیه ، مفارقت ، یکان مستقل ، مجزا ، جدا جدا کردن ، جداگانه ، علیحده ، اختصاصی ، جدا کردن ، سوا کردن ، تفکیک کردن ، متارکه ، انفصال

v. To take apart.

# separatist

جدا گرای ، تجزیه طلب	n. A seceder.
<h1>septennial</h1>	
هفت سال یکبار ، هفت ساله	adj. Recurring every seven years.
<h1>sepulcher</h1>	
گور ، مزار ، مقبره ، قبر ساختن ، دفن کردن	n. A burial-place.
<h1>sequacious</h1>	
مقلد ، پیرو ، مرید ، اهل تقلید ، تابع ، نرم ، چکش خور ، لوله شو ، نصیحت پذیر	adj. Ready to be led.
<h1>sequel</h1>	
پی آیند ، دنباله ، عقبه ، نتیجه ، پایان ، انجام ، خاتمه	n. That which follows in consequence of what has previously happened.
<h1>sequence</h1>	
مراحل ، سلسله مراتب ، پی رفت ، توالی ، ترادف ، تسلسل ، تابعیت ، رشته ، به ترتیب مرتب کردن ، دنباله ، ترتیب دادن	n. The order in which a number or persons, things, or



	events follow one another in space or time.
<h1>sequent</h1>	
پیرو ، تابع ، پی در پی ، منتج ، ناشی ، نتیجه	adj. Following in the order of time.
<h1>sequester</h1>	
جدایی ، تفرقه ، توقیف کردن ، جدا کردن ، مصادره کردن	v. To cause to withdraw or retire, as from society or public life.
<h1>sequesterate</h1>	
توقیف کردن ، جدا کردن ، تجزیه کردن ، مصادره	v. To confiscate.
<h1>sergeant</h1>	
سرگروهبان یکان ، گروهبان موشک زمین به زمین سارجنت ، گروهبان ، مامور اجرا	n. A non-commissioned military officer ranking next above a corporal.
<h1>sergeant-at-arms</h1>	
مامور اجرا ، فراش (انجمن ها و مجالس)	n. An executive officer in legislative bodies who enforces the

	orders of the presiding officer.
<h1>sergeant-major</h1>	
(ارتش) استوار، گروه‌بان یکم	n. The highest non-commissioned officer in a regiment.
<h1>service</h1>	
منفعه توجه و حفظ کردن ، خدمات دولتی و عمومی وظیفه مامور دولت ، اطاعت و فرمانبرداری عبادت و نماز ، شعائر ، نظامی ، قسمت یکان ، اداره ، استخدام ، نوکری ، یاری ، عبادت ، تشریفات ، کمک ، بنگاه ، یکدست ظروف ، ائانه ، لوازم ، نظام وظیفه	n. Any work done for the benefit of another.
<h1>serviceable</h1>	
سودمند ، بدرد خور ، قابل استفاده ، روبراه شدنی ، تعمیر پذیر	adj. Durable.
<h1>servitude</h1>	
بندگی ، بردگی ، خدمت اجباری ، رعیتی	n. Slavery.
<h1>severance</h1>	
قطع ، جدا سازی ، تفکیک ، جدایی ، مجزایی ، تجزیه	n. Separation.

# severely

شدیدا" adv. Extremely.

# sextet

(موسیقی) نغمه شش سازه یا شش اوازه ، شش بیت اخر غزل ، شش گانه ، شش قلو ، شش بخشی ،

n. A band of six singers or players.

# sextuple

شش چندان ، (موسیقی) دارای شش ضربه ، شش گانه ، شش لا ، شش برابر کردن

adj. Multiplied by six.

# sheer

صرف ، محض ، خالص ، تند ، مطلق ، بطور عمود ، یک راست ، پاک ، بکلی ، مستقیما ، پارچه ظریف ، حریری ، برگشتن ، انحراف حاصل کردن ، کنار رفتن ، کنار زدن

adj. Absolute.

# shiftless

بیدست و پا ، بی وسیله ، بی چاره

adj. Wanting in resource, energy, or executive ability.

# shrewd

زیرک ، ناقلا ، باهوش ، حيله گر ، مودى ، زرنك	adj. Characterized by skill at understanding and profiting by circumstances.
<h1>shriek</h1>	
جیغ زدن (مثل بعضی از پرندگان) ، فریاد دلخراش زدن ، جیغ ، فریاد	n. A sharp, shrill outcry or scream, caused by agony or terror.
<h1>shrinkage</h1>	
افت حجمی ، افت ، وابست ، جمع شدگی ، انقباض بتن ، کاهش ، انقباض ، چروک خوردگی ، آب رفتگی	n. A contraction of any material into less bulk or dimension.
<h1>shrive</h1>	
چروک شدن ، چین خوردن ، خشک شدن	v. To draw or be drawn into wrinkles.
<h1>shuffle</h1>	
برزدن ، بهم آمیختن ، بهم مخلوط کردن ، این سو وان سو حرکت کردن ، بیقرار بودن	n. A mixing or changing the order of things.
<h1>sibilance</h1>	
صدای سوت ، صفیر	n. A hissing sound.

# sibilant

حرف صغیری ، صدای هیس

adj. Made with a hissing sound.

# sibilate

هیس کردن، با صدای هیس مانند یا تفسی تلفظ کردن، سوت زدن، مانند حرف 'س'  
'تلفظ کردن'

v. To give a hissing sound to, as in pronouncing the letter s.

# sidelong

به سوی کنار، کج، زیرچشمی، یک سو به، غیرمستقیم، کنایه آمیز، شیب دار،  
سراشیب، یکوری، بطور اریب، در کنار، جانبی

adj. Inclining or tending to one side.

# sidereal

ستاره ای ، وابسته به ثوابت ، نجومی

adj. Pertaining to stars or constellations.

# siege

محاصره، شهربند، گردگیری، دوران سختی، دوران شدت بیماری، حدت، تندی،  
شور، اعمال زور یا فشار، اصرار و ابرام، سلطه جویی، (مهجور) مسند، تخت شاهی،  
محاصره کردن

n. A beleaguerment.

# significance

معناداری (در امار)، بامعنی، مفید، معنی، مقصود، مفاد، مفهوم، اهمیت، قدر	n. Importance.
<h1>significant</h1>	
پر معنی، مهم، قابل توجه، حاکی از، عمده، معنی دار	adj. Important, especially as pointing something out.
<h1>signification</h1>	
معنی، مفهوم، مفاد، تعیین، اظهار، ابلاغ	n. The meaning conveyed by language, actions, or signs.
<h1>similar</h1>	
تالی، شبیه، مطابق، همسان، همانند، مشابه، یکسان	adj. Bearing resemblance to one another or to something else.
<h1>simile</h1>	
صنعت تشبیه، استعاره، تشابه، شبیه	n. A comparison which directs the mind to the representative object itself.
<h1>similitude</h1>	

شباهت صورت ، بیرون ، ظاهر ، تشبیه ، تمثیل	n. Similarity.
<h1>simplify</h1>	
ساده کردن ، اسان تر کردن ، مختصر کردن	v. To make less complex or difficult.
<h1>simulate</h1>	
وانمود سازی کردن ، صوری ، وانمود کردن ، بخود بستن ، مانند بودن ، تقلید کردن ، شباهت داشتن به شبیه سازی کردن ، شبیه سازی کردن ، تشبیه کردن	v. Imitate.
<h1>simultaneous</h1>	
همزمان، مقارن، توأم، همبود، باهم واقع شونده	adj. Occurring, done, or existing at the same time.
<h1>sinecure</h1>	
هر شغلی که متضمن مسئولیت مهمی نباشد ، جیره خور ولگرد ، وظیفه گرفتن وول گشتن ، مفت خوری وولگردی	n. Any position having emoluments with few or no duties.
<h1>singe</h1>	
سوختگی سطحی ، بودادن ، بطور سطحی سوختن ، داغ کردن ، فر زدن	v. To burn slightly or superficially.

# sinister

گمراه کننده ، بدخواه ، کج ، نادرست ، خطا ، فاسد ، بدیمن ، بدشگون ، نامیمون ، شیطانی

adj. Evil.

# sinuosity

موج ، شیارموجی ، انحراف اخلاقی ، حرکت موجی

n. The quality of curving in and out.

# sinuous

دارای شیارهای موجی ، مارپیچی ، غیرمستقیم ، گمراه کننده

adj. Curving in and out.

# sinus

درون حفره‌های پیشانی و گونه‌ها، معصره، ناسور، گودال، کیسه، حفره، مغ، جیب

n. An opening or cavity.

# siren

حوری دریایی، زن دلفریب، سوت کارخانه، آژیر، حوری مانند

n. A sea-nymph, described by Homer as dwelling between the island of Circe and Scylla.

# sirocco



بادسام ، بادگرم وگردباد مانند ، گرم باد	n. hot winds from Africa.
<h1>sisterhood</h1>	
خواهري ، انجمن خيريه مذهبي نسوان	n. A body of sisters united by some bond of sympathy or by a religious vow.
<h1>skeptic</h1>	
ادم شکاک در دين و عقايد مذهبي ، شک گرای ، مشکوک	n. One who doubts any statements.
<h1>skepticism</h1>	
شک گرايي ، فلسفه شکاکي و بدبینی ، تردید ، شک ، انتقاد مضر واز روی بدبینی	n. The entertainment of doubt concerning something.
<h1>skiff</h1>	
کرجی پارویی کوچک ، قایق سریع السیر ، قایقرانی کردن	n. Usually, a small light boat propelled by oars.
<h1>skirmish</h1>	
کشمکش ، جنگ جزئی ، زد و خورد کردن	n. Desultory fighting between advanced

	detachments of two armies.
<h1>sleight</h1>	
زبردستی ، زرنگی ، حيله ، تردستی	n. A trick or feat so deftly done that the manner of performance escapes observation.
<h1>slight</h1>	
مقدار ناچیز ، شخص بی اهمیت ، ناچیز شماری ، بی اعتنائی ، تحقیر ، صیقلی ، لاغر ، نحیف ، باریک اندام ، پست ، حقیر ، فروتن ، کودن ، قلیل ، اندک ، کم ، ناچیز شمردن ، تراز کردن	adj. Of a small importance or significance.
<h1>slothful</h1>	
تنبل ، سست ، کاهل ، دیرپای ، عقب افتاده ، بی حال	adj. Lazy.
<h1>sluggard</h1>	
تنبل ، کاهل ، بی بخار ، تن پرور ، تن آسا ، از قافله عقب ، دیر حاضر ، ادم تنبل ، تنبل و کند	n. A person habitually lazy or idle.
<h1>sociable</h1>	
قابل معاشرت ، خوش معاشرت ، خوش مشرب ، انس گیر ، دوستانه ، جامعه پذیر	adj. Inclined to seek company.

# socialism

جامعه داری اقتصاد سوسیالیستی ، سوسیالیسم ، سوسیالیزم ، جامعه گرایی

n. A theory of civil polity that aims to secure the reconstruction of society.

# socialist

جامعه گرای ، سوسیالیست ، طرفدار توزیع و تعدیل ثروت

adj. One who advocates reconstruction of society by collective ownership of land and capital.

# sociology

جامعه شناسی ، انسگان شناسی

n. The philosophical study of society.

# sol

زر ، طلا ، الهه خورشید

n. The sun.

# solace

تسلیت خاطر ، مایه تسلی ، آرامش ، تسکین ، آرام کردن ، تسلی دادن ، تسلیت گفتن

n. Comfort in grief, trouble, or calamity.

# solar

شمسی ، وابسته بخورشید ، خورشیدی

adj. Pertaining to the sun.

# solder

کفشیر ، وسیله التیام واتصال ، لحیم کردن ، جوش دادن ، التیام دادن

n. A fusible alloy used for joining metallic surfaces or margins.

# soldier

سپاهی ، سربازی کردن ، نظامی شدن

n. A person engaged in military service.

# solecism

غلط دستوری ، غلط اصطلاحی ، بی ترتیبی

n. Any violation of established rules or customs.

# solicitor

وکیل ، کسی که اسناد ومدارک عرضحال را تهیه میکند

n. One who represents a client in court of justice; an attorney.

# solicitude

نگرانی ، پروا ، اندیشه ، اشتیاق ، دقت زیاد	n. Uneasiness of mind occasioned by desire, anxiety, or fear.
<h1>soliloquy</h1>	
تک گویی ، گفتگو با خود ، نمایش یا مقاله یا سخنرانی یکنفری	n. A monologue.
<h1>solstice</h1>	
انقلاب ، تحویل ، نقطه انقلاب ، تحول	n. The time of year when the sun is at its greatest declination.
<h1>soluble</h1>	
(در آبگونه) حل شدنی، قابل حل، واگشاپذیر، حل شدنی، محلول	adj. Capable of being dissolved, as in a fluid.
<h1>solvent</h1>	
گدازنده ، اب کننده ، ملی ، حلال ، مایع محلل ، قادر به پرداخت قروض	adj. Having sufficient funds to pay all debts.
<h1>somber</h1>	
سایه دار ، تاریک ، غم انگیز ، محزون	adj. Gloomy.

# somniferous

خواب اور  
adj. Tending to produce sleep.

# somnolence

حالت خواب الودی ، حالت خواب و بیداری  
n. Oppressive drowsiness.

# somnolent

خواب الود ، در حالت خواب و بیدار  
adj. Sleepy.

# sonata

موسیقی - قطعه برای یک یا دوساز (سوناتا، سوناتا)  
n. An instrumental composition.

# sonnet

شعر ۱۴ سطری دارای ترتیب قافیه ی گوناگون (سانت، غزل)  
n. A poem of fourteen decasyllabic or octosyllabic lines expressing two successive phrases.

# sonorous

صدا دار ، طنین انداز ، قلبه ، بلند ، پرصدا	adj. Resonant.
<h1>soothsayer</h1>	
فال بین، فال بینی، (ج) طالع بین	n. One who claims to have supernatural insight or foresight.
<h1>sophism</h1>	
فلسفه ی سوفسطایی، سفسطه، مغالطه	n. A false argument understood to be such by the reasoner himself and intentionally used to deceive
<h1>sophistical</h1>	
وابسته به سوفسطایی ها، سوفسطایی، وابسته به سفسطه بازی، ظاهرا منطقی و محتمل ولی باطنا غلط	adj. Fallacious.
<h1>sophisticate</h1>	
پیچیده، خبره و پیشرفته کردن، سفسطه کردن، رنگ واب فریبنده زدن به، از اصالت و سادگی انداختن، فریبنده	v. To deprive of simplicity of mind or manner.
<h1>sophistry</h1>	

سفسطه ، مغالطه ، زبان بازی ، برهان تراشی ، فریب	n. Reasoning sound in appearance only, especially when designedly deceptive.
<h1>soprano</h1>	
(موسیقی) صدای زیر ، ششدانگ ، صدای بلند	n. A woman's or boy's voice of high range.
<h1>sorcery</h1>	
جادوگری، سحر و جادو، افسونگری	n. Witchcraft.
<h1>Sordid</h1>	
پست ، خسیس ، چرک ، کثیف ، دون ، شلخته ، هرزه	adj. Of degraded character or nature.
<h1>souvenir</h1>	
یادگاری، یادآور، ره آورد، سوغات، ارمان، یادبود، خاطره	n. A token of remembrance.
<h1>Sparse</h1>	
کم پشت ، پراکنده ، تنک ، گشاد گشاد	adj. Thinly diffused.



# Spartan

وابسته به اسپارت باستان و مردم و فرهنگ آن، اسپارتی، (مانند اسپارتی ها) دلیر، جنگاور، پر طاقت، پر انضباط، صرفه جو، شهروند اسپارت، ادم دلیر و با انضباط، بی تجمل

adj. Exceptionally brave; rigorously severe.

# spasmodic

تشنجی ، بگیر و ول کن ، همراه با انقباضات

adj. Convulsive.

# specialize

تخصص داشتن، تخصص پیدا کردن، ویژه کاری کردن، ویژه گری کردن، ویژه کردن، مخصوص کردن، مختص کردن، ویژه گری یا ویژه کاری کردن، متخصص شدن

v. To assume an individual or specific character, or adopt a singular or special course.

# specialty

کالای ویژه ، داروی ویژه یا اختصاصی ، اسپسیالیته ، اختصاص ، کیفیت ویژه ، تخصص ، رشته اختصاصی ، ویژه گری

n. An employment limited to one particular line of work.

# Specie

سکه(بخصوص سکه طلا و نقره) ، پول ، وابسته بسکه

n. A coin or coins of gold, silver, copper, or other metal.

# Species

نوع ، گونه ، قسم ، بشر ، انواع	n. A classificatory group of animals or plants subordinate to a genus.
<h1>specimen</h1>	
نمونه ، اسطوره ، فرد ، شخص	n. One of a class of persons or things regarded as representative of the class.
<h1>specious</h1>	
خوش منظر و بدنهاد ، دارای ظاهر زیبا و فریبنده ، ظاهرا صحیح ، بطور سطحی درست ، ظاهرامنطقی و درست ولی واقعا عکس ان	adj. Plausible.
<h1>spectator</h1>	
تماشاگر ، ماشاچی ، بیننده ، ناظر	n. One who beholds or looks on.
<h1>specter</h1>	
شبح ، روح ، خیال و فکر ، تخیل ، وهم	n. Apparition.
<h1>spectrum</h1>	

بیناب ، قالب ، بینایی ، خیال ، منظر ، شبح ، رنگ های مریی در طیف بین

n. An image formed by rays of light or other radiant energy.

# speculate

سوداگری کردن ، انتظار سود و زیاد داشتن ، اندیشیدن ، تفکر کردن ، معاملات  
قماری کردن ، احتکار کردن ، سفته بازی کردن

v. To pursue inquiries and form conjectures.

# speculator

محتکر ، سفته باز ، زمین خوار

n. One who makes an investment that involves a risk of loss, but also a chance of profit.

# sphericity

کرویت ، حالت کروی

n. The state or condition of being a sphere.

# spheroid

بیضوی دوار ، شبیه کره ، کروی ، کره مانند ، مستدیر

n. A body having nearly the form of a sphere.

# spherometer

کره سنج ، (ابزار سنجش انحنای عدسی) گردی سنج ، منحنی سنج

n. An instrument for measuring curvature or radii

	of spherical surfaces.
<b>spinous</b>	
خارمانند ، پراز خار ، نامطلوب	adj. Having spines.
<b>spinster</b>	
دختر خانه مانده ، دختر ترشیده	n. A woman who has never been married.
<b>spontaneous</b>	
خود به خودی ، خود بخود ، خود انگیز ، بی اختیار ، فوری	adj. Arising from inherent qualities or tendencies without external efficient cause.
<b>sprightly</b>	
خوشحال ، با نشاط ، سرزنده ، چالاک ، شنگول	adj. Vivacious.
<b>spurious</b>	
ساختگی ، قلب ، بدلی ، بدل ، جعلی ، قلابی ، الکی ، نادرست ، حرامزاده	adj. Not genuine.

# squabble

جرو و بحث کردن ، داد و بیداد ، نزا مختصر ، ستیزه کردن

v. To quarrel.

# squalid

چرک ، ناپاک ، کثیف ، بد نما ، زننده ، بد ظاهر

adj. Having a dirty, mean, poverty-stricken appearance.

# squatter

چمباتمه زن ، قوزکن ، اقامت گزین در زمین غیر معمول

n. One who settles on land without permission or right.

# stagnant

بدون حرکت ، راکد ، ایستا ، کساد

adj. Not flowing: said of water, as in a pool.

# stagnate

راکد شدن ، از جنبش ایستادن ، بیروح شدن ، خوابیدن ، کساد شدن

v. To become dull or inert.

# stagnation

انحطاط ، رکود ، کساد ، ایستایی	n. The condition of not flowing or not changing.
<h1>stagy</h1>	
درخور نمایشگاه ، نمایشی ، صحنه ای ، مناسب نمایش ، پر جلوه	adj. Having a theatrical manner.
<h1>staid</h1>	
متین ، موقر ، آرام ، ثابت ، سنگین	adj. Of a steady and sober character.
<h1>stallion</h1>	
نریان ، اسب نر ، معشوقه ، فاحشه	n. An uncastrated male horse, commonly one kept for breeding.
<h1>stanchion</h1>	
پایه (ی سیم محافظ) ، استانچی ، میله های عمودی ناو ، پایه ، میل ، شمع ، حائل ، نگهدار ، سایبان یا چادر جلو مغازه ، مهار یا محدود کردن ، تیر دار کردن	n. A vertical bar, or a pair of bars, used to confine cattle in a stall.
<h1>stanza</h1>	
بخشی از بازی ، بند شعر ، قطعه بند گردان ، تهلیل	n. A group of rimed lines, usually forming one of a series of

	similar divisions in a poem.
<b>statecraft</b>	
سیاستمداری ، کشور داری ، ملک داری	n. The art of conducting state affairs.
<b>static</b>	
فشار ثابت هوا ، نیروی ثابت ، الکتریسیته ساکن ، ایستاده ، وابسته به اجسام ساکن	adj. Pertaining to or designating bodies at rest or forces in equilibrium.
<b>statics</b>	
علم استاتیک ، ایست شناسی ، دانش پایداری نیروها ، سکون شناسی ، ایستاشناسی ، مبحث اجسام ساکن ، مبحث اجسام ایستا	n. The branch of mechanics that treats of the relations that subsist among forces in order.
<b>stationary</b>	
ساکن ، بی حرکت ، لایتغیر ، ایستاده ، بی تغییر ، ایستا	adj. Not moving.
<b>statistician</b>	

امارشناس ، امار شناس ، امارگر ، متخصص فن احصائیه	n. One who is skilled in collecting and tabulating numerical facts.
<h1>statuesque</h1>	
تندیس وار ، خوش هیكل ، مجسمه وار ، شبیه مجسمه ، سبک مجسمه	adj. Having the grace, pose, or quietude of a statue.
<h1>statuette</h1>	
تندیس ریزه اندام ، مجسمه کوچک ، تندیسک	n. A figurine.
<h1>stature</h1>	
قامت ، رفعت ، مقام ، قدر و قیمت ، ارتفاع طبیعی بدن حیوان	n. The natural height of an animal body.
<h1>statute</h1>	
قانون مدون ، احکام قانونی ، فریضه ، قانونی ، قانون موضوعه ، قانون ، حکم ، اساسنامه	n. Any authoritatively declared rule, ordinance, decree, or law.
<h1>stealth</h1>	



<p>نهان ، خفا ، خفیه کاری ، حرکت دزدکی</p>	<p>n. A concealed manner of acting.</p>
<h1>stellar</h1>	
<p>اختری ، ستاره وار ، شبیه ستاره ، درخشان ، پر ستاره</p>	<p>adj. Pertaining to the stars.</p>
<h1>steppe</h1>	
<p>پهن دشت ، جلگه وسیع بی درخت</p>	<p>n. One of the extensive plains in Russia and Siberia.</p>
<h1>sterling</h1>	
<p>دارای عهیار قانونی ، تمام عیار ، ظاهر وباطن یکی ، واقعی ، لیره استرلینگ</p>	<p>adj. Genuine.</p>
<h1>stifle</h1>	
<p>خفه کردن ، خاموش کردن ، فرونشاندن</p>	<p>v. To smother.</p>
<h1>stigma</h1>	
<p>کلاله ، داغ ننگ ، لکه ننگ ، برآمدگی ، خال</p>	<p>n. A mark of infamy or token of disgrace attaching to a person as the result of evil-doing.</p>

# stiletto

ن. A small dagger.  
کارد ، دشنه زدن

# stimulant

ن. Anything that rouses to activity or to quickened action.  
محرک ، مهیج ، مشروب الکلی ، انگیزه ، انگیزتگر

# stimulate

و. To rouse to activity or to quickened action.  
تحریک کردن ، تهییج کردن ، انگیزتن

# stimulus

ن. Incentive.  
انگیزتار ، محرک ، انگیزه ، وسیله تحریک ، تحریک

# stingy

adj. Cheap, unwilling to spend money.  
گران کیسه ، خسیس ، تنک چشم ، لئیم ، ناشی از خست

# stipend

موجب ، حقوق ، جیره ، دستمزد	n. A definite amount paid at stated periods in compensation for services or as an allowance.
<h1>stoicism</h1>	
(فلسفه) رواق گرایی، پیروی از فلسفه ی رواقیون، فلسفه رواقیون	n. The principles or the practice of the Stoics-being very even tempered in success and failure.
<h1>stolid</h1>	
بی عاطفه ، بلغمی ، بی حس ، بی حال ، فاقد احساس	adj. Expressing no power of feeling or perceiving.
<h1>strait</h1>	
تنگ ، باریک ، دشوار ، باب ، بغاز ، تنگه ، در مضیقه ، در تنگنا ، تنگنا	n. A narrow passage of water connecting two larger bodies of water.
<h1>stratagem</h1>	
حیله جنگی ، تدبیر جنگی ، لشکر ارایی ، تمجید	n. Any clever trick or device for obtaining an advantage.

# stratum

لایه ، چینه ، پایه ، رتبه ، طبقه نسج سلولی ، قشر

n. A natural or artificial layer, bed, or thickness of any substance or material. streamlet

# stringency

شدت ، کسادی ، سختگیری ، تندوتیزی

n. Strictness.

# stringent

سخت ، دقیق ، غیر قابل کشش ، کاسد ، تند و تیز ، سختگیر ، خسیس ، محکم  
بسته شده

adj. Rigid.

# stripling

بسر نزدیک به بلوغ) نورسته، نوجوان، تازه مرد، نورسته

n. A mere youth.

# studious

زحمتکش ، ساعی ، کوشا ، درس خوان ، کتاب خوان ، مشتاق ، خواهان ، پرزحمت ،  
بلیغ ، جاهد

adj. Having or showing devotion to the acquisition of knowledge.

# stultify

خنثی کردن ، احمق کردن ، خرف کردن	v. To give an appearance of foolishness to.
<h1>stupendous</h1>	
بہت اور ، شگفت انگیز ، شگفت ، حیرت اور ، عجیب ، گزاف	adj. Of prodigious size, bulk, or degree.
<h1>stupor</h1>	
خرفتی ، بی حسی ، کند ذہنی ، گیجی ، بلاہت ، بہت	n. Profound lethargy.
<h1>suasion</h1>	
برانگیزش ، ترغیب ، تشویق ، بیدار سازی ، اغواء ، تحریک	n. The act of persuading.
<h1>suave</h1>	
فہمیدہ و با ادب ، نرم ، ملایم ، مودب ، خوش خوراک ، شیک	adj. Smooth and pleasant in manner.
<h1>subacid</h1>	
میخوش ، ملس ، ترش و شیرین	adj. Somewhat sharp or biting.

# subaquatic

نیمه ابزی ، واقع در زیر آب ، نسبتاً ابزی

adj. Being, formed, or operating under water.

# subconscious

ناخود آگاه ، نیمه هشیار ، نیمه آگاه ، در حالت ناخودآگاهی

adj. Being or occurring in the mind, but without attendant consciousness or conscious perception.

# subjacent

قرار گرفته در زیر، زیر نهشته، زیر نهستی، واقع در زیر، مادون

adj. Situated directly underneath.

# subjection

انقیاد، استیلا، پیروی

n. The act of bringing into a state of submission.

# subjugate

تحت انقیاد در آوردن ، مطیع کردن ، منکوب کردن

v. To conquer.

# subliminal

غیر کافی برای ایجاد تحریک عصبی یا احساس ، خارج از مرحله آگاهی ، نیمه خودآگاه

adj. Being beneath the threshold of consciousness.

# sublingual

زیر زبانی ، واقع در زیر زبان

adj. Situated beneath the tongue.

# submarine

مانور مدافع بصورت گریز از زیر سد مهاجم ، خزیدن یا شیرجه رفتن از زیر دست حریف مهاجم (فوتبال امریکایی) ، تحت البحری ، زیر دریا حرکت کردن ، با زیر دریایی حمله کردن

adj. Existing, done, or operating beneath the surface of the sea.

# submerge

در آب فرو بردن ، زیر آب کردن ، غوطه ور ساختن ، پوشاندن ، مخفی کردن

v. To place or plunge under water.

# submergence

شناوری ، فروبری (در آب) ، مخفی سازی

n. The act of submerging.

# submersible

قابل غوطه وری ، قابل شناوری ، غوطه ور شناور ، قابل فرورفتن یا فرو بردن در زیر اب	adj. Capable of being put underwater.
--	---------------------------------------

## submersion

فرو رفتگی در زیر اب	n. The act of submerging.
---------------------	---------------------------

## submission

نظریه ، تکمیل ، مطیع ، تابع ، تسلیم ، واگذاری ، تفویض ، فرمانبرداری ، اظهار اطاعت ، انقیاد	n. A yielding to the power or authority of another.
--	---

## subordinate

تبعی ، زیرامر ، تحت امر ، یکانهای تابعه ، مادون ، وابسته ، فرعی ، پایین تر ، مرئوس ، تابع قرارداد ، زیردست یا مطیع کردن ، فرمانبردار	adj. Belonging to an inferior order in a classification.
--	--

## subsequent

پیروی ، پس آیند ، بعدی ، پسین ، لاحق ، مابعد ، دیرتر ، متعاقب	adj. Following in time.
---	-------------------------

## subservience

سودمندی ، کمک ، چاپلوسی ، تملق ، زیر زوری	n. The quality, character, or condition of being servilely following another's behests.
---	---



# subservient

چاپلوس ، پست ، تابع ، مادون ، سودمند ، متملق

adj. Servilely following another's behests.

# subside

وا گذاشتن ، نشست کردن ، فرو نشستن ، فروکش کردن (درد و غیره)

v. To relapse into a state of repose and tranquility.

# subsist

زیست کردن ، ماندن ، گذران کردن

v. To be maintained or sustained.

# subsistence

وسایل زیست ، مربوط به زیست ، زیستی ، حق معاش ، اعاشه ، زیست ، گذران ، خرجی ، وسیله معیشت ، امرار معاش ، دوام ، نگاهداری

n. Sustenance.

# substantive

قائم بذات ، متکی بخود ، مقدار زیاد ، دارای ماهیت واقعی ، حقیقی ، شبیه اسم ، دارای خواص اسم

adj. Solid.

# subtend

(گیاه شناسی) در برگرفتن، در گوشه قرار دادن، در مقابل (چیزی دیگر) قرار گرفتن، زیر (چیزی دیگر) قرار گرفتن، زیر ماندن، در زیر چیزی بسط یافتن، شامل بودن	v. To extend opposite to.
--	---------------------------

## subterfuge

حیله ، گریز ، طفره زنی ، اختفاء ، عذر ، بهانه	n. Evasion.
---	-------------

## subterranean

زیرزمینی ، نهانی	adj. Situated or occurring below the surface of the earth.
------------------	--

## subtle

زیرک ، محیل ، ماهرانه ، دقیق ، لطیف ، تیز و نافذ	adj. Discriminating.
--	----------------------

## subtrahend

ریاضی) کاسته ، عددی که از عدد دیگر کسر میشود ، مفروق	n. That which is to be subtracted.
--	------------------------------------

## subversion

سرنگون کردن حکومت ، سیستم براندازی ، برانداختن ، از بین بردن ، نابود کردن ، درون واژگونی ، انهدام ، تخریب ، وابسته به خرابکاری	n. An overthrow, as from the foundation.
--	--

# subvert

واژگون ساختن ، برانداختن ، موقوف کردن ، خرابکاری کردن ، درون واژگون سازی کردن

v. To bring to ruin.

# succeed

کامیاب شدن ، موفق شدن ، نتیجه بخشیدن ، بدنبال آمدن ، بطور توالی قرار گرفتن

v. To accomplish what is attempted or intended.

# success

کامیابی ، موفقیت ، پیروزی ، نتیجه ، توفیق ، کامروایی

n. A favorable or prosperous course or termination of anything attempted.

# successful

کامیاب ، موفق ، پیروز ، نیک انجام ، عاقبت بخیر

adj. Having reached a high degree of worldly prosperity.

# successor

جانشین ، خلف ، اخلاف ، مابعد ، قائم مقام

n. One who or that which takes the place of a predecessor or preceding thing.

# succinct

موجز ، کوتاه ، مختصر ، مجمل ، فشرده ، چکیده

adj. Concise.

# succulent

ابدار ، شاداب ، پربطراوت

adj. Juicy.

# succumb

سرفرود آوردن ، گردن نهادن ، تسلیم شدن ، از پای درآمدن ، هلاک شدن ، مردن

v. To cease to resist.

# sufferance

رضایت ضمنی ، سکوت موجب رضا ، انقیاد ، طاقت ، شکیبایی

n. Toleration.

# sufficiency

کفایت ، شایستگی ، قابلیت ، مقدار کافی ، بسندگی

n. An ample or adequate supply.

# suffrage

حق انتخاب ، کمک ، همراهی قبول ، حق رای و شرکت در انتخابات ، رای	n. The right or privilege of voting.
<h1>suffuse</h1>	
پرکردن ، فرا گرفتن ، پوشاندن ، اشباع کردن	v. To cover or fill the surface of.
<h1>suggestible</h1>	
تلقین پذیر ، نیوشاندنی ، قابل تلقین ، الهام پذیر ، اشاره کردنی ، پیشنهاد کردنی	adj. That can be suggested.
<h1>suggestive</h1>	
وسوسه انگیز ، پرغمزه ، لوند ، عشوه گر ، الهامگر ، تلقین کننده ، نیوشانگر ، اشاره کننده ، دلالت کننده و وسوسه آمیز	adj. Stimulating to thought or reflection.
<h1>summary</h1>	
خلاصه وضعیت ، خلاصه ، مختصر ، موجز ، اختصاری ، ملخص ، انجام شده بدون تاخیر ، باشتاب	n. An abstract.
<h1>sumptuous</h1>	
مجلل ، پرخرج ، گران ، وعالی	adj. Rich and costly.

# superabundance

وفور، فراوانی

n. An excessive amount.

# superadd

بیش از حد لزوم اضافه کردن ، سربار کردن ، باز افزایش

v. To add in addition to what has been added.

# superannuate

متروکه دانستن ، بازنشسته دانستن یا شدن ، کهنه شدن ، از مد افتادن ، سالخورده شدن

v. To become deteriorated or incapacitated by long service.

# superb

عالی ، بسیار خوب ، باشکوه ، باوقار

adj. Sumptuously elegant.

# supercilious

مغرور ، خود فروش ، از روی خود خواهی

adj. Exhibiting haughty and careless contempt.

# superficial

صوری ، سطحی ، سرسری ، ظاهری

adj. Knowing and understanding only the ordinary and the obvious.

# superfluity

زیادی ، افراط ، فراوانی بیش از حد

n. That part of anything that is in excess of what is needed.

# superfluous

زائد ، زیادی ، غیر ضروری ، اطناب امیز

adj. Being more than is needed.

# superheat

زیاده از حد گرم کردن ، دو آتشه کردن ، بسیار گرم

v. To heat to excess.

# superintend

ریاست یا نظارت کردن بر ، ریاست کردن ، نظارت کردن بر ، سرپرستی کردن

v. To have the charge and direction of, especially of some work or movement.

# superintendence

ریاست ، مدیریت ، نظارت ، مباشرت ، سرپرستی	n. Direction and management.
<h1>superintendent</h1>	
مدیر ، رئیس ، سرپرست ، ناظر ، مباشر	n. One who has the charge and direction of, especially of some work or movement.
<h1>superlative</h1>	
بالاترین ، بیشترین ، درجه عالی ، (دستور زبان) صفت عالی ، افضل ، مبالغه آمیز	n. That which is of the highest possible excellence or eminence.
<h1>supernatural</h1>	
ماوراء طبیعی ، فوق العاده	adj. Caused miraculously or by the immediate exercise of divine power.
<h1>supernumerary</h1>	
زیاده ، بیش از اندازه عادی ، فوق عددی ، اضافی	adj. Superfluous.
<h1>supersede</h1>	



لغو کردن ، جانشین شدن ، جایگزین چیز دیگری شدن	v. To displace.
<h1>supine</h1>	
بر پشت خوابیدن ، تاق باز ، بیحال ، سست	adj. Lying on the back.
<h1>supplant</h1>	
از ریشه کندن ، جای چیزی را گرفتن ، جابجا شدن ، جابجا کردن ، تعویض کردن	v. To take the place of.
<h1>supple</h1>	
قابل ارتجاع ، کش دار ، تغییر پذیر ، نرم شدن ، راضی شدن ، انعطاف پذیر	adj. Easily bent.
<h1>supplementary</h1>	
موضع تکمیلی ، اضافی ، متمم ، مکمل ، تکمیلی ، پس آورده ، هم آورده	adj. Being an addition to.
<h1>supplicant</h1>	
ملتمس ، درخواست کننده تضرع کننده	n. One who asks humbly and earnestly.

# supplicate

درخواست کردن ، التماس کردن ، استدعا کردن v. To beg.

# supposition

فرض ، تصور ، احتمال ، گمان ، پندار ، انگاشت ، فرضی ، انگاشتی n. Conjecture.

# suppress

خنثی کردن آتش ، سرکوب کردن آتش یا فعالیت یک یکان ، موقوف کردن ، توقیف کردن ، فرو نشانیدن ، خواباندن ، پایمال کردن ، مانع شدن ، تحت فشار قرار دادن ، منکوب کردن v. To prevent from being disclosed or punished.

# suppressible

متوقف کردنی adj. Capable of being suppressed.

# suppression

سرکوب کردن ، خنثی کردن یک یکان از نظر آتش یا فعالیت سرکوبی آتش ، منع ، جلوگیری ، توقیف ، موقوف سازی ، فرونشانی n. A forcible putting or keeping down.

# supramundane

ما فوق این جهان ، ماورای مراتب دنیوی ، اسمانی ، علوی	adj. Supernatural.
<h1>surcharge</h1>	
اضافه بار ، هزینه حمل اضافی که بابت معطلی کشتی در بندر دریافت می شود ، بعنوان جریمه گرفتن ، مبلغ جریمه ، هزینه اضافی ، سربار ، زیاد ستاندن ، زیاد بار کردن ، تحمیل کردن زیاد پر کردن ، اضافه کردن ، نرخ اضافی مالیات اضافی ، جریمه ، اضافه بها	n. An additional amount charged.
<h1>surety</h1>	
پایندان ، ضامن ، پابندان ، کفیل ، گرو ، وثیقه ، اطمینان	n. Security for payment or performance.
<h1>surfeit</h1>	
پر خوردن ، زیاده روی ، امتلاء	v. To feed to fullness or to satiety.
<h1>surmise</h1>	
حدس زدن ، گمان بردن ، حدس ، گمان ، تخمین ، ظن	v. To conjecture.
<h1>surmount</h1>	
بالا قرار گرفتن ، غالب آمدن بر ، برطرف کردن ، از میان برداشتن ، فائق آمدن	v. To overcome by force of will.

# surreptitious

نهانی ، زیر جلی ، پنهان ، محرمانه

adj. Clandestine.

# surrogate

نماینده ، عوض ، جایگیر ، جانشین شدن ، قائم مقام شدن ، وکیل شدن

n. One who or that which is substituted for or appointed to act in place of another.

# surround

محاصره کردن، دوره کردن، احاطه کردن، پیراگیری کردن، درمیان گرفتن، پره گرفتن، نوردن، نوردیدن، دربرگرفتن، فرا گرفتن، احاطه شدن

v. To encircle.

# surveyor

ممیز ، ارزیاب ، برآوردکننده ، زمین پیمای ، مساح ، نقشه بردار ، بازیبن ، مبصر کلاس ، پیمایشگر

n. A land-measurer.

# susceptibility

در معرض خطر بودن ، در معرض آسیب بودن ، مستعد بودن (در بیماری) ، استعداد ، اماذگی ، قابلیت ، حساسیت ، فروگیری

n. A specific capability of feeling or emotion.

# susceptible

در معرض ، آماده ، فروگیر ، حساس ، مستعد پذیرش	adj. Easily under a specified power or influence.
<h1>suspense</h1>	
در حال تعویق ، معلق ، در حال تعلیق ، مردد ، اندروایی ، اویزانی	n. Uncertainty.
<h1>suspension</h1>	
انتظار خدمت، اخراج موقت، انفصال از خدمت، موقوف سازی، برداشتن، برچیدن، (مکانیک) فنر بندی، چرخ آویزی، آویزش، تعلیق، آویختگی، آگیش، آونگانی، دروایی، دلنگانی، تاخیر، واپس اندازی، واپسش، به بعد موکول سازی، (شیمی) تعلیق، شناوری، توقف، وقفه، تعطیل، ایست، بی تکلیفی، اویزان، اویزانی، اندروا، اندروایی	n. A hanging from a support.
<h1>suspicious</h1>	
بدگمان ، ظنین ، حاکی از بدگمانی ، مشکوک	adj. Inclined to doubt or mistrust.
<h1>sustenance</h1>	
نگهداری ، تغذیه ، معاش ، اعانت	n. Food.
<h1>swarthy</h1>	
سیاه چهره ، سبزه تند ، تیره روی	adj. Having a dark hue, especially a dark or sunburned complexion.

# sybarite

ساکن شهر سیباریس ، عیاش ، خوشگذران

n. A luxurious person.

# sycophant

ادم چاپلوس ، متملق ، انگل

n. A servile flatterer, especially of those in authority or influence.

# syllabic

هجایی ، دارای هجاهای شمرده ، هجا نما

adj. Consisting of that which is uttered in a single vocal impulse.

# syllabication

تنجیه هجایی ، هجا بندی

n. Division of words into that which is uttered in a single vocal impulse.

# syllable

هجا ، سیلاب ، جزء کلمه ، مقطع کلمه ، هجابندی کردن

n. That which is uttered in a single vocal impulse.

# syllabus

خلاصه مفید ، رئوس مطالب ، برنامه

n. Outline of a subject, course, lecture, or treatise.

# sylph

روح یا موجود ساکن در هوا ، جن هوایی

n. A slender, graceful young woman or girl.

# symmetrical

همسنگ ، متقارن ، قرینه ، هم برابر ، همال ، (پزشکی - تاثیر کننده بر بخش های متقارن بدن)

adj. Well-balanced.

# symmetry

قرینه سازی ، همسنگی ، هم اراستگی ، هم جور ، قرینه ، تناسب ، تقارن ، مراعات نظیر ، تشابه ، همسازی

n. Relative proportion and harmony.

# sympathetic

همدرد ، دلسوز ، شفیق ، غمخوار ، موافق

adj. Having a fellow-feeling for or like feelings with another or others.

# sympathize

همدردی یا همفکری کردن ، جانبداری کردن	v. To share the sentiments or mental states of another.
<h1>symphonic</h1>	
هم آهنگ ، هم نوا ، موزون ، شبیه سمفونی	adj. Characterized by a harmonious or agreeable mingling of sounds.
<h1>symphonious</h1>	
متوافق ، موزون ، هم آهنگ ، هم اوا ، هم نوا	adj. Marked by a harmonious or agreeable mingling of sounds.
<h1>symphony</h1>	
سمفونی ، قطعه طولانی موسیقی ، هم نوایی	n. A harmonious or agreeable mingling of sounds.
<h1>synchronism</h1>	
همگامی ، هم وقتی ، ایجاد همزمانی ، انطباق	n. Simultaneousness.
<h1>syndicate</h1>	
اتحادیه تشکیل دادن، به صورت اتحادیه درآوردن، (مقاله و غیره) در چند روزنامه به چاپ رساندن، سندیکا، سازمان فروش مقالات به روزنامه ها و مجلات، (امریکا) سازمان تبهکاران (که فحشا و قمار بازی و غیره را قبضه می کنند)، روزنامه های	n. An association of individuals united for the



<p>زنجیره ای (چند روزنامه متعلق به یک فرد یا سازمان)، اتحادیه صنفی، تشکیل اتحادیه دادن</p>	<p>prosecution of some enterprise.</p>
<h1>syneresis</h1>	
<p>(زبان شناسی) واکه ی مرکب سازی، ادغام در واکه ی مجاور</p>	<p>n. The coalescence of two vowels or syllables, as e'er for ever.</p>
<h1>synod</h1>	
<p>شورای کلیسایی ، مجلس مناظره مذهبی</p>	<p>n. An ecclesiastical council.</p>
<h1>synonym</h1>	
<p>واژه مترادف ، لفظ مترادف ، کلمه مترادف ، کلمه هم معنی</p>	<p>n. A word having the same or almost the same meaning as some other.</p>
<h1>synopsis</h1>	
<p>خلاصه ، مجمل ، اجمال ، مختصر</p>	<p>n. A syllabus or summary.</p>
<h1>systematic</h1>	
<p>سیستماتیک ، بانظام ، مرتب ، خودکار ، نظامدار ، منظم ، نظم دار ، روش دار ، اصولی ، قاعده دار ، با همست ، همست دار</p>	<p>adj. Methodical.</p>

# tableau

پرده نقاشی ، تابلو ، دور نمای نقاشی ، جدول

n. An arrangement of inanimate figures representing a scene from real life.

# tacit

ضمنی ، ضمنا ، مفهوم ، مقدر ، خاموش ، آرامی و سکوت

adj. Understood.

# taciturn

کم حرف ، کم گفتار ، کم سخن ، خاموش ، آرام

adj. Disinclined to conversation.

# tack

تغییر سمت قایق در حرکت ، گوشه جلویی بادبان ، سمت حرکت قایق نسبت به باد ، تک ، میخ سرپهن کوچک ، رویه ، مشی ، خوراک ، میخ زدن ، پونز زدن ، ضمیمه کردن

n. A small sharp-pointed nail.

# tact

حضور ذهن ، عقل ، ملاحظه ، نزاکت ، کاردانی ، مهارت ، سلیقه ، درایت

n. Fine or ready mental discernment shown in saying or doing the proper thing.

# tactician

متخصص کار بردن یکانها ، متخصص تدابیر جنگی ، جنگفن گر ، رزم ارا ، با تدبیر ، متخصص فنون جنگی

n. One who directs affairs with skill and shrewdness.

# tactics

کاردانی ، تاکتیک ، نظم و ترتیب ، دانش فرماندهی در صحنه جنگ ، طرق و وسائل و طرحهای ماهرانه ای که جهت وصول به هدف به کار گرفته می شود رویه ماهرانه ، تاکتیکها ، جنگ فن ، تدابیر جنگی ، جنگ دانی ، رزم ارایی ، فنون

n. Any maneuvering or adroit management for effecting an object.

# tangency

تلاقی ، برخورد ، حالت مماس ، حالت جیبی

n. The state of touching.

# tangent

تماس ، خط مماس ، جیب ، تانژانت

adj. Touching.

# tangible

قابل لمس ، محسوس ، پر ماس پذیر ، لمس کردنی

adj. Perceptible by touch.

# tannery

دباغ خانه، دباغی، تیماگر خانه، دباه خانه	n. A place where leather is tanned.
<h1>tantalize</h1>	
امیدوار ، و سپس محروم کردن ، کسی را دست انداختن ، سردواندن ، ازار دادن	v. To tease.
<h1>tantamount</h1>	
برابر ، معادل ، هم کف ، همپایه ، بمثابة	adj. Having equal or equivalent value, effect, or import.
<h1>tapestry</h1>	
پرده منقوش ، پارچه پرده ای ، پرده قالیچه نما ، پرده نقش دار ، ملیله دوزی	n. A fabric to which a pattern is applied with a needle, designed for ornamental hangings.
<h1>tarnish</h1>	
تیره کردن ، کدر کردن ، لکه دار کردن	v. To lessen or destroy the luster of in any way.
<h1>taut</h1>	

سفت ، شق ، محکم کشیدن ، کشیده ، مات کردن ، درهم پیچیدن ، محکم بسته شده (مثل طناب دور یک بسته)	adj. Stretched tight.
---	-----------------------

## taxation

مالیات، ساو، درآمد مالیاتی، عوارض دریافتی دولت، وضع مالیات، مالیات بندی	n. A levy, by government, of a fixed contribution.
---	--

## taxidermy

پر کردن پوست حیوانات با کاه و غیره ، پوست ارایی	n. The art or process of preserving dead animals or parts of them.
---	--

## technic

فن ، اصطلاحات و قواعد فنی ، فنی ، صنعت ، شیوه	adj. Technical.
---	-----------------

## technicality

رموز فنی ، اصطلاحات فنی ، نکته فنی	n. Something peculiar to a particular art, trade, or the like.
------------------------------------	--

## technique

شیوه، روش، فن، تروند، تکنیک، صنعت، اسلوب، شگرد، کاردانی، مهارت، تروند گری، شگرد فن، اصول مهارت، روش فنی	n. Manner of performance.
---	---------------------------

# technology

تخصص شناسی ، صنعت شناسی ، حرفه شناسی شناخت دانشی ، ابزارشناسی ، دانش فنی ، آشنایی باصول فنی ، فن شناسی ، تکنولوژی ، فنون ، شگرد شناسی

n. The knowledge relating to industries and manufactures.

# teem

پر بودن ، فراوان بودن ، بارور بودن ، زاییدن

v. To be full to overflowing.

# telepathy

اندیشه خوانی ، ارتباط افکار با یکدیگر ، دوهم اندیشی

n. Thought-transference.

# telephony

علم تلفن

n. The art or process of communicating by telephone.

# telescope

دوربین نجومی ، تلسکوپ ، تلسکوپ بکار بردن

v. To drive together so that one slides into the another like the sections of a spy-glass.

# telltale

سخن چین ، خبرکشی کردن

adj. That gives warning or information.

# temerity

بی پروایی ، تهور ، بیباکی ، جسارت

n. Recklessness.

# temporal

گیجگاهی ، دنیوی ، غیر روحانی ، جسمانی ، زمانی ، وابسته بگیجگاه ، شقیقه ای ، موقتی ، زودگذر فانی

adj. Pertaining to or concerned with the affairs of the present life.

# temporary

زودگذر ، موقت ، موقتی ، انی ، زود گذر ، سپنج ، سپنجی

adj. Lasting for a short time only.

# temporize

بدفع الوقت گذراندن ، وقت گذراندن

v. To pursue a policy of delay.

# tempt

<p>وسوسه کردن، تحریک جنسی کردن، انگیزاندن، برانگیختن، تطمیع کردن، گمراه کردن، اغوا کردن، از راه به در کردن، به خود هموار کردن، تقبل کردن، (در اصل) آزمودن، امتحان کردن، فریفتن، دچار وسوسه کردن</p>	<p>v. To offer to (somebody) an inducement to do wrong.</p>
<h1>tempter</h1>	
<p>وسوسه گر ، فریبنده ، اغوا کننده ، شیطان</p>	<p>n. An allurer or enticer to evil.</p>
<h1>tenacious</h1>	
<p>سرسخت ، محکم ، چسبنده ، سفت ، مستحکم ، استوار</p>	<p>adj. Unyielding.</p>
<h1>tenant</h1>	
<p>کرایه نشین متصرف ، کرایه نشین ، مستاجر ، اجاره دار ، اجاره کردن ، متصرف بودن</p>	<p>n. An occupant.</p>
<h1>tendency</h1>	
<p>گرایش ، تمایل ، میل ، توجه ، استعداد ، زمینه ، علاقه مختصر</p>	<p>n. Direction or inclination, as toward some object or end.</p>
<h1>tenet</h1>	
<p>انگاشته ، انگاره ، عقیده ، اصول ، مرام ، متعقدات مذهبی ، پایه تفکر</p>	<p>n. Any opinion, principle, dogma, or doctrine that a person believes or maintains as true.</p>



# tenor

فحوا و مفاد و مدلول سند ، بازار سلف ، فحوا ، مفاد ، نیت ، رویه ، تمایل ، صدای زیر مردانه

n. A settled course or manner of progress.

# tense

عصب یا طناب کشیده ، عصبی و هیجان زده ، تصریف زمان فعل ، سفت ، سخت ، ناراحت ، وخیم شدن ، تشدید یافتن

adj. Strained to stiffness.

# tentative

به طور آزمایشی ، ابتدائی ، آزمایشی ، امتحانی ، عمل تجربی

adj. Done as an experiment.

# tenure

حق تصدی ، تصرف ، نگهداری ، اشغال ، اجاره داری ، تصدی

n. The term during which a thing is held.

# tercentenary

سیصد سالگی ، سه قرن ، سیصد ساله

adj. Pertaining to a period of 300 years.

# termagant

<p>پرجنگل ، داد و بیداد کن ، پتیاره ، سلیطه</p>	<p>adj. Violently abusive and quarrelsome.</p>
<h1>terminal</h1>	
<p>کلم ، محل اتصال ، ترمینال ، سکوی نظامی ، بارانداز نظامی انتهای ، آخری ، انتهای ، نهایی ، انتهای ، واقع در نوک ، پایان ، انتها ، آخر خط راه آهن یا هواپیما ، پایانه ، پایانی</p>	<p>adj. Pertaining to or creative of a boundary, limit.</p>
<h1>terminate</h1>	
<p>تمام شدن ، پایان رساندن ، خاتمه دادن ، منتهی ، منقضی کردن ، فسخ کردن ، محدود کردن ، خاتمه یافتن ، پایان دادن ، پایان یافتن</p>	<p>v. To put an end or stop to.</p>
<h1>termination</h1>	
<p>انقضاء ، خاتمه ، انتها ، فسخ ، ختم ، پایان یابی ، پایان دهی</p>	<p>n. The act of ending or concluding.</p>
<h1>terminus</h1>	
<p>ته ، نوک ، پایانجا ، پایانگاه ، انتها ، آخر ، حد ، مرز ، ستون مرزما ، علامت مشخص کننده ی حدود و ثغور ، مقصد ، هدف ، (انگلیس - اتوبوس و ترن و غیره) ترمینال ، پایانه ، آخر خط ، ایستگاه آخر ، ایستگاه نهایی</p>	<p>n. The final point or goal.</p>
<h1>terrify</h1>	
<p>وحشت زده کردن ، (سخت) ترساندن ، مرعوب کردن</p>	<p>v. To fill with extreme fear.</p>

# territorial

زمینی ، ارضی ، داخلی ، محلی ، منطقه ای

adj. Pertaining to the domain over which a sovereign state exercises jurisdiction.

# terse

موجز ، بی شاخ و برگ ، مختصر و مفید ، مختصر

adj. Pithy.

# testament

پیمان ، تدوین وصیت نامه ، عهد

n. A will.

# testator

موصی ، وصیت کننده ، شاهد ، میراث گذار

n. The maker of a will.

# testimonial

گواهی نامه ، شهادت ، تصدیق نامه ، سفارش و توصیه ، رضایت نامه ، شاهد ، پاداش ، جایزه

n. A formal token of regard, often presented in public.

# thearchy

حکومت خدایان ، سلسله مراتب خدایان	n. Government by a supreme deity.
<h1>theism</h1>	
اعتقاد بخدا ، خدا شناسی ، توحید ، یزدان گرایی	n. Belief in God.
<h1>theocracy</h1>	
حکومت مذهب ، یزدان سالاری ، حکومت خدا ، حکومت روحانیون	n. A government administered by ecclesiastics.
<h1>theologian</h1>	
متخصص الهیات ، حکیم الهی ، خداشناس	n. A professor of divinity.
<h1>theological</h1>	
وابسته به الهیات، مذهبی، معقول و منقول (theologic هم می گویند)، وابسته به علوم الهی	adj. Based on or growing out of divine revelation.
<h1>theology</h1>	
الهیات، معقول و منقول، یزدان شناسی، علم دین، حکمت الهی، خدا شناسی	n. The branch of theological science that treats of God.

# theoretical

نگره ای، دیدمانی، تئوریک، نظری، وابسته به یا از نظر تئوری

adj. Directed toward knowledge for its own sake without respect to applications.

# theorist

متخصص علوم نظری، نگرشگر، طرفدار استدلال نظری

n. One given to speculating.

# theorize

نگرشگری کردن، استدلال نظری کردن، تحقیقات نظری کردن، فرضیه بوجود آوردن، فرضیه ای بنیاد نهادن

v. To speculate.

# thereabout

دران حدود، درهمان نزدیکی، تقریباً

adv. Near that number, quantity, degree, place, or time, approximately.

# therefor

برای آن

adv. For that or this.

# thermal

دمايي ، گرمایی ، حرارتی ، گرم

adj. Of or pertaining to heat.

# thermoelectric

وابسته به رابطه برق و حرارت ، دما برقی

adj. Denoting electricity produced by heat.

# thermoelectricity

ایجاد جریان برق در اثر حرارت ، دما برق

n. Electricity generated by differences of temperature,

# thesis

نهاده ، تز ، کار تحقیقی ، پایان نامه ، رساله دکتری ، قضیه ، فرض ، (موسیقی) ضرب قوی

n. An essay or treatise on a particular subject.

# thoroughbred

اصیل ، خوش جنس ، باتجربه ، کار دیده

adj. Bred from the best or purest blood or stock.

# thoroughfare

راه عبور ، شارع عام ، شاهراه ، معبر	n. A public street or road.
<h1>thrall</h1>	
غلام ، بندگی ، بنده کردن	n. One controlled by an appetite or a passion.
<h1>tilth</h1>	
زمین کشت شده ، زمین مزروعی	n. Cultivation.
<h1>timbre</h1>	
دایره زنگی	n. The quality of a tone, as distinguished from intensity and pitch.
<h1>timorous</h1>	
بزدل ، ترسو ، جبون	adj. Lacking courage.
<h1>tincture</h1>	
تنتور ، طعم جزبی ، اثر جزبی ، رنگ جزبی ، ته رنگ ، رنگ زدن ، الودن	n. A solution, usually alcoholic, of some principle used in medicine.

# tinge

رنگ کم ، رنگ جزئی ، سایه رنگ ، کمی رنگ زدن

n. A faint trace of color.

# tipsy

لول شدن ، مست ، تلو تلو خور

adj. Befuddled with drinks.

# tirade

سخنرانی دراز و شدید اللحن

n. Harangue.

# tireless

بی لاستیک ، خستگی ناپذیر ، نافرودنی

adj. Untiring.

# tiresome

خسته کننده ، مزاحم ، طاقت فرسا

adj. Wearisome.

# titanic



غول آسا، خیلی کلان، وابسته به عنصر تیتانیوم (با حرف بزرگ)	adj. Of vast size or strength.
<h1>toilsome</h1>	
مستلزم تلاش و جان کنی، شاق، پرزحمت، پر صعوبت	adj. Laborious.
<h1>tolerable</h1>	
تحمل پذیر ، قابل تحمل ، نسبتاً خوب ، میانه ، متوسط ، قابل قبول ، مدارا پذیر	adj. Moderately good.
<h1>tolerance</h1>	
خوردن ، دامنه تغییرات ، حد تغییرات ، تفاوت مجاز ، حدود قابل تحمل ، مرز گذشت ، رواداری ، تاب ، مدارا ، سعه نظر ، اغماض ، بردباری ، (پزشکی) قدرت تحمل نسبت بدارو یا زهر	n. Forbearance in judging of the acts or opinions of others.
<h1>tolerant</h1>	
بامدارا ، مدارا امیز ، ازادمنش ، ازاده ، دارای سعه نظر ، شکیبیا ، اغماض کننده ، بردبار ، شخص متحمل	adj. Indulgent.
<h1>tolerate</h1>	
تحمل کردن ، برخورد هموار کردن ، طاقت داشتن ، مدارا کردن ، تاب آوردن	v. To passively permit or put up with.

# toleration

مدارا ، بردباری ، تحمل ، ازادی ، ازادگی ، ازادمنشی

n. A spirit of charitable leniency.

# topography

برجسته نگاری ، نگارش عوارض زمین نشان دادن عوارض زمین ، نقشه برداری ، مکان نگاری ، مساحی

n. The art of representing on a map the physical features of any locality or region with accuracy.

# torpor

بی حال ، خدر

n. Apathy.

# torrid

حاره ، زیاد گرم ، حاد ، سوزاننده ، سوزان ، محترق ، بسیار مشتاق

adj. Excessively hot.

# tortious

خطا ، تقصیر ، (حقوق) وابسته به شبه جرم ، زیان اور ، مضر ، موذی

adj. Wrongful.

# tortuous

درشکن ، پیچاپیچ ، غیر مستقیم ، پیچ و خم دار ، فریبکار	adj. Abounding in irregular bends or turns.
<h1>torturous</h1>	
زجر دار ، متضمن زجر و شکنجه ، طاقت فرسا	adj. Marked by extreme suffering.
<h1>tractable</h1>	
رام شو ، رام کردنی ، سربراه ، نرم ، سست مهار	adj. Easily led or controlled.
<h1>trait</h1>	
ویژگی ، نشان ویژه ، نشان اختصاصی ، خصیصه	n. A distinguishing feature or quality.
<h1>trajectory</h1>	
منحنی مسیر گلوله ، خط سیر ، گذرگاه ، ورا افکن ، مسیر گلوله	n. The path described by a projectile moving under given forces.
<h1>trammel</h1>	
هر چیز دست و پا گیر، پا بند، کند و زنجیر، محدودیت، کند ساز، بند، تور ماهیگیری سه جداره، تور پرنده گیری، دام ، (جمع - مهجور - زن) گیسوی بافته، پرگار بازو دار (برای رسم بیضی)، بیضی کش، بیضی نگار، به تور انداختن، یکجور دام یا تور، کملاف، الت ترسیم بیضی، تعدیل، تعدیل کردن، بدام افتادن، محدود ساختن	n. An impediment.

# tranquil

آرام، آسوده، بی دغدغه، ساکن، ناجنبا، راکد، بی جنبش، در حال سکون

adj. Calm.

# tranquility

ارامش، آسودگی، آسایش خاطر، راحت

n. Calmness.

# tranquelize

آرام کردن، آسوده کردن، فرونشاندن

v. To soothe.

# transact

معامله کردن، داد و ستد کردن

v. To do business.

# transalpine

واقع در آنسوی آلپ، ساکن ماورای آلپ

adj. Situated on the other side of the Alps.

# transatlantic

در آن سوی اقیانوس اطلس، فرا اطلس، انطرف اقیانوس اطلس	adj. Situated beyond or on the other side of the Atlantic.
<h1>transcend</h1>	
ورارفتن ، برتری یافتن ، سبقت جستن ، بالاتر بودن	v. To surpass.
<h1>transcendent</h1>	
برتر ، فائق ، افضل ، مافوق ، ماورای مقولات ، دهگانه ، خارج از جهان مادی	adj. Surpassing.
<h1>transcontinental</h1>	
عبور کننده از سر تاسر قاره	adj. Extending or passing across a continent.
<h1>transcribe</h1>	
مطالب تندنویسی شده و غیره را) به خط معمولی نوشتن، (صداهای زبان را) به نمادهای آوایی نوشتن، آوا نویسی کردن، ترجمه کردن، ضبط کردن (روی نوار و غیره)، رونویس کردن، رونوشت برداشتن، نقل کردن	v. To write over again (something already written)
<h1>transcript</h1>	
سواد ، نسخه رونوشت	n. A copy made directly from an original.

# transfer

انتقال دادن، منتقل کردن، بردن، جابجا کردن، ترا فرست کردن، ترا فرستادن، تراگرد کردن، انتقال مالکیت دادن، واگذار کردن، از یک کلاس (یا مدرسه و غیره) به دیگری رفتن یا بردن، انتقال یافتن، منتقل شدن، جابجا شدن، ترا فرست شدن، ترا گشته شدن، جابجایی، ترا فرستی، هر چیز (به ویژه تصویر) انتقال داده شده (از یک سطح به سطح دیگر)، عکس برگردان، بلیت انتقال (از یک اتوبوس یا ترن و غیره به دیگری)، بلیت ترا فرست، مدرک ترا فرست، قباله ی انتقال (ملک و غیره)، انتقال نامه، حکم انتقال، انتقال ملک، شخص انتقال یافته، ترا فرستاده، ترا گردیده، ورابری، ورا بردن، انقال دادن، انتقال واگذاری، تحویل، نقل، سند انتقال

v. To convey, remove, or cause to pass from one person or place to another.

# transferable

انتقال پذیر ، قابل انتقال ، قابل ورابری ، انتقال پذیر ، قابل واگذاری

adj. Capable of being conveyed from one person or place to another.

# transferee

انتقال گیرنده ، تحویل گیرنده ، منتقل الیه ، متصالح

n. The person to whom a transfer is made.

# transference

انتقال (در روانکاوی) ، انتقال ، واگذاری ، نقل ، تحویل ، حواله ، ورابری

n. The act of conveying from one person or place to another.

# transferrer

انتقال دهنده

n. One who or that which conveys from one person or place to another.

# transfigure

تغییر صورت دادن ، تغییر شکل یافتن ، تغییر شکل دادن ، تجلی کردن ، نورانی کردن ، دگر سیما کردن

v. To give an exalted meaning or glorified appearance to.

# transfuse

(خون و غیره) تزریق کردن، منتقل کردن، درآزیدن، ترامیختن، از یک ظرف به طرف دیگر ریختن، چیزی را نقل و انتقال دادن، رسو یافتن در، تزریق کردن در

v. To pour or cause to pass, as a fluid, from one vessel to another.

# transfusible

قابل تزریق در جسم دیگری

adj. Capable of being poured from one vessel to another.

# transfusion

نقل و انتقال ، رسوخ ، تزریق خون

n. The act of pouring from one vessel to another.

# transgress

تجاوز کردن از ، تخلف کردن از ، تخطی کردن از ، سرپیچی کردن از

v. To break a law.

# transience

فراگذری ، ناپایداری ، زود گذری ، بی ثباتی ، کوتاهی	n. Something that is of short duration.
<h1>transient</h1>	
زودگذر ، ناو یا کشتی یا هواپیمای در حال نقل و انتقال ، در حال انتقال ، گذرا ، زود گذر ، ناپایدار ، فانی ، کوتاه ، تند ، فراگذر	n. One who or that which is only of temporary existence.
<h1>transition</h1>	
گذار ، تحول ، انتقال ، عبور ، تغییر از یک حالت بحالت دیگر ، مرحله تغییر ، بروز ، انتقالی	n. Passage from one place, condition, or action to another.
<h1>transitory</h1>	
انتقالی ، زود گذر ، سپنج ، ناپایدار ، فانی ، زودگذر ، بی بقا	adj. Existing for a short time only.
<h1>translate</h1>	
ترجمه کردن ، معنی کردن ، تفسیر کردن ، برگرداندن	v. To give the sense or equivalent of in another language or dialect.
<h1>translator</h1>	
پچواک گر ، مترجم ، برگرداننده ، ترجمان ، دیلماج	n. An interpreter.



# translucence

فرا تابی ، نیمه شفافی ، ماتی شفافی ، حالت زجاجی

n. The property or state of allowing the passage of light.

# translucent

ترا رخشا، نور تراو (در برابر: فرانما transparent)، مات، نیمه شفاف

adj. Allowing the passage of light.

# transmissible

فرا فرستادنی ، فرستادنی ، انتقال پذیر ، قابل سرایت ، مسری

adj. That may be sent through or across.

# transmission

انتقال، سرایت، واگیری، (رادیو و غیره) پخش، ترا گسیل، ترا گسیلش، پراکنش، (مکانیک) جعبه دنده، دستگاه انتقال نیرو، زور رسانی، عبور، ارسال، اسبابی که بوسیله آن نیروی موتور اتومبیل بچرخها منتقل میشود، فرا فرستی، فرا فرستادن، سخن پراکنی

n. The act of sending through or across.

# transmit

رد کردن ، فرا فرستادن ، پراکندن ، انتقال دادن ، رساندن ، عبور دادن ، سرایت کردن ، مخابره کردن ، فرستادن

v. To send through or across.

# transmute

تبدیل کردن ، تغییر شکل دادن قلب ماهیت کردن ، کیمیاگری کردن ، تغییر هیئت دادن	v. To change in nature, substance, or form.
--	---

## transparent

روشن ، شفاف (کاغذ شفاف) ، پشت نما ، شفاف ، ناپیدا ، نور گذران ، فرانما	adj. Easy to see through or understand.
--	---

## transpire

رویدادن ، بیرون آمدن ، نشر کردن ، نفوذ کردن ، بخار پس دادن ، فاش شدن ، رخنه کردن ، فراتراویدن	v. To come to pass.
---	---------------------

## transplant

نشاگردن ، در جای دیگری نشانیدن ، مهاجرت کردن ، کوچ دادن ، نشاء زدن ، (جراحی) پیوند زدن ، عضو پیوند شده ، فراکاشتن	v. To remove and plant in another place.
---	--

## transposition

ترانهش ، پس و پیشی ، پس و پیش سازی ، تقدم و تاخر ، جابجاشدگی ، (ریاضی) انتقال اعداد معلوم بیکسو و مجولات بطرف دیگر معادله ، فراگذاری	n. The act of reversing the order or changing the place of.
--	---

## transverse

از عرض ، عرضی ، در عرض ، از پهنا ، پهنایی ، ورین ، تراگشتی ، متقاطع ، همبر ، مورب ، خط قاطع ، عضله مستعرضه	adj. Lying or being across or in a crosswise direction.
--	---

# travail

مشقت ، درد زایمان ، رنج بردن ، رنج زحمت ، درد شکیدن

n. Hard or agonizing labor.

# travesty

تعبیر هجو امیز ، تقلید مسخره امیز کردن

n. A grotesque imitation.

# treacherous

خیانت امیز ، خائنانه ، خیانتکار ، خائن

adj. Perfidious.

# treachery

نارو ، خیانت ، غدر ، بی وفایی

n. Violation of allegiance, confidence, or pledged faith.

# treasonable

خیانت امیز ، قابل ارتکاب خیانت ، خائنانه

adj. Of the nature of betrayal, treachery, or breach of allegiance.

# treatise

رساله ، مقاله ، شرح ، دانش نویسه ، توضیح	n. An elaborate literary composition presenting a subject in all its parts.
<h1>treble</h1>	
سه لا کردن ، سه برابر کردن ، (موسیقی) صدای زیر در آوردن ، سه برابر ، صدای زیر	adj. Multiplied by three.
<h1>trebly</h1>	
بطور سه برابر ، سه گانه ، سه لا	adv. Triply.
<h1>tremendous</h1>	
مقدار زیاد ، شگرف ، ترسناک ، مهیب ، فاحش ، عجیب ، عظیم	adj. Awe-inspiring.
<h1>tremor</h1>	
لرزش ، تکان ، جنبش ، تپش ، رعشه ، لرزه	n. An involuntary trembling or shivering.
<h1>tremulous</h1>	
لرزانده ، تحریر دار ، لرزش دار ، مرتعش ، بیمناک	adj. Characterized by quivering or unsteadiness.

# trenchant

برنده ، تیز ، بران ، نافذ ، قاطع ، قطعی ، سخت

adj. Cutting deeply and quickly.

# trepidation

بیم وهراس ، اشتفگی ، لرزش ، رعشه ، وحشت

n. Nervous uncertainty of feeling.

# trestle

سه پایه ، ستون را روی پایه قرار دادن

n. An open braced framework for supporting the horizontal stringers of a railway-bridge.

# triad

مجموع سه چیز ، تثلیث ، سه تایی ، ثلاثی ، مجموعه سه تایی

n. A group of three persons or things.

# tribune

حامی ملت ، سکوب سخنرانی ، کرسی یامیز خطابه ، منبر ، تریبون

n. Any champion of the rights and liberties of the people: often used as the name for a newspaper.

# trickery

حیله گری ، حیله بازی ، گول زنی ، نیرنگ n. Artifice.

# tricolor

پرچم ملی سه رنگ فرانسه ، سه رنگ adj. Of three colors.

# tricycle

سه چرخه ، دارای سه چرخ n. A three-wheeled vehicle.

# trident

نیزه سه شاخه ، عصای سه دندانه ، سه دندانه ای n. The three-pronged fork that was the emblem of Neptune.

# triennial

سه ساله ، هر سه سال یکبار adj. Taking place every third year.

# trimness

	اراستگی، زیبایی	n. Neatness.
<h1>trinity</h1>		
	سه گانگی، (در مسیحیت) معتقد بوجود سه اقنوم در خدای واحد	n. A threefold personality existing in the one divine being or substance.
<h1>trio</h1>		
	سه نفر خواننده، قطعه موسیقی مخصوص نواختن یا خواندن سه نفر، سه نفری، سه تایی	n. Three things grouped or associated together.
<h1>triple</h1>		
	سه گانه، سه جزئی، سه گروهی، سه برابر کردن، سه برابر چیزی بودن	adj. Threefold.
<h1>triplicate</h1>		
	سه نسخه ای، سه برابر، سه برابر کردن، در سه نسخه تهیه کردن	adj. Composed of or pertaining to three related things or parts.
<h1>triplicity</h1>		
	سه نسخه سای، تثلیث، تهیه در سه نسخه	n. The state of being triple or threefold.

# tripod

سه رکنی ، چیزی که سه پایه داشته

n. A three-legged stand, usually hinged near the top, for supporting some instrument.

# trisect

بسه بخش مساوی تقسیم کردن ، سه بخش کردن ، تقسیم بسه قسمت

v. To divide into three parts, especially into three equal parts.

# trite

پیش پا افتاده ، کهنه ، مبتذل

adj. Made commonplace by frequent repetition.

# triumvir

عضو اتحاد سه گانه

n. One of three men united coordinately in public office or authority.

# trivial

جزیی ، ناقابل ، کم مایه ، بدیهی ، ناچیز ، مبتذل

adj. Of little importance or value.



# troublesome

پرزحمت ، سخت ، دردسردهنده ، مصدع ، رنج اور

adj. Burdensome.

# truculence

وحشیگری ، سببیت ، خشونت

n. Ferocity.

# truculent

وحشی ، خشن ، بی رحم ، قوی القلب ، سب

adj. Having the character or the spirit of a savage.

# truism

چیزی که پر واضح است ، ابتذال

n. A statement so plainly true as hardly to require statement or proof.

# truthful

راستگو ، صادق ، راست ، از روی صدق و صفا

adj. Veracious.

# turgid

بادکرده ، اماس دار ، متورم ، متسع ، پر طمطراق	adj. Swollen.
<h1>turpitude</h1>	
فساد ، پستی ، دلواپسی ، دنائت ذاتی	n. Depravity.
<h1>tutelage</h1>	
لگی ، قیمومت ، سرپرستی ، تعلیم سرخانه	n. The act of training or the state of being under instruction.
<h1>tutelar</h1>	
سرپرست	adj. Protective.
<h1>tutorship</h1>	
لگی ، معلمی ، قیمومیت	n. The office of a guardian.
<h1>twinge</h1>	
دور زدن ، پیچیدن ، درد کشیدن ، تیر کشیدن ، نیش ، سوزش ، سرزنش وجدان ، دردشدیدوناگهانی	n. A darting momentary local pain.

# typical

عادی، معمولی (**typic** هم می گویند)، نمونه ای، مونی، وابسته به نوع یا سنخ، نمونه، نمادین، ویژه، مخصوص، خاص، نوعی

adj. Characteristic.

# typify

نمونه دادن، بانمونه مشخص کردن، نمونه بودن، نماینده نوعی از گیاه یا جانور بودن

v. To serve as a characteristic example of.

# typographical

چاپی، مربوط به چاپ

adj. Pertaining to typography or printing.

# typography

فن چاپ، فن بیان و تعریف چیزی بصورت علائم و نشانه های رمزی

n. The arrangement of composed type, or the appearance of printed matter.

# tyrannical

ستمگرانه، وابسته بفرمانروای ظالم، ظالمانه

adj. Despotic.

# tyranny

حکومت ستمگرانه ، حکومت استبدادی ، ستمگری ، جور ، ظلم و ستم	n. Absolute power arbitrarily or unjustly administrated.
<h1>tyro</h1>	
نوچه، نوآموز، تازه کار، مبتدی، کارآموز	n. One slightly skilled in or acquainted with any trade or profession.
<h1>ubiquitous</h1>	
حاضر ، همه جا حاضر ، موجود در همه جا	adj. Being present everywhere.
<h1>ulterior</h1>	
بعدی ، انطرف ، در درجه دوم اهمیت ، نهان	adj. Not so pertinent as something else to the matter spoken of.
<h1>ultimate</h1>	
واپسین ، غائی ، نهایی ، اجل ، اخر ، غایبی ، بازپسین ، دورترین	adj. Beyond which there is nothing else.
<h1>ultimatum</h1>	

اولتیماتوم ، حد نهایی ، هدف نهایی ، اتمام حجت ، آخرین پیشنهاد ، قطعی ، غایی ، نهایی	n. A final statement or proposal, as concerning terms or conditions.
---	--

## ultramontane

وابسته به کشورها و مردمی که در انطرف کوه ها و ارتفاعات هستند ، تفوق مطلق پاپ	adj. Beyond the mountains, especially beyond the Alps (that is, on their Italian side).
--	---

## ultramundane

فراجاهانی ، ماورا جهان ، ماوراگیتی ، ماورا منظومه شمسی	adj. Pertaining to supernatural things or to another life.
--	--

## umbrage

تاری ، تاریکی ، سایه شاخ و برگ ، اثر ، شایهت سایه وار ، سوظن ، نگرانی ، رنجش	n. A sense of injury.
--	-----------------------

## unaccountable

توضیح ناپذیر ، غیر مسئول ، غیر قابل توصیف ، عریب ، مرموز	adj. Inexplicable.
--	--------------------

## unaffected

بی پیرایه ، ساده ، بی تکلیف ، صمیمی ، بی‌ریا	adj. Sincere.
<h1>unanimity</h1>	
اتفاق ارا هم‌اوازی، هم‌رایی، یکدلی	n. The state or quality of being of one mind.
<h1>unanimous</h1>	
هم‌رای ، متفق‌القول ، یکدل و یک‌زبان ، اجماعاً	adj. Sharing the same views or sentiments.
<h1>unavoidable</h1>	
غیر قابل‌احتراز، اجتناب‌ناپذیر، حذر‌نکردنی، دوری‌نکردنی، غیر قابل‌اجتناب، چاره‌ناپذیر	adj. Inevitable.
<h1>unbearable</h1>	
تحمل‌ناپذیر ، غیر قابل‌تحمل ، تاب‌ناپذیر	adj. Unendurable.
<h1>unbecoming</h1>	
ناشایسته ، نازیبا ، ناخوشایند	adj. Unsuitable to the wearer, place, or surroundings.

# unbelief

بی اعتقادی ، بی ایمانی n. Doubt.

# unbiased

ناسوگیرانه ، ناسودار ، بی پیشقدر ، بیغرض ، عاری از تعصب ، بدون تبعیض ، تحت تاثیر واقع نشده adj. Impartial, as judgment.

# unbridled

خودسر (انه)، (حرف) بی تکلف، رک و راست، ول، لجام گسیخته، (اسب و غیره) بی لگام، بی دهانه، بی افسار، بی لجام adj. Being without restraint.

# uncommon

غیر عادی ، غیر متداول ، غیر معمول ، نادر ، کمیاب adj. Rare.

# unconscionable

غیر معقول ، گزاف ، خلاف وجدان ، بی وجدان adj. Ridiculously or unjustly excessive.

# unconscious

بی هوش ، ناهشیار ، بیهوش ، غش کرده ، از خود بیخود ، بی خبر ، عاری از هوش ، ضمیر ناخودآگاه ، ضمیر نابخود	adj. Not cognizant of objects, actions, etc.
---	--

## unction

روغن مالی ، مرهم گذاری ، تدهین ، روغن ، مرهم ، مداهنه ، چرب زبانی ، حظ ، تلذذ ، نرمی ، لینت	n. The art of anointing as with oil.
---	--------------------------------------

## unctuous

روغنی ، چرب و نرم ، مداهنه امیز	adj. Oily.
---------------------------------	------------

## undeceive

مبرا از فریب و تزویر کردن ، از فریب آگاهانیدن	v. To free from deception, as by apprising of the real state of affairs.
---	--

## undercharge

کم حساب کردن ، کم مطالبه کردن از ، کم خرج گذاشتن در (تفنگ)	v. To make an inadequate charge for.
--	--------------------------------------

## undergarment

زیر پوش ، لباس بزیر ، زیر جامه	n. A garment to be worn under the ordinary outer garments.
--------------------------------	--



# underlie

مبنای چیزی بودن، پایه بودن، اساس بودن، شالوده بودن، زیر چیزی قرار گرفتن یا قرار دادن، در زیر چیزی لایه قرار دادن، زمینه چیزی بودن

v. To be the ground or support of.

# underling

ادم زیر دست، ادم پست و حقیر، دون پایه

n. A subordinate.

# undermine

تحلیل بردن، از زیر خراب کردن، نقب زدن

v. To subvert in an underhand way.

# underrate

چیزی را کمتر از قیمت واقعی نرخ گذاشتن، ناچیز شمردن، دست کم گرفتن

v. To undervalue.

# undersell

به بهای کمتر (از رقیب) فروختن، ارزان تر فروختن، روی دست کسی رفتن

v. To sell at a lower price than.

# undersized

کوچکتر از معمول ، کوچکتر از اندازه معمولی	adj. Of less than the customary size.
<h1>understate</h1>	
حقیقت را اظهار نکردن ، دست کم گرفتن	v. To fail to put strongly enough, as a case.
<h1>undervalue</h1>	
کمتر از ارزش واقعی تخمین زدن	v. To underestimate.
<h1>underworld</h1>	
عالم اموات ، دنیای تبه کاران و اراذل ، زیرین جهان	n. Hades.
<h1>underwrite</h1>	
خرید ، در زیر سندی نوشتن ، امضا کردن ، تعهد کردن	v. To issue or be party to the issue of a policy of insurance.
<h1>undue</h1>	
زاید ، بدون مداخله ، زیادی ، غیر ضروری ، ناروا ، بی مورد	adj. More than sufficient.

# undulate

موج دار کردن ، تموج داشتن ، موجدار بودن ، نوسان داشتن

v. To move like a wave or in waves.

# undulous

موجی ، موج

adj. Resembling waves.

# unfavorable

نامساعد ، مخالف ، برعکس ، زشت ، بد قیافه ، نامطلوب

adj. Adverse.

# ungainly

زمخت و غیر جذاب ، زشت ، بی لطف ، نازموده ، بیحاصل ، بدون سود

adj. Clumsy.

# unguent

روغن ، خمیر ، مرهم

n. Any ointment or lubricant for local application.

# unicellular

تک یاخته ، یک سلولی	adj. Consisting of a single cell.
<h1>unify</h1>	
متحد کردن ، یکی کردن ، یکی شدن ، تک ساختن	v. To cause to be one.
<h1>unique</h1>	
منحصر بفرد ، بی مانند ، بیتا ، بی همتا ، بیمانند ، بی نظیر ، یکتا ، یگانه ، منحصر به فرد	adj. Being the only one of its kind.
<h1>unison</h1>	
هماوایی ، هم آهنگی ، هم صدایی ، یک صدایی ، اتحاد ، اتفاق	n. A condition of perfect agreement and accord.
<h1>unisonant</h1>	
هم آهنگ ، هم صدا ، هم نوا ، متحدالقول ، یک نوا	adj. Being in a condition of perfect agreement and accord.
<h1>unitarian</h1>	
موحد ، پیرو توحید ، یکتاپرست ، توحید گرای	adj. Pertaining to a religious body that rejects the doctrine of the Trinity.

# unlawful

نامشروع ، خلاف شرع ، حرام ، غیرقانونی

adj. Illegal.

# unlimited

نامحدود ، نامعلوم ، نامشخص ، نامعین ، بی حد

adj. Unconstrained.

# unnatural

غیر طبیعی ، بر خلاف اصول طبیعت ، ناسرشت

adj. Artificial.

# unnecessary

نالازم ، غیر ضروری ، غیر واجب ، بیش از حد لزوم

adj. Not essential under the circumstances.

# unsettle

برهم زدن ، ناراحت کردن ، مغشوش کردن

v. To put into confusion.

# unsophisticated

بی حيله ، ساده ، بی تزوير ، جانزده	adj. Showing inexperience.
<h1>unspeakable</h1>	
ناگفتنی ، توصیف ناپذیر ، غیر قابل بیان	adj. Abominable.
<h1>untimely</h1>	
ناپهنگام ، بیموقع ، نامعقول ، غیر منتظره ، بیگانه	adj. Unseasonable.
<h1>untoward</h1>	
تبه کار ، فاسد ، خود سر – نامساعد ، بدامد ، نامناسب	adj. Causing annoyance or hindrance.
<h1>unutterable</h1>	
نگفتنی ، زائدالوصف ، غیر قابل توصیف	adj. Inexpressible.
<h1>unwieldy</h1>	
سنگین ، گنده ، بدهیكل ، دیر جنب ، صعب	adj. Moved or managed with difficulty, as from great size or awkward shape.

# unwise

نادان ، جاهل ، غیر عاقلانه

adj. Foolish.

# unyoke

یوغ حیوان را باز کردن، از زیر یوغ در آوردن، بی یوغ کردن یا شدن، از زیر یوغ آزاد کردن، آزاد کردن

v. To separate.

# upbraid

سرزنش کردن ، متهم کردن ، ملامت کردن

v. To reproach as deserving blame.

# upcast

بالا اندازی ، تاه کش

n. A throwing upward.

# upheaval

تغییر فاحش ، تحول ، انقلاب ، (زیست شناسی) برخاست ، بالا آمدن

n. Overthrow or violent disturbance of established order or condition.

# upheave

<p>بلند کردن، فراز کشیدن، فراز افکندن، از زیر چیزی را بلند کردن، (با فشار زیاد) بلند شدن</p>	<p>v. To raise or lift with effort.</p>
<h1>upkeep</h1>	
<p>ساختمان و تجهیزات و ماشین آلات و غیره) نگهداری، نیک داری، حفظ، نیک (داشت، نگهداری، تعمیر، نگهداری کردن، هزینه نگهداری و تعمیر، مرمت</p>	<p>n. Maintenance.</p>
<h1>uppermost</h1>	
<p>بالاترین، از بالا، رو، از آغاز، از ابتدا</p>	<p>adj. First in order of precedence.</p>
<h1>uproarious</h1>	
<p>پرغوغا، پرصدا، پرهممه، پرسروصدا</p>	<p>adj. Noisy.</p>
<h1>uproot</h1>	
<p>برکندن، ریشه کن کردن، از ریشه کندن، ازبن در آوردن</p>	<p>v. To eradicate.</p>
<h1>upturn</h1>	
<p>چرخش بالا، برگشت (بوضع بهتر)، تبدیل به احسن، تغییر وضع، روبرقی</p>	<p>v. To throw into confusion.</p>



# urban

شهرنشینی ، شهری ، مدنی ، اهل شهر ، شهر نشین

adj. Of, or pertaining to, or like a city.

# urbanity

شهر نشینی ، شهر سازی ، اعتیاد بزندگی شهری

n. Refined or elegant courtesy.

# urchin

بچه بد ذات ، بچه شیطان ، جوجه تیغی ، جن

n. A roguish, mischievous boy.

# urgency

فوریت ، ضرورت ، نیاز شدید

n. The pressure of necessity.

# usage

نحوه استعمال ، استفاده مورد استفاده بودن ، عادت ، رسم ، معمول ، عرف ، استعمال ، استفاده ، کاربرد

n. Treatment.

# usurious

ربا خوار ، تنزیل خوار ، مبنی بررباخواری	adj. Taking unlawful or exorbitant interest on money loaned.
<b>usurp</b>	
غصب کردن ، بزور گرفتن ، ربودن	v. To take possession of by force.
<b>usury</b>	
رباخواری ، تنزیل خواری ، حرام خواری	n. The demanding for the use of money as a loan, a rate of interest beyond what is allowed by law.
<b>utilitarianism</b>	
مکتب انتفاعی ، فلسفه سود جویی ، سودمند گرایی ، کاربرد گرایی ، اعتقاد باینکه نیکی ، بدی هر چیزی بسته بدرجه سودمندی آن برای عامه مردم است	n. The ethical doctrine that actions are right because they are useful or of beneficial tendency.
<b>utility</b>	
نفع ، منفعت ، مفید بودن ، باری ، بارکش ، تاسیسات و وسایل رفاهی کارهای عمومی یا خدماتی ، سودمندی ، مفیدیت ، سود ، فایده ، صنایع همگانی (مثل برق و تلفن) ، کاربردپذیری	n. Fitness for some desirable practical purpose.

# utmost

بیشترین ، منتهای کوشش ، حداکثر ، دورترین

n. The greatest possible extent.

# vacate

تعطیل کردن ، خالی کردن ، تهی کردن ، تخلیه کردن

v. To leave.

# vaccinate

واکسن زدن به ، برضد بیماری تلقیح شدن

v. To inoculate with vaccine virus or virus of cowpox.

# vacillate

دودل بودن ، دل دل کردن ، تردید داشتن ، مردد بودن ، نوسان کردن ، جنبیدن ، تلوتلو خوردن

v. To waver.

# vacuous

تهی ، خالی ، بی مفهوم ، پوچ ، کم عقل ، بیمعنی

adj. Empty.

# vacuum

خلا ، فضای تهی ، ظرف یا جای بی هوا ، با جاروی برقی تمیز کردن	n. A space entirely devoid of matter.
<h1>vagabond</h1>	
خانه بدوش، دربدر، سرگردان، آواره، عیار، دوره گرد، ولگرد، رذل، ولگردی کردن، بیکاره	n. A wanderer.
<h1>vagrant</h1>	
ولگرد، عیار، عیاروار، دایما در حرکت، بی خانمان، خانه بدوش، دربدر، آواره، سرگردان، ادم اواره و ولگرد، اوباش	n. An idle wanderer.
<h1>vainglory</h1>	
لاف ، گزاف ، خودستایی ، غرور ، فیس	n. Excessive, pretentious, and demonstrative vanity.
<h1>vale</h1>	
دره ، مجرای کوچک (در شعرو مذهب) جهان ، دنیا ، زمین ، جهان خاکی ، خدانگهدار	n. Level or low land between hills.
<h1>valediction</h1>	
خداحافظی ، وداع ، بدورد ، خطابه تودיעی	n. A bidding farewell.

# valedictorian

دانشجوی ممتاز فارغ التحصیل که خطابه جشن فارغ التحصیلی را میخواند

n. Student who delivers an address at graduating exercises of an educational institution.

# valedictory

تودיעی ، وداعی ، مربوط به خداحافظی

n. A parting address.

# valid

نافذ ، قابل قبول ، قوی ، سالم ، معتبر ، قانونی ، درست ، صحیح ، دارای اعتبار ، موثر

adj. Founded on truth.

# valorous

شجاع ، دلاور ، بارزش ، دلیرانه

adj. Courageous.

# vapid

بیمزه ، خنک ، مرده ، بیروح ، بی حس ، بی حرکت

adj. Having lost sparkling quality and flavor.

# vaporizer

بخار کننده ، بخارساز ، بصورت پودر یا ذرات ریز درآورنده	n. An atomizer.
<h1>variable</h1>	
تغییر پذیر ، متغیر ، بی قرار ، بی ثبات	adj. Having a tendency to change.
<h1>variance</h1>	
انحراف ، پراکنش ، واریانس ، اختلاف ، مغایرت ، عدم توافق ، ناسازگاری	n. Change.
<h1>variant</h1>	
قابل تغییر ، مغایر ، نوع دیگر ، گوناگون ، مختلف ، متغیر	n. A thing that differs from another in form only, being the same in essence or substance.
<h1>variation</h1>	
نوسان ، متناوب پراکندگی ، واریاسیون ، گونه ها ، اختلاف سمت یا محل ترکش گلوله تغییرات سمتی ، اختلاف ، ناپایداری ، بی ثباتی ، تغییر پذیری ، وابسته به تغییر و دگرگونی	n. Modification.
<h1>variegate</h1>	
رنگارنگ کردن ، خال خال کردن ، جورواجور کردن ، متنوع کردن	v. To mark with different shades or colors.

# vassal

نوکر ، تابع ، پیرو ، (حق - قدیم انگلیسی) خراجگزار ، هم بیعت بالرد ، تبعه ، بنده ، غلام ، رعیت

n. A slave or bondman.

# vaudeville

نمایش متنوع ، وارپته ، درام دارای رقص و آواز

n. A variety show.

# vegetal

نباتی ، گیاهی ، بی حس

adj. Of or pertaining to plants.

# vegetarian

گیاه خوار ، گیاهخواری

n. One who believes in the theory that man's food should be exclusively vegetable.

# vegetate

روییدن ، مثل گیاه زندگی کردن

v. To live in a monotonous, passive way without exercise of the mental faculties.

# vegetation

زندگی گیاهی ، نشو و نمای نباتی ، نمو یاهی

n. Plant-life in the aggregate.

# vegetative

گیاهی ، روینده ، رویش کننده ، گیاه پرور

adj. Pertaining to the process of plant-life.

# vehement

تند ، شدید ، با حرارت زیاد ، غضبناک

adj. Very eager or urgent.

# velocity

سرعت اولیه ، سرعت سیر ، شتاب ، تندی بر حسب زمان

n. Rapid motion.

# velvety

مخملی ، مخمل نما ، نرم

adj. Marked by lightness and softness.

# venal



پولی ، پول بگیر ، پست ، فروتن ، رشوه خوار	adj. Mercenary, corrupt.
<h1>vendible</h1>	
قابل فروش ، جنس قابل فروش ، پولکی ، فاسد	adj. Marketable.
<h1>vendition</h1>	
فروش ، اعلان فروش	n. The act of selling.
<h1>vendor</h1>	
کمپانی فروش وسائل جانبی کامپیوتر فروشنده ، فروشنده کالاهای نظامی ، دستفروش ، فروشنده	n. A seller.
<h1>veneer</h1>	
روکش کردن ، چوب مخصوص روکش مبل و غیره ، لایه نازک چوب ، جلاء ، روکش زدن به	n. Outside show or elegance.
<h1>venerable</h1>	
محترم ، معزز ، قابل احترام ، ارجمند ، مقدس	adj. Meriting or commanding high esteem.

# venerate

ستایش و احترام کردن ، تکریم کردن

v. To cherish reverentially.

# venereal

مقاربتی ، زهروی ، آمیزشی

adj. Pertaining to or proceeding from sexual intercourse.

# venial

قابل عفو ، قابل اغماض ، بخشیدنی ، گناه صغیر

adj. That may be pardoned or forgiven, a forgivable sin.

# venison

گوشت گوزن ، گوشت اهو ، شکار گوزن و اهو

n. The flesh of deer.

# venom

سم ، زهر مار و عقرب و غیره ، کینه ، مسموم کردن ، مسموم شدن

n. The poisonous fluid that certain animals secrete.

# venous

سیاهرگی ، وریدی ، پر از ورید ، دارای وریدهای برآمده	adj. Of, pertaining to, or contained or carried in a vein or veins.
<h1>veracious</h1>	
راستگو ، درست ، حقیقی ، واقعی	adj. Habitually disposed to speak the truth.
<h1>veracity</h1>	
راستگویی ، صداقت ، راستی ، صحت	n. Truthfulness.
<h1>verbatim</h1>	
لفظ بلفظ ، کلمه بکلمه ، تحت اللفظی	adv. Word for word.
<h1>verbiage</h1>	
لفاظی ، طول کلام ، اطناب ، درازگویی ، فزون واژی ، سخن پردازی	n. Use of many words without necessity.
<h1>verbose</h1>	
مطول ، دراز نویس ، درازگو ، پرگو	adj. Wordy.

# verdant

سبز رنگ ، پوشیده از سبزه ، بی تجربه

adj. Green with vegetation.

# verification

وارسی ، تأیید شدن ، بازبینی ، رسیدگی ، تحقیق ، ممیزی ، تصدیق ، تایید

n. The act of proving to be true, exact, or accurate.

# verify

وارسی کردن ، مقایسه کردن با اصل پیام ، بازبینی کردن ، رسیدگی کردن ، صحت و سقم امری را معلوم کردن ، ممیزی کردن ، تحقیق کردن

v. To prove to be true, exact, or accurate.

# verity

واقعیت ، صدق ، راستی ، صحت ، حقیقت ، سخن راست ، چیز واقعی

n. Truth.

# vermin

جانوران موذی ، جانور افت ، حشرات موذی

n. A noxious or troublesome animal.

# vernacular

زبان مادری (زبان محلی)، محلی، کشوری، زبان بومی، زبان مادری	n. The language of one's country.
<h1>vernal</h1>	
بهار، ربیعی، شبیه بهار، باطراوت چون بهار	adj. Belonging to or suggestive of the spring.
<h1>versatile</h1>	
فراگیرنده، دارای استعداد و ذوق، روان، سلیس، گردان، متحرک، متنوع و مختلط، چندسو گرد، تطبیق پذیر، همه کاره	adj. Having an aptitude for applying oneself to new and varied tasks or to various subjects.
<h1>version</h1>	
مدل، روش، شرح ویژه، ترجمه، تفسیر، نسخه، متن	n. A description or report of something as modified by one's character or opinion.
<h1>vertex</h1>	
اوج، تارک (در زاویه های)، نوک، سر، تارک، فرق، قله، راس	n. Apex.
<h1>vertical</h1>	

قائم ، عمودی ، شاقولی ، تارکی ، راسی ، واقع در نوک	adj. Lying or directed perpendicularly to the horizon.
<h1>vertigo</h1>	
سرگیجه ، دوران ، دوار سر ، چرخش بدور	n. Dizziness.
<h1>vestige</h1>	
نشان ، اثر ، جای پا ، ردیا ، ذره ، خرده ، بقایا	n. A visible trace, mark, or impression, of something absent, lost, or gone.
<h1>vestment</h1>	
لباس رسمی (کشیش) ، لباس رسمی اسقف ، لباس	n. Clothing or covering.
<h1>veto</h1>	
حق رد ، رد ، منع ، نشانه مخالفت ، رای مخالف ، رد کردن ، قدغن کردن ، رای مخالف دادن	n. The constitutional right in a chief executive of refusing to approve an enactment.
<h1>vicarious</h1>	

<p>جانشینی ، نیابتی ، به نیابت قبول کردن ، جانشین</p>	<p>adj. Suffered or done in place of or for the sake of another.</p>
<h1>viceroxy</h1>	
<p>نایب السلطنه ، فرمانفرمای کل</p>	<p>n. A ruler acting with royal authority in place of the sovereign in a colony or province.</p>
<h1>vicissitude</h1>	
<p>تحول ، دگرگونی ، تغییر ، فراز و نشیب زندگی</p>	<p>n. A change, especially a complete change, of condition or circumstances, as of fortune.</p>
<h1>vie</h1>	
<p>رقابت کردن ، هم چشمی کردن ، رقیب شدن</p>	<p>v. To contend.</p>
<h1>vigilance</h1>	
<p>بیداری و هشیاری ، ترصد ، مراقبت ، مواظبت ، شب زنده داری ، کشیک ، آمادگی ، چالاکي ، احتیاط ، گوش بزنگی</p>	<p>n. Alert and intent mental watchfulness in guarding against danger.</p>

# vigilant

مراقب ، هوشیار ، گوش بزنگ ، بیدار ، حساس

adj. Being on the alert to discover and ward off danger or insure safety.

# vignette

عکس ، تصویر ، شکل

n. A picture having a background or that is shaded off gradually.

# vincible

شکست خوردنی

adj. Conquerable.

# vindicate

استیفای حقوق کردن ، حمایت کردن از ، پشتیبانی کردن از ، دفاع کردن از ، محقق کردن ، اثبات بیگناهی کردن ، توجیه کردن

v. To prove true, right, or real.

# vindictive

حمایت امیز ، دفاعی ، دفاع کننده ، مربوط به توجیه

adj. Revengeful.

# vindictory



<p>وابسته به توجیه ، مربوط به دفاع و حمایت ، ثابت کردنی</p>	<p>adj. Punitive.</p>
<h1>vinery</h1>	
<p>تاکستان ، گرمخانه ، مو ، موستان ، تاکها</p>	<p>n. A greenhouse for grapes.</p>
<h1>viol</h1>	
<p>ویول، ویولن شش تار، ویولن ۵ یا ۶ سیمه قدیمی</p>	<p>n. A stringed instrument of the violin class.</p>
<h1>viola</h1>	
<p>اسم خاص مونث (مخفف: <b>vi</b>)، (ساز زهی کمی از ویولن بزرگتر) ویولا، (گیاه شناسی) بنفشه ی عطری (<b>viola cornuta</b>)، ویولن بزرگ، بنفشه عطری</p>	<p>n. A musical instrument somewhat larger than a violin.</p>
<h1>violation</h1>	
<p>خطا ، تجاوز ، تخلف ، تخطی ، پیمان شکنی ، نقض عهد</p>	<p>n. Infringement.</p>
<h1>violator</h1>	
<p>غاصب ، ناقص ، متجاوز</p>	<p>n. One who transgresses.</p>

# violoncello

ویولن سل

n. A stringed instrument held between the player's knees.

# virago

زن مرد صفت ، زن شرور ، زن پتیاره ، شیرزن

n. A bold, impudent, turbulent woman.

# virile

مردانه ، دارای نیروی مردی ، دارای رجولیت

adj. Masculine.

# virtu

ذوق ، عشق و هنر ، اثر هنری ، فضیلت

n. Rare, curious, or beautiful quality.

# virtual

واقعی ، معنوی ، موجود بالقوه ، تقدیری ، مجازی

adj. Being in essence or effect, but not in form or appearance.

# virtuoso

هنرشناس ، خوش قریحه ، دارای ذوق هنری ، هنرمند	n. A master in the technique of some particular fine art.
<b>virulence</b>	
زهراگینی ، خصومت ، تلخی ، تندی ، واگیری	n. Extreme poisonousness.
<b>virulent</b>	
زهراگین ، سم دار ، تلخ ، تند ، کینه جو ، بدخیم	adj. Exceedingly noxious or deleterious.
<b>visage</b>	
رخسار ، رخ ، چهره ، رو ، صورت ، لقا ، سیما ، منظر ، نما	n. The face, countenance, or look of a person.
<b>viscount</b>	
نایب ارباب یا لرد، کلانتر، وایکانت لقب اشرافی	n. In England, a title of nobility, ranking fourth in the order of British peerage.
<b>vista</b>	
منظره مشهود از مسافت دور ، چشم انداز ، دورنما	n. A view or prospect.

# visual

با چشم ، دیداری ، بصری ، دیدنی ، وابسته به دید ، دیدی

adj. Perceptible by sight.

# visualize

در پیش چشم نمودار کردن ، متصور ساختن ، تجسم کردن ، تصور کردن

v. To give pictorial vividness to a mental representation.

# vitality

سرزندگی ، قدرت یا خاصیت حیاتی ، انرژی و زنده دلی

n. The state or quality of being necessary to existence or continuance.

# vitalize

زندگی دادن ، زندگی بخشیدن ، حیات بخشیدن ، زنده کردن ، تحریک کردن

v. To endow with life or energy.

# vitiate

فاسد کردن ، تباه کردن ، معیوب ساختن ، خراب کردن ، ناپاک ساختن ، فاسد شدن ، تباه شدن ، بلاثر کردن

v. To contaminate.

# vitriolic

<p>نمک جوهر گوگرد ، زاج ، توتیا ، سخن تند ، جوهر گوگرد (اسیدسولفوریک) زدن به ، تند و سوزنده</p>	<p>adj. Deserving of censure.</p>
<h1>vivacity</h1>	
<p>سرزندگی ، چالاکی ، نشاط ، نیروی حیاتی ، زور</p>	<p>n. Liveliness.</p>
<h1>vivify</h1>	
<p>زنده کردن ، احیا کردن ، روح دادن</p>	<p>v. To endue with life.</p>
<h1>vivisection</h1>	
<p>زنده شکافی ، تشریح جانور زنده ، کالبد شکافی موجود زنده</p>	<p>n. The dissection of a living animal.</p>
<h1>vocable</h1>	
<p>واژه (به ویژه از نظر صوتی یا املائی نه از نظر معانی)، لغت، اسم، لفظ، کلمه صوتی، واحد اوایی</p>	<p>n. a word, especially one regarded in relation merely to its qualities of sound.</p>
<h1>vocative</h1>	
<p>ندایی ، اوایی ، خطابي ، ابي</p>	<p>adj. Of or pertaining to the act of calling.</p>

# vociferance

سروصدا ، فریاد و نعره ، زوزه ، داد و بیداد

n. The quality of making a clamor.

# vociferate

با صدای بلند ادا کردن ، بلند صدا کردن

v. To utter with a loud and vehement voice.

# vociferous

پر صدا ، بلند ، پر سروصدا

adj. Making a loud outcry.

# vogue

رسم معمول ، رواج ، عادت ، مرسوم ، مد ، متداول ، عمومی و رایج

n. The prevalent way or fashion.

# volant

پرواز کننده ، پرنده ، چابک ، سبک روح ، جاری

adj. Flying or able to fly.

# volatile

حافظه داده پرداز الکترونیکی که با قطع توان الکتریکی پاک میشود ، فرار ، بخارشدنی ، سبک ، لطیف	adj. Changeable.
<h1>volition</h1>	
خواست ، از روی قصد و رضا ، از روی اراده	n. An act or exercise of will.
<h1>volitive</h1>	
ارادی، حالت افعال ارادی	adj. Exercising the will.
<h1>voluble</h1>	
پر حرف ، روان ، سلیس ، چرب و نرم ، خوش زبان	adj. Having great fluency in speaking.
<h1>voluptuous</h1>	
شهوتران ، شهوت پرست ، شهوت انگیز ، شهوانی	adj. having fullness of beautiful form, as a woman, with or without sensuous or sensual quality.
<h1>voracious</h1>	
سبع ، پرخور ، حریص ، پرولع ، خیلی گرسنه	adj. Eating with greediness or in

	very large quantities.
<b>vortex</b>	
گردابی ، گرداب ، حلقه ، پیچ ، گردبادی	n. A mass of rotating or whirling fluid, especially when sucked spirally toward the center.
<b>votary</b>	
هوا خواه ، طرفدار ، پارسا ، عابد ، زاهد ، شاگرد	adj. Consecrated by a vow or promise.
<b>votive</b>	
نذری، وابسته به نذر، نذر شده	adj. Dedicated by a vow.
<b>vulgarity</b>	
هرزگی، بی نزاکتی، بددهانی، پستی، اصطلاح عوامانه، عوامیت، وحشیگری	n. Lack of refinement in conduct or speech.
<b>vulnerable</b>	
زخم خور ، زخم پذیر ، آسیب پذیر ، قابل حمله	adj. Capable of receiving injuries.



# waif

مال بی صاحب (در دریا)، مال متروکه، بچه بی صاحب، ادم دربدر، بچه سر راهی

n. A homeless, neglected wanderer.

# waistcoat

جلیقه، لباس زیر شبیه جلیقه، نیم تنه یا ژلیت

n. A vest.

# waive

صرف نظر کردن از، اسقاط کردن، صرف نظر کردن، چشم پوشی کردن، چشم پوشیدن از، از قانون مستثنی کردن

v. To relinquish, especially temporarily, as a right or claim.

# wampum

صدف براق و زیبایی که سرخ بوستان امریکایی بجای پول مصرف میکردند، (زبان عامیانه) پول

n. Beads strung on threads, formerly used among the American Indians as currency.

# wantonness

بازیگوشی، لاقیدی

n. Recklessness.

# warlike

نظامی ، جنگجو ، ستیز گر ، آماده جنگ ، جنگ دوست ، جنگی ، رزمجو	adj. Belligerent.
<h1>wavelet</h1>	
موج کوچک، خیزابچه، خیزک، خیزاب کوچک	n. A ripple.
<h1>weak-kneed</h1>	
سست زانو، بی اراده، سست عنصر، بی تصمیم	adj. Without resolute purpose or energy.
<h1>weal</h1>	
خیر، سعادت، اسایش، ثروت، دارایی	n. Well-being.
<h1>wean</h1>	
از شیر گرفتن، ترک (عادت و غیره) دادن، باز داشتن، منصرف کردن، (اسکاتلند) کودک، بچه، از پستان گرفتن، از شیر مادر گرفتن	v. To transfer (the young) from dependence on mother's milk to another form of nourishment.
<h1>wearisome</h1>	
خسته کننده	adj. Fatiguing.

# wee

کوچولو، ریز، یکی کمی، اندکی، لحظه ای

adj. Very small.

# well-bred

با تربیت، تربیت شده

adj. Of good ancestry.

# well-doer

ادم نیکو کار

n. A performer of moral and social duties.

# well-to-do

اسوده، خوشبخت

adj. In prosperous circumstances.

# whereabouts

کجا، در چه محل، جا، محل، محل سکونت (where about هم می گویند)، (مهجور) که، که در یا روی آن (یا او)، تقیبا، در کجاها، جای تقریبی، حدود تقریبی

n. The place in or near which a person or thing is.

# whereupon

<p>که بر آن، که روی آن، در نتیجه ی آن، و در آن هنگام، که در نتیجه آن، که بر روی آن، روی چه</p>	<p>adv. After which.</p>
<h1>wherever</h1>	
<p>هر کجا، هر جا، هر محل (که)، (عامیانه - برای تاکید - از <b>where</b> قوی تر است) کجا، چه محل، در کجا (شعر قدیم: <b>where'er</b>)، هر جاکه، هر کجا که، جایی که، انجا که</p>	<p>adv. In or at whatever place.</p>
<h1>wherewith</h1>	
<p>(قدیمی) با چه (چیز)؟، چگونه؟، (که) با آن، چیزی که با آن...، وسیله، با چه، بچه چیز، بچه وسیله</p>	<p>n. The necessary means or resources.</p>
<h1>whet</h1>	
<p>برانگیختن، تهییج کردن، صاف کن، ابچرا، عمل تیز کردن بوسیله مالش</p>	<p>v. To make more keen or eager.</p>
<h1>whimsical</h1>	
<p>بوالهوس، وسواسی، دهن بین، غریب، خیالباف</p>	<p>adj. Capricious.</p>
<h1>whine</h1>	
<p>نالیدن، ناله کردن، با ناله گفتن، ناله، فغان</p>	<p>v. To utter with complaining tone.</p>

# wholly

کاملا ، بطور اکمل ، تمام و کمال ، جمعا ، رویهم ، تماما

adv. Completely.

# wield

گرداندن ، گردانیدن ، اداره کردن ، خوب بکار بردن

v. To use, control, or manage, as a weapon, or instrument, especially with full command.

# wile

حيله ، فریب ، خدعه ، تزویر ، مکر ، تلبیس ، بطمع انداختن ، فریفتن ، اغوا کردن

n. An act or a means of cunning deception.

# winsome

با مسرت و خوشی ، مناسب ، خوش آیند ، پیروز

adj. Attractive.

# wintry

زمستانی ، سرد ، بیمزه ، مناسب زمستان

adj. Lacking warmth of manner.

# wiry

سیمی ، سفت ، کج شو ، قابل انحناء ، پرتاقت	adj. Thin, but tough and sinewy.
<h1>witchcraft</h1>	
جادو گری ، افسونگری ، نیرنگ	n. Sorcery.
<h1>witless</h1>	
بی هوش، کودن، پخمه، کندذهن، احمق، بی شعور، نفهم، بی معنی، نادان، دیرفهم، بی خبر	adj. Foolish, indiscreet, or silly.
<h1>witling</h1>	
کسی که خیال می کند باهوش یاخوش قریحه است، ادم بی شعور و کم عقل، کودن، فضل فروش	n. A person who has little understanding.
<h1>witticism</h1>	
لطیفه، بذله، شوخی، کلمه ی (کلمات) قصار، بذله گویی، لطیفه گویی، مسخره	n. A witty, brilliant, or original saying or sentiment.
<h1>wittingly</h1>	
دانسته، عمدا، تعمدا، قصدا	adv. With knowledge and by design.

# wizen

چروکیده کردن یا شدن، پلاسیده کردن یا شدن، (کاشانی) ورچلسکیدن، خشکیده، لاغر، پژمرده یا پلاسیده

v. To become or cause to become withered or dry.

# wizened

به ویژه پوست انسان) چروکیده، پرچین و چروک، ورچلسکیده، خشک و پلاسیده، خشک و پلاسیده

adj. Having a shriveled face.

# working-man

کارگر، افزارمند

n. One who earns his bread by manual labor.

# workmanlike

ماهرانه، استادانه، چیره دستانه، وابسته به کارگر یا طرز کار خوب

adj. Like or befitting a skilled workman.

# workmanship

طرز کار، مهارت، استادی، طرز کار، کار، ساخت

n. The art or skill of a workman.

# wrangle

مشاجره کردن، محاجه کردن، کلنجار رفتن، یکی به دو کردن، جنجال بر پا کردن، مجادله کردن، دعوا کردن، (به ویژه اسب - گله وار) راندن، بردن، داد و بیداد کردن، نزاع کردن، گرد آوری و راندن احشام	v. To maintain by noisy argument or dispute.
--	--

## wreak

خالی کردن، درآوردن، (انتقام و غیره) گرفتن، بروز دادن، کینه یا (دق دل و غیره) خشم خود را اشکار کردن، انتقام گرفتن	v. To inflict, as a revenge or punishment.
--	--

## wrest

به دست آوردن، غصب کردن، تحریف کردن، واتگردانی کردن، (با زور یا ترفند) دستکاری کردن (متن)، وارونمایی کردن، (با تکان یا چرخش) از جا کندن، درکشیدن، گرداندن، پیچاندن، چلانیدن پارچه، زور آوردن، فشار آوردن، واداشتن، بزور قاپیدن و غصب کردن، چرخش، پیچش، گردش	v. To pull or force away by or as by violent twisting or wringing.
--	--

## wretchedness

بد بختی، بیچارگی، بدی، پستی	n. Extreme misery or unhappiness.
-----------------------------	-----------------------------------

## writhe

به خود پیچیدن، بی قرار شدن، پیچیدن، پیچاندن، پیچ و تاب دادن، کج و معوج کردن، (از شرم یا تنفر) رنج بردن، چنندش شدن، بی قراری، وول خوری، حرکت مار مانند، از شدت درد یا شرم بخود پیچیدن، پیچ و تاب خوردن، از رده شدن	v. To twist the body, face, or limbs or as in pain or distress.
---	---

## writing

نوشتن، تحریر، نگارش، - نویسی، (معمولا جمع) نوشتار، نوشته، دستنوشته، دستنویس، دستخط، اثر (آثار)، دبیره، نویسندگی، وابسته به نوشتن یا تحریر، سبک نویسندگی، سبک نوشته، نوع نوشته، نوشتجات	n. The act or art of tracing or inscribing on a surface letters or ideographs.
--	--



# wry

پیچ و تاب خوردن، پیچیدن، تاب خوردن، پیچاندن، تاباندن، درهم کشیدگی، کج و معوج کردن، پیچ خورده، تابیده، پیچانده، یک وری، غیرعادی، غیرطبیعی، نابهنجار، خودرای، سرسخت، قد، تحریف شده، سوی تعبیر شده، معوج شده، کنایه امیز، چرخیدن، پیچ خوردن، خم کردن، دهن کجی کردن، به اطراف چرخاندن، اریب شدن

adj. Deviating from that which is proper or right.

# wunderkind

(آلمانی) کودک نابغه

v. To diminish in size and brilliancy.

# yearling

جانور - به ویژه دام) یک ساله، (اسب دوانی) اسب یک ساله، اسب جوان، ادم یکساله، گیاه یک ساله

n. A young animal past its first year and not yet two years old.

# zealot

نام فرقه ی افراطی که با سلطه ی رومیان در فلسطین مبارزه می کرد، غیور، ادم متعصب یا هواخواه، مجاهد، جانفشان

n. One who espouses a cause or pursues an object in an immoderately partisan manner.

# zeitgeist

روحیه یا طرز فکر یک عصر یا دوره ، زمان ، روال

n. The intellectual and moral tendencies that characterize any age or epoch.

# zenith

سمت الراس ، نقطه قائم بر ناظر ، راس القدم ، اوج محور قائم بر افق نقاط ، بالاترین نقطه آسمان ، قله ، اوج

n. The culminating-point of prosperity, influence, or greatness.

# zephyr

باد مغرب، باختر باد، نسیم، باد خوشایند، صبا، نخ یا پارچه یا جامه ی سبک وزن، باد صبا، نسیم باد مغرب

n. Any soft, gentle wind.

# zodiac

زودیاک ، منطقه البروج ، دایره البروج

n. An imaginary belt encircling the heavens within which are the larger planets.

در پایان  
از شما متشکریم  
روح الله یوسفی رامندی  
۰۹۳۸۳۱۷۱۵۳۴-۰۹۱۰۰۴۲۹۵۵۴

۲۴ اسفند ماه ۱۳۹۷ شمسی